عقود فارسی لیس صاحب

عقد عقاد

دفتر دهم چهارم

عقد گل

مشتمل منتخب گلستان

برای تعلیم طلبهٔ [illegible] شاهزادی

مدرسه کلکته

مصحح

مولوی کبیر الدین احمد

بار دوم

باهتمام

کالج پریس واقع شهر

کلکته

در سنه ۱۸۷۱ ع چاپیده شد

بسم الله الرحمن الرحيم

باب اول

در سیرت پادشاهان

حکایت * پادشاهي را شنیدم - که بکشتن اسیری اشارت
* بیچاره در حالت نومیدی بزبانی - که داشت - ملک را
ام دادن گرفت و سقط گفتن - که گفته اند * قول * هرکه دست
ان بشوید * هرچه در دل دارد بگوید * شعر *
نیس الانسان طال لسانه * کسنور مغلوب یصول علی الکلب *

بیت

ت ضرورت چو نماند گریز * دست بگیرد سر شمشیر تیز
ت پرسید - که چه میگوید ؟ یکي از وزرای نیک محضر
ت * ای خداوند ! میگوید که ,,الکاظمین الغیظ و العافین
الناس - والله یحب المحسنین" ملک را بروی رحمت آمد -
ز سر خون او درگذشت * وزیر دیگر - که ضد او بود - گفت
ای جنس مارا نشاید - که در حضرت پادشاهان جز براستي

سخن گویند * این ملک را دشنام داد - و نا سزا گفت * ملک روی ازین سخن درهم کشید - و گفت - مرا دروغ وی پسندیده تر آمد ازین راست که تو گفتی * که آنرا روی در مصلحت بود - و این را بنا بر خبائثی - و خردمندان گفته اند - دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز * بیت *

هرکه شاه آن کند که او گوید * حیف باشد که جز نکو گوید

این لطیفه بر طاق ایوان فریدون نوشته بود * مثنوی *

جهان ای برادر! نماند بکس * دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت * که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک * چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

۲ حکایت * یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین را بخواب دید بعد از وفات او بصد سال - که جملهٔ وجود او ریخته بود و خاک شده - مگر چشمانش - که در چشم خانه میگردیدند * سایر حکما از تاویل این خواب فرو ماندند - مگر درویشی که تعبیر آن بجای آورد و گفت - هنوز چشمش نگرانست - که ملکش با دگرانست * قطعه *

بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند
کز هستیش بروی زمین یک نشان نماند
و آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند
زندست نام فرخ نوشیروان بعدل
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر
زان پیشتر که بانگ برآید " فلان نماند "

۳ حکایت * ملک زادهٔ را شنیدم که کوتاه قد و حقیر بود - و دیگر برادرانش بلند بالا و خوب رو - باری ملک بکراهیت و استحقار در وی نظر کرد - پسر بفراست دریافت و گفت - ای پدر کوتاهِ خردمند به از نادانِ بلند - هرچه بقامت کهتر بقیمت بهتر * مثل * الشاةُ نظیفةٌ و الفیلُ جیفةٌ * بیت *

اَقلُّ جِبالِ الارضِ طُورٌ و انّهُ * لَاعظمُ عندَ اللهِ قدراً و منزلاً

* قطعه *

آن شنیدی که لاغرِ دانا * گفت روزی بابلهی فربه
اسپِ تازی اگر ضعیف بود * همچنان از طویلهٔ خر به

پدر بخندید و ارکانِ دولت بپسندیدند و برادران بجان برنجیدند * قطعه *

تا مرد سخن نگفته باشد * عیب و هنرش نهفته باشد
هر پیسه گمان مبر نهالیست * باشد که پلنگ خفته باشد

شنیدم که ملک را دران مدت دشمنی صعب روی نمود - چون هر دو لشکر روی در هم آوردند اول کسی که اسپ در میدان جهانید آن پسر بود و می گفت * قطعه *

آن نه من باشم که روزِ جنگ بینی پشتِ من
آن منم کاندر میانِ خاک و خون بینی سری
آنکه جنگ آرد بخونِ خویش بازی می کند
روزِ میدان آنکه بگریزد بخونِ لشکری

این بگفت و برسپاهِ دشمن زد و تنی چند از مردانِ کاری بینداخت

چون پیش پدر آمد زمین خدمت ببوسید و گفت * قطعه *

ای که شخص منت حقیر نمود * تا درشتی هنر نپنداری

اسپ لاغر میان بکار آید * روز میدان نه گاو پرواری

آورده اند که سپاه دشمن بیقیاس بود و اینان اندک * جماعتی آهنگ گریز کردند * پسر نعرهٔ بزد و گفت - ای مردان بکوشید - تا جامهٔ زنان نپوشید * سوارانرا بگفتن او تهور زیاده گشت - و بیکبار حمله بردند * شنیدم که همدران روز بر دشمن ظفر یافتند - پدر سر و چشمش ببوسید - و در کنارش گرفت و هرروزش نظر بیش میکرد - تا ولیّ عهد خویش گردانید - برادرانش حسد بردند - و زهر در طعامش کردند * خواهرش از غرفه بدید و دریچه برهم زد * پسر بفراست دریافت - ودست از طعام باز کشید و گفت - محالست که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان گیرند * بیت *

کس نیاید بزیر سایهٔ بوم * ور هما از جهان شود معدوم

پدر را ازین حال آگهی دادند * برادرانش را بخواند و هر یک را بواجبی گوشمالی بداد - و از اطراف بلاد حصهٔ معین کرد - تا فتنه بنشست و نزاع برخاست - که گفته اند ده درویش در گلیمی بخسپند - دو پادشاه در اقلیمی نگنجند * * قطعه *

نیم نانی گر خورد مرد خدا * بذل درویشان کند نیمی دگر

هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه * همچنان دربند اقلیمی دگر

۴ حکایت * طائفهٔ دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند - و منفذ کاروان بسته - و رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب - و لشکر سلطان مغلوب - بحکم آنکه ملاذی منیع از قلهٔ کوهی بدست

آورده بودند و ملجاء و ماوای خود ساخته - مدبران ممالک آن طرف
در دفع مضرت ایشان مشورت کردند که اگر این طائفه همبرین نسق
روزگاری مداومت نمایند مقاومت ممتنع گردد * مثنوی *

درختی که اکنون گرفتست پای * بنیروی مردی برآید ز جای
وگر همچنان روزگاری هلی * بگردونش از بیخ بر نگسلی
سرچشمه شاید گرفتن به بیل * چو پرشد نشاید گذشتن به پیل

سخن برین مقرر شد که یکی را بتجسس ایشان برگماشتند و فرصت نگاه میداشتند تا وقتی که بر سر قومی رانده بودند و مقام خالی مانده * تنی چند از مردان کار دیده و جنگ آزموده را بفرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند * شبانگاه که دزدان بازآمدند سفر کرده و غنیمت آورده رخت بنهادند و سلاح بگشادند - اول دشمنی که بر سر ایشان تاختن آورد خواب بود - چندانکه پاسی از شب بگذشت * بیت *

قرص خورشید در سیاهی شد * یونس اندر دهان ماهی شد

مردان دلاور از کمین گاه بدر جستند و دست یکان یکان بر پشت بستند و بامدادان همه را بدرگاه ملک حاضر آوردند * ملک همگنان را اشارت بکشتن کرد * اتفاقا درآن میان جوانی بود - که میوهٔ عنفوان شبابش نو رسیده - و سبزهٔ گلستان عذارش نودمیده - یکی از وزرا پایهٔ تخت ملک را بوسه داد - و روی شفاعت برزمین نهاد - و گفت این پسر هنوز از باغ جوانی بهره نیافته - توقع بکرم و اخلاق خداوندی آنست - که ببخشیدن خون او بر بنده منت نهند * ملک روی ازین سخن درهم کشید و گفت * بیت *

پرتوِ نیکان نگیرد هرکه بُنیادش بدست
تربیت نااهل را چون گردگان برگنبدست

نسلِ فسادِ اینان مُنقطع کردن اولترست - که آتش نشاندن و اخگر گذاشتن - وافعی کُشتن وبچه نگاه داشتن کارِ خردمندان نیست * قطعه *

ابر گر آبِ زندگی بارد * هرگز از شاخ بید بَر نخوری
با فرومایه روزگار مَبَر * کز نَیِ بوریا شکر نخوری

وزیر این سخن را بشنید - طوعًا و کرهًا به پسندید و بر حُسنِ رای ملک آفرین کرد - و گفت آنچه خداوند دام مُلکهُ فرمود عین صوابست - امّا اگر در سلکِ بدان تربیت یافتی طبیعتِ ایشان گرفتی - و یکی از ایشان شدی * لیکن بنده اُمیدوارست - که بصحبتِ صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفلست - و سیرتِ بغي و عنادِ آن گروه در نهادِ او مُتمکّن نشده - و در حدیثست - ما من مولود اِلّا و قد یولَد علی الفطرة فابواهُ یهوّدانه او ینصّرانه او یمجّسانه * قطعه *

پسر نوح با بدان بنشست * خاندانِ نبوّتش گم شد
سگِ اصحاب کهف روزی چند * پیِ نیکان گرفت و مردم شد

این بگفت و طائفهٔ از ندمای ملک با وی بشفاعت یار شدند - تا ملک از سرِ خونِ او درگذشت - وگفت - بخشیدم - اگرچه مَصلحت ندیدم * * رباعی *

دانی که چه گفت زال با رُستم گرد * دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدیم بسي آب زِ سر چشمهٔ خرد * چون بیشتر آمد شُتر و بار ببرد

في الجُمله پسر را بناز و نعمت پروردند و اُستادِ ادیب بتربیت

او نصب کردند تا حُسنِ خطاب و ردّ جواب و سائر آداب خدمت ملوک او را بیاموخت - و در نظر همگنان پسندیده آمد * روزی وزیر از حُسنِ اخلاق او در حضرت ملک میگفت - که تربیت عاقلان دروی اثرکرده - و جهلِ قدیم از جبلّتش بدر رفته - وخوی خردمندان گرفته - ملک از این سخن تبسّم کرد و گفت * بیت *

عُذیتَ بدرّنا و نشاتَ فینا * فمن انباک انّک اِبنُ ذیبِ

اذا کان الطِباعُ طباعَ سوءٍ * فلیس بنافعٍ ادبُ الادیبِ

* بیت *

عاقبت گرگ زاده گرگ شود * گرچه با آدمی بزرگ شود

سالی دو برین بر آمد طائفهٔ اوباش محلّت در و پیوستند - و عقدِ اُخوّت بستند - تا بوقتِ فرصت وزیر را با هر دو پسرش بکشت و درمغارهٔ دُزدان بجای پدر بنشست و عاصی شد - ملک انگشت تحیّر بدندان گرفت و گفت * * قطعه *

شمشیرِ نیک ز آهنِ بد چون کُند کسی

ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله رُوید و در شوره بوم خس

* قطعه *

زمین شور سُنبُل بر نیارد * درو تخم امل ضائع مگردان

نکوئی بابدان کردن چنانست * که بد کردن بجائی نیک مردان

۵ حکایت * سرهنگ زادهٔ را بر در سرای اُغلُمش دیدم - که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زاید الوصف داشت - هم از عهدِ

خردی آثارِ بزرگي در ناصیهٔ او پیدا و لمعانِ انوار زیرکي درجبینش مُبیّن

* بیت *

بالای سرش ز هوشمندی * می تافت ستارهٔ بلندی

في الجمله مقبولِ نظرِ سلطان آمد - که جمال صورت و کمالِ معني داشت - وخردمندان گفته اند - توانگری بدلست نه بمال - وبزرگي بعقلست نه بسال *

* بیت *

کودکي کو بعقل پیر بود * نزد اهلِ خرد کبیر بود

ابنای جنس بروي حسد بردند - و بجنایتي متّهمش کردند -

* مصرع * دشمن چه کند چون مهربان باشد دوست *

ملک پرسید که موجب خصمي ایشان در حقِ تو چیست ؟ گفت در سایهٔ دولتِ خداوندی دام مُلکُهٗ همگنانرا راضي کردم - مگرحسود - که راضي نمیشود الّابزوالِ نعمتِ من - و دولت خداوندي باقي باد -

* قطعه *

توانم آن که نیازارم اندرونِ کسي
حسود را چکنم کو ز خود برنج درست
بمیر تا برهي اي حسود کین رنجیست
که از مشقّتِ او جز بمرگ نتوان رست

* قطعه *

شور بختان بآرزو خواهند * مُقبلانرا زوالِ نعمت و جاه
گر نبیند بروز شپّره چشم * چشمهٔ آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزارچشم چنان * کور بهتر که آفتاب سیاه

۷ حکایت * یکي از ملوکِ عجم را حکایت کنند که دست

تطاول بمال رعیت دراز کرده بود - و جور و اذیت اغاز - تا بحدی که خلق از مکاید ظلمش بجان امده بودند - و از کربت جورش راه غربت گرفتند * چون رعیت کم شد - و ارتفاع ولایت نقصان یافت خزینه تهی ماند - و دشمنان از هر طرف زور آوردند * قطعه *

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد
گو در ایام سلامت بجوانمردي کوش
بندهٔ حلقه بگوش ار ننوازي برود
لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش

باری در مجلس او کتاب شاهنامه میخواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون * وزیر ملک را پرسید که فریدون گنج و حشم نداشت - ملک چگونه برو مقرر شد ؟ گفت خلقي بتعصب برو گرد آمدند - و تقویت کردند - بادشاهي یافت * گفت ای ملک چون گرد امدن مردم موجب پادشاهیست * تو مر خلق را چرا پریشان میداری ؟ مگر سر بادشاهي نداري * * بیت *

همان به که لشکر بجان پروري * که سلطان بلشکر کند سروري

ملک گفت - موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چیست ؟ گفت پادشاه را کرم باید - تا برو گرد آیند - و رحمت تا در پناه مملکتش آیمن نشینند - و ترا ازین هردو یکي نیست * مثنوي *

نکند جور پیشه سلطاني * که نیاید ز گرگ چوپاني
بادشاهي که طرح ظلم فگند * پای دیوار ملک خویش بکند

ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع نیامد - روي ازین سخن درهم کشید - و بزندانش فرستاد * مدتي بر نیامده بود - که بني عم ملک

بمنازعت برخاستند - و مُلک پدرخواستند * قومی که از دست تطاول او بجان آمده بودند - و پریشان شده بر ایشان گرد آمدند - و تقویت کردند - تا مُلک از تصرّف او بدرفت و بر ایشان مقرّر شد * قطعه *

پادشاهي کو روا دارد ستم بر زیر دست
دوستدارش روز سختي دشمن زور آور است
با رعیّت صُلح کُن وز جنگ خصم ایمن نشین
زانکه شاهنشاه عادل را رعیّت لشکر است

۷ حکایت * پادشاهي با غلامی عجمي در کشتي نشسته بود * غلام هرگز دریا ندیده - و محنت کشتي نیازموده - گریه و زاري آغاز نهاد - و لرزه بر اندامش افتاد * چندان که ملاطفت کردند - آرام نگرفت * ملک را عیش ازو منغّص شد چاره ندانست * حکیمي درآن کشتي بود - ملک را گفت - اگر فرمان دهي من اورا خاموش گردانم * گفت غایت لطف باشد * بفرمود تا غلام را بدریا انداختند * باري چند غوطه بخورد * مویش بگرفتند و سوي کشتي آوردند * بهر دو دست در سکّان کشتي درآویخت * چون ساعتي برآمد - بگوشهٔ بنشست - و قرار گرفت * ملک را پسندیده آمد و گفت - اندرین چه حکمت بود ؟ گفت - اوّل محنت غرق شدن نیازموده بود - و قدر سلامت کشتي نمیدانست * همچنین قدر عافیت کسي داند - که بمصیبتي گرفتار آید * قطعه *

اي سیر تُرا نانِ جوین خوش ننماید
معشوق منست آن که بنزدیک تو زشتست
حوران بهشتي را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

* بیت *

فرقست میان آنکه یارش دربر * با آنکه دو چشم انتظارش بردر

۸ حکایت * هرمز را گفتند - که از وزیران پدر چه خطا دیدی - که بند فرمودی ؟ گفت خطائی معلوم نکردم - ولیکن دیدم - که مهابت من در دل ایشان بی کران است - و بر عهد من اعتماد کلّی ندارند - ترسیدم که از بیم گزند خویش آهنگ هلاک من کنند - پس قول حکما را کار بستم که گفته اند * قطعه *

ازان کز تو ترسد بترس ای حکیم * وگر با چو او صد بر آئی بجنگ

نبینی که چون گربه عاجز شود * بر آرد بچنگال چشم پلنگ

ازان مار بر پای راعی زند * که ترسد سرش را بکوبد بسنگ

۹ حکایت * یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را گفت - از عبادتها کدام فاضلتر است ؟ گفت - ترا خواب نیم روز - تا دران یک نفس خلق را نیازاری * * قطعه *

ظالمی را خفته دیدم نیم روز * گفتم - این فتنه است - خوابش برده به -

آنکه خوابش بهتر از بیداریست * آنچنان بد زندگانی مرده به *

۱۰ حکایت * یکی از ملوک را شنیدم - که شبی در عشرت روز آورده بود - و در پایان مستی همیگفت * * بیت *

ما را بجهان خوشتر ازین یکدم نیست

کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست

درویشی برهنه بسرما برون خفته بود - بشنید و گفت * بیت *

ای آن که باقبال تو درعالم نیست

گیرم که غمت نیست غم ماهم نیست

ملك را خوش آمد - صرّهٔ هزار دینار از روزن بیرون داشت - و گفت دامن بدار - گفت دامن از کجا آرم که جامه ندارم * ملک را رحمت زیاده گشت - خلعتي بران مزید کرد - و پیشش فرستاد * درویش آن نقد ها را باندک فرصتي بخورد - و پریشان کرد و باز آمد * بیت *

قرار بر کف آزادگان نگیرد مال
نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

در حالتي که ملک را پرواي او نبود - حالش بگفتند * ملک بهم برآمد و روی درهم کشید * و ازینجا است که گفته اند اصحاب فطنت و خبرت - که از حدت و صولت پادشاهان پر حذر باید بود - که غالب همت ایشان بمعظمات امور مملکت متعلق باشد - و تحمل ازدحام عوام نکنند - گاهي بسلامي برنجند - و وقتي بدشنامي خلعت دهند *

* مثنوي *

حرامش بود نعمت پادشاه * که هنگام فرصت ندارد نگاه
مجال سخن تا نبیني بپیش * به بیهوده گفتن مبر قدر خویش

گفت این گدای شوخ چشم مبذر را - که چندین نعمت باندک مدت برانداخت - برانید که خزینهٔ بیت المال لقمهٔ مساکین است - نه طعمهٔ اخوان الشیاطین * * فرد *

ابلهي کو روز روشن شمع کافوري نهد
زود باشد کش بشب روغن نماند درچراغ

یکی از وزراي ناصح گفت - اي خداوند روی زمین - مصلحت آن مي بینم که چندین کسان را وجه کفاف بتفاریق مجری باید داشت

تا در نفقه اسراف نکنند * اما آنچه فرمودی از زجر و منع مناسب
سیرت ارباب همت نیست * یکی را بلطف امیدوار کردن و باز
بنومیدی خسته گردانیدن لایق اهل مروت نباشد * بیت *
بروی خود در اطماع باز نتوان کرد * چو بازشد بدرشتی فراز نتوان کرد

* بیت *

مرغ جائی پرد که چینه بود * نه بجائی رود که چی نبود

* قطعه *

کس نبیند که تشنگان حجاز * بلب آب شوره گرد آیند
هر کجا چشمهٔ بود شیرین * مردم و مرغ و مور گرد آیند

١١ حکایت * یکی از ملوک پیشین در رعایت مملکت سستی
کردی - و لشکر بسختی داشتی * لاجرم دشمنی صعب روی نمود -
همه پشت دادند وروی بگریز نهادند * * بیت *
چو دارند گنج از سپاهی دریغ * دریغ آیدش دست بردن بتیغ
یکی از آنان - که بامن دوستی داشت - ملامتش کردم - و گفتم
دونست ناسپاس و سفلهٔ حق ناشناس که باندک تغیر حال از
مخدوم قدیم برگردد و حقوق نعمت سالها درنوردد * گفت اگر بکرم
معذور داری شاید که اسپم بی جو بود و نمد زین بگرو * سلطان که
بزر با سپاهی بخیلی کند با او بجان جوانمردی نتوان کرد * بیت *
زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد * وگرش زر ندهی سر بنهد درعالم

* شعر *

اذا شبع الکمی یصول بطشا * و خاوی البطن یبطش بالفرار

١٢ حکایت * یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری

اُمید از زندگانی قطع کرده * ناگه سواری از در درآمد - و گفت بشارت باد مر ترا ! که فلان قلعه را بدولت خداوندی کشادیم - و دشمنان را اسیر گرفتیم - و سپاه و رعیت ان طرف بجملگی مطیع فرمان شدند * ملک نفسی سرد برآورد و گفت این مژده مرا نیست - دشمنانم راست - یعنی وارثان مُلک را * * قطعه *

دریں اُمید بسر شد دریغ عمر عزیز
که آنچه در دلم است از درم فراز آید
اُمید بسته برآمد ولی چه فائده زانک
اُمید نیست که عُمر گذشته باز آید

* قطعه *

کوس رحلت بکوفت دست اَجل * ای دو چشمم وداع سر بکنید
ای کف دست وساعد و بازو * همه تودیع یکدگر بکنید
بر من اوفتاده دشمن کام * آخر ای دوستان گذر بکنید
روزگارم بشد بنادانی * من نکردم شما حذر بکنید

۱۳ حکایت * بر بالین تربت یحیی پیغمبر علیه السلام معتکف بودم - در جامع دمشق * یکی از ملوک عرب که ببی انصافی معروف بود بزیارت امد و نماز گذارد - و حاجت خواست * بیت *

درویش و غنی بندهٔ این خاک درند * آنانکه غنی تراند محتاج ترند

آنگاه روی بمن کرد و گفت - ازآنجا که همت درویشانست و صدق معاملهٔ ایشان توجه خاطر همراه من کنید ! که از دشمن صعب اندیشناکم - گفتمش بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی * * قطعه *

بِبازُوان تَوانا و قُوَّتِ سَرِ دَست
خَطاست پَنجهٔ مسکینِ ناتوان بِشکست
نَتَرسَد آن که بر اُفتادگان نَبخشاید
که گر ز پای در آید کسش نگیرد دست
هر آن که تُخمِ بَدی کِشت و چَشمِ نیکی داشت
دِماغ بیهُده پُخت و خیالِ باطل بست
ز گوش پَنبه برون آر و دادِ خلق بده
و گر تو مِی نَدهی داد روزِ دادی هست

* مثنوی *

بَنی آدم اعضاء یکدیگرند * که در آفرینِش ز یک جَوهرند
چو عضوی بَدَرد آورد روزگار * دِگر عُضو ها را نَماند قرار
تو کَز مِحنتِ دیگران بی غمی * نشاید که نامت نِهند آدَمی

۱۴ حکایت * درویشی مُستجابُ الدَّعوَة در بَغداد پدید آمد * حَجّاج یوسف بخواندش و گفت مرا دُعای خیر کن ! گفت خدایا ! جانش بِستان گفت از بهرِ خدا این چه دعاست ؟ گفت این دُعای خیر است ترا و جُمله مسلمانان را * گفت چگونه؟ گفت - اگر بمیری خلق از عَذابِ تو برهَند و تو از گناهان * مثنوی *

ای زَبَر دست زیر دست آزار * گرم تا کی بماند این بازار
بچه کار آیدت جهان داری * مُردنت بِه که مردُم آزاری

۱۵ حکایت * یکی از وزرای مَعزول شده بحلقهٔ درویشان درآمد - و برَکَتِ صُحبتِ ایشان دروی اثر کرد - و جَمْعِیَّتِ خاطرش دست داد * مِلک بارِ دیگر باوی دل خوش کرد - و عَمَلش فرمود - قبول

نکرد و گفت معزولی به که مشغولی * رباعی *

آنان که بکنج عافیت بنشستند * دندان سگ و دهان مردم بستند

کاغذ بدریدند و قلم بشکستند * از دست و زبان حرف‌گیران رستند

ملک گفت هرآئینه مارا خردمندی کافی باید - که تدبیر مملکت را شاید * گفت نشان خردمندی کافی آن است که بچنین کارها تن درندهد *

* بیت *

همای بر همه مرغان ازان شرف دارد

که استخوان خورد و طایری نیازارد

۱۶ ؛ حکایت * سیاه‌گوش را گفتند - ترا ملازمت شیر بچه سبب اتّفاق افتاد ؟ گفت تا فضلهٔ صیدش میخورم - و از شرّ دشمنان در پناه صولتش زندگانی میکنم * گفتند اکنون که بظلّ حمایتش درآمدی - و بشکر نعمتش اعتراف نمودی - چرا نزدیکتر نیائی تا درحلقهٔ خاصانت درآرد و از بندگان مخلصانت شمارد * گفت همچنان از بطش وی ایمن نیستم * بیت *

اگر صد سال گبر آتش فروزد * چو یکدم اندران افتد بسوزد

گاه افتد که ندیم حضرت سلطان زر بیابد - و گاه باشد که سرش برود - و حکما گفته اند - که از تلوّن طبع پادشاهان بر حذر باید بود - که وقتی بسلامی برنجند - و گاهی بدشنامی خلعت دهند - وگفته‌اند - که ظرافت بسیار هنر ندیمان است و عیب حکیمان * بیت *

تو برسر قدر خویش میباش و وقار * بازی و ظرافت بندیمان بگذار

۱۷ حکایت * یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد بنزدیک من آورد و گفت کفاف اندک دارم و عیال بسیار طاقت بار فاقه نمی آرم

وبارها در دلم مي آيد که باقليمي ديگر نقل کنم تا بهر صفت زندگاني کرده آيد و کس را بر نيک و بد من اطّلاع نباشد * بيت *

بس گرسنه خفت و کس ندانست که کيست
بس جان بلب آمد که برو کس نگريست

باز از شماتت اعدا مي انديشم که بطعنه در قفاي من بخندند - و سعي مرا در حق عيال بر عدم مروّت حمل کنند وگويند * قطعه *
به بين آن بي حميّت را که هرگز * نخواهد ديد روي نيک بختي
تن آساني گزيند خويشتن را * زن و فرزند بگذارد به سختي
و در علم محاسبه چنان که معلوم است چيزي دانم * اگر بمعونت شما جهتي معيّن شود - که موجب جمعيّت خاطر باشد - بقيّهٔ عمر از عهدهٔ شکر آن بيرون نتوانم آمد * گفتم اي برادر عمل پادشاهان دو طرف دارد - اُميد نان و بيم جان * خلاف راي خردمندان است بامّيد نان در بيم جان افتادن * قطعه *

کس نيايد بخانهٔ درويش * که خراج زمين و باغ بده
يا بتشويش غصّه راضي شو * يا جگر بند پيش زاغ بنه

گفت اين سخن موافق حال من نگفتي - وجواب سوال من نياوردي - نشنيدهٔ ؟ هرکه خيانت نورزد دستش از حساب نلرزد * بيت *
راستي موجب رضاي خداست * کس نديدم که گم شد از ره راست
و حکما گفته اند که چهار کس از چهار کس بجان آيند - خراجي از سلطان - ودزد از پاسبان - وفاسق از غمّاز - و روسپي از محتسب *
آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه باکست ؟ * بيت *

مکن فراخ روي در عمل اگر خواهي

که وقت رفع تو باشد مجالِ دشمن تنگ
تو پاک باش ومدار ای برادر از کس باک
زنند جامهٔ نا پاک گاذران بر سنگ

گفتم حکایت آن روباه مناسب حالِ تست که دیدندش گریزان و افتان و خیزان میرفت * کسی گفتش چه آفتست - که موجب چندین مخافت است؟ گفت شنیده ام - که شتررا بسخره می گیرند * گفتند ای سفیه! شتر را با توچه مناسبت است؟ وترا با اوچه مشابهت؟ گفت خاموش - اگرحاسدان بغرض گویند - که این نیز شتربچه است و گرفتار آیم - کرا غم تخلیصِ من باشد؟ وتا تریاق از عراق آورده شود مار گزیده مرده بود * ترا همچنین فضل است و دیانت و تقوی و امانت - و لیکن متعنّتان درکمین اند - و مدّعیان گوشه نشین - اگرآنچه حسن سیرت تست بخلاف آن تقریر کنند - در معرض خطاب پادشاه افتی - دران حالت کرا مجالِ مقال باشد - پس مصلحت آن می بینم که ملک قناعت را حراست کنی - وترک ریاست گوئی - که عاقلان گفته اند *

* بیت *

بدریا در منافع بی شمار است * وگر خواهی سلامت بر کنار است

رفیق چون این سخن بشنید - بهم برآمد - و روی درهم کشید - و سخنان رنجش آمیز گفتن گرفت - که این چه عقل است وکفایت و فهم و درایت؟ قول حکما درست آمد - که گفته اند - دوستان در زندان بکار ایند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند * قطعه *

دوست مشمار آن که درنعمت زند * لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست * در پریشان حالی و درماندگی

دیدم که متغیّر میشود و نصیحت بغرض میشنود - بنزدیک صاحب دیوان رفتم - بسابقهٔ معرفتی که درمیان ما بود - صورت حالش بگفتم و اهلیّت و استحقاقش بیان کردم - تا بکاری مختصرش نصب کردند روزی چند برآمد * لطف طبعش را بدیدند وحسن تدبیرش را بپسندیدند * کارش ازان درگذشت و بمرتبهٔ والاتر ازان متمکّن گشت - همچنان نجم سعادت در ترقّی بود تا باوج ارادت رسید - و مقرّب حضرت سلطان گشت - و مشار الیه و معتمد علیه شد * بر سلامت حالش شادمانی کردم و گفتم * * بیت *

ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار
که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکیست

* شعر *

الا لاتحزنّن اخا البلیّة * فللرحمان الطاف خفیة

* بیت *

منشین ترش تو از گردش ایّام که صبر
گرچه تلخ است ولیکن بر شیرین دارد

دران مدّت مرا باطایفهٔ یاران اتّفاق سفر حجاز افتاد * چون از زیارت مکّه بازآمدم - دومنزلم استقبال کرد * ظاهر حالش دیدم پریشان و برهیأت درویشان - گفتم که حال چیست ؟ گفت - چنان که تو گفتی - طائفهٔ حسد بردند - وبخیانتم منسوب کردند - و ملک دام ملکه درکشف حقیقت آن استقصاء نفرمود - و یاران قدیم و دوستان صمیم ازکلمهٔ حق خاموش گردیدند - و صحبت دیرینه فراموش کردند * قطعه *
نه بینی که پیش خداوند جاه * ستایش کنان دست بربر نهند

وگر روزگارش در آرد ز پای * همه عالمش پای بر سر نهند

فی الجمله بانواع عقوبت مبتلا بودم - تا درین هفته - که مژدهٔ سلامت
حجاج رسید - از بند گرانم خلاص دادند * گفتم موعظهٔ من قبول
نکردی - که گفتم عمل پادشاهان چون سفر دریاست سودمند وخطرناک -
یا گنج برگیری یا در تلاطم امواج بمیری * بیت *

یا زر بهر دو دست کند خواجه در کنار
یا موج روزی افکندش مرده بر کنار

مصلحت ندیدم ازین بیش ریش درویش بناخن ملامت خراشیدن -
و نمک پاشیدن - بدین دو بیت اختصار کردم * قطعه *

ندانستی که بینی بند بر پای * چو در گوشت نیامد پند مردم
دگر ره گر نداری طاقت نیش * مکن انگشت در سوراخ کژدم

۱۸ حکایت * آورده اند - که نوشیروان عادل را درشکارگاه صیدی
کباب میکردند * نمک نبود * غلامی بروستا فرستاد - تا نمک آرد *
گفت بقیمت بستانی - تا بی رسمی نشود - و دیه خراب نگردد - گفت
بدین قدر چه خلل زاید ؟ گفت بنیاد ظلم اول در جهان اندک بوده
است - هرکه آمد بران مزید کرد - تا بدین غایت رسیده * قطعه *

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی * برآورند غلامان او درخت ازبیخ
به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد * زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

* بیت *

نماند ستمگار بد روزگار * بماند برو لعنت پایدار

۱۹ حکایت * عاملی را شنیدم که خانهٔ رعیت خراب کردی -
تا خزانهٔ سلطان آباد کند - بی خبراز قول حکما که گفته اند - هرکه خلق

را بیازارد - تا دلِ سُلطان بدست آرد - خدای تعالی هَمان خلق را
برو گُمارد - تا دمار از نهاد او برارد * * بیت *

آتشِ سوزان نکند با سپند * آنچه کُند دودِ دلِ دردمند

گویند - سرِ جُملهٔ حَیوانات شیراست و کمترین جانوران خر * و
باتّفاق خردمندان خرِ بار بَر بِه که شیرِ مردُم دَر * * مثنوی *

مسکین خر اگرچه بی تمیزاست * چون بارهمي برد عزیزاست

گاوان و خرانِ بار بردار * بِه زِ آدمیانِ مردُم آزار

ملک را طَرَفي از ذمایم اخلاقش بفراست معلوم شد - در شکنجه
کشیدش - و بانواع عُقوبتش بکُشت * * قطعه *

حاصل نشود رِضای سُلطان * تا خاطرِ بندگان نه جُوئی

خواهي که خدای برتو بَخشد * با خلقِ خدای کن نکوئي

آورده اند - که یکی از ستم دیدگان بر سر او گذشت - و در حالِ
تباه او تامُّل کرد و گفت * قطعه *

نه هر که قُوّتِ بازو و منصَبي دارد
بسلطنت بُخورَد مالِ مردمان بگزاف
توان به‌حلقِ فرو بُردن اُستخوانِ دُرشت
ولي شکم بدرد چون بگیرَد اندر ناف

۲۰ حکایت * مردُم آزاری را حِکایت کنند - که سنگي بر سرِ
صالحي زد * درویش را مَجالِ انتقام نه بود * سنگ را با خود
همیداشت - تا وقتي که ملِک را بران لشکری خشم آمد - در چاهِ
زندانش کرد * درویش بیامد - وسنگ بر سرش کوفت * گفتا توکیستی
و این سنگ برمن چرا زدی ؟ گفت من فُلانم - و این سنگ هَمان

است که دران تاریخ بر سرِ من زدی * گفت چندین روزگار کجا بودی؟ گفت از جاهت اندیشه میکردم - اکنون که در جاهت دیدم فُرصت را غنیمت شمردم - که زیرکان گفته اند * مثنوی *

نا سزائی را چو بینی بخت یار * عاقلان تسلیم کردند اختیار
چون نداری ناخُن درّنده تیز * با بدان آن بِه که کم گیری ستیز
هر که با پولاد بازو پنجه کرد * ساعدِ مسکینِ خود را رنجه کرد
باش تا دستش ببندد روزگار * پس بکامِ دوستان مغزش برار

۲۱ حکایت * یکی از مُلوک را مَرَضی هائل بود - که اعادهٔ ذکرِ آن نا کردن اولی تراست * طائفهٔ از حُکمای یونان مُتّفق شدند - که مر این رنج را دوائی نیست - مگر زَهرهٔ ادمی که بچندین صفت موصوف باشد * بفرمود - تا طلب کردند * دهقان پسری یافتند بدان صفت که حُکما گفته بودند * پدَر و مادرش را بخواندند - و بنعمتِ بیکَران خشنود کَردند - و قاضی فتوی داد - که خونِ یکی از رَعیّت ریختن برای سلامتِ نفسِ بادشاه روا باشد * جَلّاد قصدِ او کرد * پسر سر سوی آسمان کرد و بخندید * ملک پرسید درین حالت چه جای خندیدن است ؟ گفت - ناز فرزندان بر پدَر و مادر باشد - و دعوی پیشِ قاضی برَند - و داد از پادشاه خواهند * اکنون پدر و مادر بعلّتِ حُطام دنیوی مرا بخون در سپردند - و قاضی بکُشتنم فتوی داد - و سلطان مصلحتِ خویش در هَلاکِ من می بیند - بجز خدای عزّ وجلّ پناهی نمی بینم * بیت *

پیشِ که بر آورم زِ دستت فریاد ؟
هم پیشِ تو از دستِ تو میخواهم داد

سلطان را ازین سخن دل بهم بر آمد . و آب در دیده بگردانید - و گفت هلاک من اولی‌تر - که خون بیگناهی ریختن * سر و چشمش ببوسید - و در کنار گرفت - و بنعمت بی اندازه خوشنود گردانید - و آزادش کرد - گویند - هم در آن روز ملک شفا یافت * قطعه *
همچنان در فکر آن بیتم که گفت * پیل بانی بر لب دریای نیل
زیر پایت گر بدانی حال مور * همچو حال تست زیر پای پیل

۲۲ حکایت * یکی از بندگان عمرو لیث گریخته بود - کسان در عقبش رفتند و باز آوردند * وزیر را باوی غرضی بود - اشارت بکشتن کرد - تا دیگر بندگان چنین کاری نکنند * بنده پیش عمرو لیث سر بر زمین نهاد و گفت * * بیت *

هرچه رود بر سرم چون تو پسندی رواست
بنده چه دعوی کند ؟ حکم خداوند راست

امّا بموجب آن که پروردهٔ نعمت این خاندانم - نخواهم که در قیامت بخون من گرفتار آئی * اگر بیگناه بنده را خواهی کشت باری بتاویل شرعي بکُش - تا بقیامت ماخوذ نباشي * گفت - تاویل چه گونه کنم ؟ گفت اجازت ده تا من وزیر را بکشم - آنگه بقصاص او کشتن بفرما - تا بحق کشته باشی * ملک بخندید و وزیر را گفت - چه مصلحت می بیني؟ گفت ای خداوند ! این شوخ دیده را بصدقهٔ گور پدرت آزادکن - تا مرا در بلا نیفگند - گناه از منست - که قول حکما را معتبر نداشتم - که گفته اند * قطعه*
چو کردي با کلوخ انداز پیکار * سر خود را بنادانی شکستي
چو تیر انداختی بر روي دشمن * حذر کن کاندر آماجش نشستي

۲۳ حکایت * ملکِ زوزن را خواجهٔ بود کریمُ النّفس و نیک محضر - که همگنان را در مُواجهه حُرمت داشتی - و در غَیبت نکو گفتی * ازوی حرکتی صادر شد - که در نظرِ سلطان نا پسندیده آمد * مُصادره فرمود - و عُقوبت کرد * سرهنگانِ پادشاه بسوابقِ اِنعام معترِف بودند - و بشُکرِ آن مُرتَهِن - در مُدّتِ توکیلِ او رفق و مُدارا کردند - و زجر و معاقبت او روا نداشتند * قطعه *

صلح با دشمنِ خود کن وگرت روزی او
در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن
سخن آخر بدهان میگذرد موذیرا
سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن

تا آنچه مضمونِ خطابِ ملک بود از عهدهٔ بعضی ازآن بدر آمد - و ببقیّت در زندان بماند * یکی از مُلوکِ نواحی در خُفیه پیامش فرستاد - که ملوکِ آن طرف قدرِ چُنان بزرگوار ندانستند - و بی حرمتی کردند * اگر رای عزیزِ فُلان - اَحسَنَ اللّٰهُ احوالَهُ بجانبِ ما اِلتفاتی کند - در رعایتِ خاطرش - هرچه تمامترست - سعی کرده شود - که اعیانِ حضرت بدیدار وی مُفتقرند و بجواب این حروف منتظر * خواجه برین وقُوف یافت - و از خطر اندیشید * درحال جوابی مختصر - چُنان که مصلحت دید که اگر بر ملا افتد فتنه نباشد - بر قفای ورَق بنوشت - و روان کرد * یکی از متعلّقان - که برین واقف بود ملک را اِعلام کرد که فُلان را که حبس فرموده - با مُلوکِ نواحی مُراسله دارد * ملک بهم برآمد و کشفِ این خبر فرمود * قاصدرا بگرفتند - و رِسالهٔرا بخواندند * نوشته بود - که حسنِ

ظنِ بزرگان در حق بنده بیش از فضیلت بنده است - و تشریفِ قبولی - که فرموده اند - بنده را امکانِ اجابت آن نیست بحکمِ آنکه پروردهٔ نعمتِ این خاندانم و باندک مایهٔ تغیّرِ خاطر با ولیِ نعمتِ قدیم بیوفائی نتوان کرد - چنانکه گفته اند * بیت *

آنرا که بجای تست هردم کرمی * عذرش بنه ار کند بعمری ستمی

ملک را سیرت حق شناسی وي پسندیده آمد - و خلعت و نعمت بخشید - و عذر خواست - که خطا کردم و ترا بی گناه آزردم * گفت بنده درین حال مر خداوند را خطائی نمی بیند - بلکه تقدیرِ خداوند حقیقي چنین بود - که مر این بنده را مکروهی رسد - پس بدستِ تو اولیتر که سوابقِ حقوقِ نعمت و ایادیِ منّت برین بنده داری - که حکما گفته اند * * مثنوی *

گر گزندت رسد ز خلق مرنج * که نه راحت رسد ز خلق نه رنج

از خدادان خلافِ دشمن و دوست * که دل هر دو در تصرّفِ اوست

گرچه تیر از کمان همي گذرد * از کمان دار بیند اهلِ خرد

۲۴ حکایت * یکی در صنعتِ کُشتي گرفتن بسر آمده بود * که سیصد و شصت بندِ فاخر درین علم دانستي - و هر روز بنوعی دیگر کشتی گرفتي * مگر گوشهٔ خاطرش باجمالِ یکی از شاگردان میلی داشت * سیصد و پنجاه و نُه بندش بیاموخت - مگر یک بند که در تعلیم آن تاخیر کردی * في الجمله پسر در صنعت و قوّت بسر آمد - و کسي را با او امکانِ مقاوَمت نماند - بحدّي که روزی پیشِ ملکِ آن عهد گفت - که استاد را فضیلتی - که بر منست - از روی بزرگیست و حقِّ تربیت - و گر نه - بقوت از وی کمتر

نیستم - و بصنعت با او برابرم * ملک را این سخن نا پسند آمد -
بفرمود - تا مُصارَعت کنند * مقامی مُتّسع ترتیب کردند - وارکان
دولت و اعیان حضرت و زور آوران اقالیم حاضرشدند * پسر چون پیل
مست درآمد بصدمتی که اگر کوه آهنی بودی - ازجای برکندی *
استاد دانست که جوان بقوت ازوی بر تراست - و بصنعت برابر *
بدان بند غریب - که ازو پنهان داشته بود - در آویخت * پسر دفع
آن ندانست * استاد او را بدو دست از زمین برداشت - و بالای
سر بگردانید - و بر زمین زد * غریو از خلق بر آمد * ملک فرمود
استاد را خِلعت و نعمت بی قیاس دادن و پسر را زَجْر و ملامت
کرد - که با پروَرندهٔ خویش دعوی مُقاومت کردی - و بسر نبردی *
پسر گفت - ای خداوند استاد بزور آوری بر من دست نیافت *
بلکه مرا در علم کشتی دقیقهٔ مانده بود - که از من دریغ همیداشت
امروز بدان دقیقه بر من دست یافت * استاد گفت از بهرچنین
روز نگاه می‌داشتم - که حُکما گفته اند - دوسترا چندان قُوّت مده -
که اگر دشمنی کند - بتواند * نشنیدهٔ که چه‌گفت آن که از پروردهٔ
خود جَفا دید * * بیت *

أُعَلِّمُهُ الرِمایةَ کُلَّ یومٍ * فلمّا اشْتَدَّ ساعِدُهُ رَمانی

* قطعه *

یا وفا خود نبود در عالم * یا مگر کس درین زمانه نکرد
کس نیاموخت علم تیر ازمن * که مرا عاقبت نشانه نکرد

۲۵ حکایت * درویشی مُجَرّد بگوشهٔ صحرا نشسته بود -
پادشاهی برو گذر کرد * درویش - ازانجا که ملک قَناعت است -

سر بر نیاورد - و اِلتفات نکرد * سلطان ازانجا که شوکتِ سلطنت است - بهم برآمد وگفت - این طایفهٔ خرقه پوشان برمثالِ حیواناند - اهلیت و آدمیت ندارند - وزیر نزدیک درویش آمد و گفت - سلطانِ روی زمین بر تو گذر کرد - چرا خدمت نکردی و شرطِ ادب بجا نیاوردي ؟ گفت ملک را بگو توقّع خدمت از کسی دار - که توقعِ نعمت از تو دارد * دیگر آنکه ملوک از بهرِ پاسِ رعیّت اند - نه رعیّت از بهرِ طاعتِ ملوک * * قطعه *

پادشه پاسبانِ درویش است * گرچه نعمت بفرِّ دولتِ اوست
گوسفنداز برای چوپان نیست * بلکه چوپان برای خدمتِ اوست

* قطعه *

گر یکی را تو کامران بینی * دیگریرا دل از مجاهدهٔ ریش
روز کي چند باش تا بخورد * خاک مغزِ سرِ خیال اندیش
فرقِ شاهي و بندگي برخاست * چون قضای نوشته آمد پیش
گر کسي خاکِ مرده باز کند * نشناسد توانگر از درویش

ملک را گفتهٔ درویش اُستوار آمد - گفت - از من چیزی بخواه - گفت آن خواهم که دیگر باز زحمتم ندهی * گفت مارا پندی ده گفت * * بیت *

دریاب کنون نعمتت هست بدست
کین نعمت و مُلک می رود دست بدست

۲۷ حکایت * یکی از وُزرا پیشِ ذوالنُّونِ مصری رفت - و همّت خواست - گفت روز و شب بخدمت سلطان مشغولم و بخیرش اُمید وار و از عقوبتش ترسان * ذوالنُّون بگریست و گفت

اگر من خدا را چندین ترسیدمی که تو سلطان را - از جملهٔ صدّیقان بودمی * * قطعه *
گر نبودي اُمیدِ راحت و رنج * پای درویش بر فلک بودی
ور وزیر از خدا بترسیدي * همچنان کز ملک ملک بودی
۲۷ حکایت * پادشاهي بکُشتنِ بی گناهي اشارت کرد - بیچاره بزبانی که داشت - گفت اي ملك! بموجب خشمي - که ترا برمن است - آزارِ خود مجوي! گفت - چگونه؟ گفت این عقوبت برمن بیک نَفَس بسر آید - و بَزَهٔ آن برتو جاوید بماند * رباعی *
دورانِ بقا چو بادِ صحرا بگذشت
تلخي وخوشي و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد
بر گردنِ او بماند و بر ما بگذشت
ملِک را نصیحتِ او سودمند آمد - و از سرِ خونِ او در گذشت *
۲۸ حکایت * وزرای نوشیروان در مُهمّی از مَصالحِ مَملکت اندیشه می‌کردند - و هریک بروَفْقِ دانشِ خود رائي میزدند * ملک نیز همچنین تدبیری اندیشه کرد - بوزر جمهر را رای ملک اِختیار آمد * وزیرانِ دیگر در سِرّ با او گفتند - که رای ملک را چه مَزِیّت دیدی بر فکرِ چندین حکیم؟ گفت - بموجبِ آن که انجام کار معلوم نیست - و راي همگنان در مَشیّت است - که صواب آید یا خطا - پس مُوافقتِ راي او اولٰیتر. تا اگر خلافِ صواب آید - بعلّتِ مُتابَعت او از مُعاتَبت ایمن باشیم - که گفته‌اند * مثنوی *
خلافِ رایِ سُلطان رای جُستن * بخونِ خویش باشد دست شُستن

اگر شه روز را گوید شبست این * ببباید گفت اینک ماه و پروین

۲۹ حکایت * سیاحی گیسُوان بتافت - که من علویّم و با قافلهٔ حجاز بشهری در آمد - که از حجّ می آیم - و قصیدهٔ پیش ملک برد - که من گفته ام * یکي از نُدَماي ملک در آن سال از سَفَرِ دریا آمده بود - گفت - من او را در عیدِ اَضحی بِبَصره دیده‌ام - حاجي چه گونه باشد ؟ دیگری گفت - من اورا میشناسم - پدَرش نصراني بود * و شعرش در دیوانِ انوری یافتند * ملک فرمود - زَجْرش کنند - تا چندین دروغ چراگفت ؟ گفت - اي خداوندِ رویِ زمین سخنی دیگر دارم - اگر راست نباشد - هر عُقوبت که فرمائي - سزاوارم * گفت آن چیست ؟ گفت -

* قطعه *

غریبي گرت ماست پیش آورد * دوپیمانه آبست و یکچَمْچه دُوغ

گر از بنده لَغوی شَنیدی مرنج * جهان دیده بسیار گوید دروغ

ملک بخندید و گفت - ازین راستر سخنی نگفتي * بفرمود - تا آنچه مامولِ او بود - مُهیّا داشتند *

۳۰ حکایت * یکی از پسرانِ هارونُ الرشید پیش پدَر آمد خَشم آلوده و گفت - فلاں سَرهَنگ زاده مرادُشنام داد* هارونُ الرشید ارکانِ دولت را گفت - جزاء چنین کس چه باشد ؟ یکي اِشارت بکُشتن کرد - و دیگري بزبان بُریدن - و دیگري بمُصادرَه * هارون گفت - اي پسر! کَرَم آنست - که عَفْو کُني - و اگر نتواني - تو نیزش دُشنام ده - نه چندان که اِنتقام از حَد بگُذَرَد - که ظُلم از طرَف تو باشد - و دعوی از قِبَلِ خصم * قطعه *

نه مَردَست آن بنزدیکِ خردمند * که با پیلِ دمان پیکار جُوید
بلی مرد آنکَسست از رویِ تحقیق * که چون خشم آیدش باطل نگُوید

* مثنوی *

یکی را زشت خوی داد دُشنام
تحمّل کرد و گفت ای نیک فرجام
بتَر زانم که خواهی گفت آنی
که دانم عیب من چون من ندانی

۳۱ حکایت * با طائفهٔ بُزرگان در کشتی نشسته بودم * زَوْرقی در بحر غرق شد * دو برادر درگردابی اُفتادند * یکی از بزرگان ملّاح را گفت که بگیر این هر دو غریق را - که پنجاه دینارت بهر یک میدهم * ملّاح یکی را برهانید و آن دیگری جان بحق تسلیم کرد * گفتم بقیّتِ عُمرش نمانده بود - ازان در گرفتن تقصیر کردی * ملّاح بخندید و گفت - آنچه تو گفتی یقین است و دیگر میلِ خاطر من بُرهانیدن این بیشتر بود بسبب آن که وقتی در راهی مانده بودم - این مرا بر شُتر خود نشانده - و از دستِ آن دیگر تازیانهٔ خورده بودم * گفتم صَدَقَ اللهُ العَظِیمُ - مَن عَمِلَ صالحاً فلنفسه و مَن اَساءَ فعلَیها * قطعه *

تا توانی درونِ کس مخَراش * کاندرین راه خارها باشد
کارِ دَرویش مُسْتَمند برار * که ترا نیز کارها باشد

۳۲ حکایت * یکی از مُلوکِ عَرب را شُنیدم که با مُتعلقان دیوان فرمود - که مرسوم فلان را چندان که هست مُضاعف کنید - که مُلازم درگاه است و مُترصّدِ فرمان - و سائر خدمتکاران بلَهو و لَعب

مشغولند - و در اداء خدمت متهاون * صاحبدلی بشنید و گفت - علوّ درجاتِ بندگان بدرگاه حق جلّ و علا همین مثال دارد * نظم *

دو بامداد گرآید کسی بخدمت شاه
سیوم هرآینه در وی کند بلطف نگاه
امید هست پرستندگانِ مخلص را
که نا اُمید نگردند ز استانِ اِله

* مثنوی *

مهتری در قبولِ فرمان است * ترکِ فرمان دلیلِ حرمان است
هر که سیمای راستان دارد * سرِ خدمت بر استان دارد

۳۳ حکایت * تنی چند در صحبتِ من بودند - ظاهرِ ایشان بصلاح آراسته - و باطن بفلاح پیراسته * یکی از بزرگان در حقِ این طائفه حسنِ ظنّ بلیغ داشت - و اِدراری معیّن کرده - مگر یکی از ایشان حرکتی کرد که مناسبِ حالِ درویشان نبود - ظنّ آن شخص فاسد گشت - و بازارِ ایشان کاسد * خواستم - تا بطریقی کفافِ یاران مستخلص کنم * آهنگِ خدمتش کردم * دربانم رها نکرد - و جفا گفت * معذورش داشتم * قطعه *

درِ میر و وزیر و سلطان را * بی وسیلت مگرد پیرامن
سگ و دربان چو یافتند غریب * این گریبان گرفت و آن دامن

چندان که مقرّبانِ حضرتِ آن بزرگ برحالِ من وقوف یافتند - باکرامم در آوردند - و برتر مقامی معیّن کردند - امّا بتواضع فروتر نشستم و گفتم * بیت *

بگذار که بندهٔ کمینم * تا در صفِ بندگان نشینم

* مصراع * گفت الله الله چه جای این سخن است ! * بیت *

گر بر سر و چشم من نشینی * نازت بکشم که نازنینی

فی‌الجمله بنشستم و از هر دری سخن در پیوستم تا حدیث زلّت یاران درمیان آمد - گفتم * قطعه *

چه جُرم دید خداوند سابقِ الانعام
که بنده در نَظَرِ خویش خوار میدارد
خدای راست مُسَلّم بزرگی و الطاف
که جُرم بیند و نان بر قرار میدارد

حاکم این سخن را پسندید - و اسباب مَعاش یاران فرمود تا باز مُهَیّا دارند - و مُؤنَت ایّامِ تعطیل را وفا کنند * شکرِ نعمت بگفتم - و زمین خدمت ببوسیدم - و عُذرِ جَسارت خواستم و در حال بیرون آمدم و گفتم * قطعه *

چو کعبه قبلهٔ حاجت شد از دیارِ بعید
روند خلق بدیدارِ او بسی فرسنگ
ترا تحمّلِ امثالِ ما بباید کرد
که هیچ کس نزند بر درختِ بی بر سنگ

۳۴ حکایت * ملک زادهٔ گنجِ فراوان از پدر میراث یافت - دست کرم برگشاد - و داد سخاوت بداد - و نعمت بی دریغ بر سپاه و رعیّت بریخت * قطعه *

نیاساید مشام از طبلهٔ عود * بر آتش نه که چون عنبر ببوید
بزرگی بایدت بخشندگی کن * که تا دانه نیفشانی نروید

یکی از جَلَسای بی تدبیر نصیحتش آغاز کرد - که ملوک پیشین

این مال بسعی اندوخته اند - و از برای مصلحتی نهاده - دست ازین حرکت کوتاه کن - که واقعها در پیشست و دشمنان در کمین - نباید که بوقت حاجت در مانی
* قطعه *

اگر گنجی کنی بر عامیان بخش * رسد مر هر کدای را برنجی
چرا نستانی از هریک جوی سیم * که گرد اید ترا هر روز گنجی

ملک زاده روی ازین سخن درهم کشید - و موافق رای بلندش نیامد - و مر او را زجر فرمود و گفت - مرا خداوند تعالی مالک این ممالک کرده است - تا بخورم و ببخشم - نه پاسبانم - که نگهدارم

* بیت *

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت
نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

۳۶ حکایت * ظالمی را حکایت کنند - که هیزم درویشان خریدی بتحیف و توانگران را دادی بطرح * تا گاه صاحب دلی بر او گذر کرد و گفت
* بیت *

ماری تو که هرکرا به بینی بزنی * یا بوم که هر کجا نشینی بکنی

* قطعه *

زورت ار پیش میرود باما * با خداوند غیب دان نرود
زورمندی مکن بر اهل زمین * تا دعائی بر آسمان نرود

حاکم ازوی برنجید و روی درهم کشید و برو التفات نکرد * اخذته العزة بالاثم * تا شبی آتش در انبار هیزمش افتاد - و سائر املاکش بسوخت - و از بستر نرمش بخاکستر گرمش نشاند * اتفاقا همان شخص بروی گذر کرد - دیدش که با یاران همی گفت - ندانم که

این آتش از کجا در سرای من افتاد * گفت از دود دلِ درویشان *

* قطعه *

حذر کن ز دودِ درونهای ریش * که ریشِ درون عاقبت سر کند
بهم بر مکن تا توانی دلی * که آهي جهانی بهم بر زند

شنیدم که بر کاخِ کیخسرو نبشته بود * قطعه *

چه روز های فراوان چه عمر هاي دراز
که خلق بر سرِ ما بر زمین بخواهد رفت
چنان که دست بدست آمدست مُلک بما
بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت

۳۶ حکایت * دو برادر بودند - یکي خدمت سلطان کردی - و دیگر بسعي بازو نان خوردي * باری آن توانگر درویش را گفت - که چرا خدمت نکني تا از مشقّتِ کار کردن برهی ؟ گفت - تو چرا کار نکنی تا از مذلّتِ خدمت رستگاری یابی - که خردمندان گفته اند - نانِ جو خوردن و برزمین نشستن به از کمرِ زرّین بستن و بخدمت ایستادن * بیت *

بدست آهکِ تفته کردن خمیر * به از دست بستن بپیشِ امیر

* قطعه *

عمرِ گران مایه درین صرف شد * تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
ای شکم خیرة بنانی بساز * تا نکني پشت بخدمت دوتا

۳۷ حکایت * هارونُ الرّشید را چون مُلکِ مصر مُسلّم شد - گفت - بخلافِ آن طاغي - که بغرورِ مُلکِ مصر دعوي باطل کردي - نبخشم این مُلک را مگر بکمترین بندگانِ خویش * سیاهي داشت

نام او خُصَیْب - مَملکتِ مصر بوی ارزانی داشت - و آورده اند که عقل و فراستِ او بمثابۀ بود - که سالی طائفۀ از حرّاثِ مصر شکایت بنزدیکِ او آوردند - که بر کنارِ رودِ نیل پنبه کاشته بودیم - بارانِ بی وقت آمد - و تلف کرد * گفت پشم بایستی کاشتن تا تلف نشدی * حکیمی شنید - بخندید و گفت * مثنوی *

اگر روزی بدانش بر فزودی * ز نادان تنگ تر روزی نبودی

بنادان آن چنان روزی رساند * که دانا اندران حیران بماند

* مثنوی *

بخت و دولت بکاردانی نیست * جز بتائید آسمانی نیست

اوفتاده است در جهان بسیار * بی تمیز ارجمند و عاقل خوار

کیمیا گر بغصّه مُرده و رنج * اَبله اندر خرابه یافته گنج

۳۸ حکایت * اسکندر را پرسیدند - که دیارِ مَشرق و مَغرب را بچه گرفتی؟ که ملوکِ پیشین را خزاین و عُمر و لشکر بیش از تو بود - و چنین فتحی مُیسّر نشد * گفت بعونِ اللّٰه تعالی هر مملکت را که بگرفتم رعیّتش را نیازردم - و نامِ پادشاهانِ پیشین جز بنیکوئی نبردم * * بیت *

بزرگش نخوانند اهلِ خرد * که نامِ بزرگان بزشتی برد

* قطعه *

این همه هیچست چون می بگذرد
بخت و تخت و امر و نهی و گیر و دار
نام نیکِ رفتگان ضایع مکن
تا بماند نامِ نیکت بر قرار

۳۹ حکایت * کسی مُژده پیش نوشیروانِ عادل بُرد - و گفت که فلان دشمنِ ترا خدای عزّ وجلّ برداشت * گفت - هیچ شنیدی - که مرا گذاشت ؟ * فرد *

مرا بمرگِ عَدُو جای شادمانی نیست
که زندگانیِ ما نیز جاودانی نیست

۴۰ حکایت * گروهی از حُکما در بارگاهِ کِسْری بمصلحتی سخن میگفتند * بزرجمهر خاموش بود * گفتند - چرا درین بحث با ما سخن نگوئی ؟ گفت - وُزرا بر مثالِ اطبّا اند - و طَبیب دارو نَدهد مگر بسقیم - پس چون بینم که رای شما بر صوابست - مرا در آن سخن گفتن حکمت نباشد * * قطعه *

چو کاری بی فضولِ من بر آید * مرا دروی سخن گفتن نشاید
وگر بینم که نابینا و چاهست * اگر خاموش بنشینم گُناهست

باب دوم

در اخلاق درویشان

---

۱ حکایت * یکی از بزرگان پارسائی را گفت - که چه گوئی در حقّ فلان عابد؟ که دیگران در حقِ او بطعنه سخنها گفته‌اند * گفت در ظاهرش عیب نمی‌بینم - و در باطنش غیب نمی‌دانم * قطعه *

هر کرا جامه پارسا بینی * پارسا دان و نیک مرد انگار
ور ندانی که در نهانش چیست * محتسب را درون خانه چه کار

۲ حکایت * درویشی را دیدم - که سر بر آستان کعبه همی‌مالید و می گفت - یا غفور - یا رحیم - تو دانی که از ظلوم و جهول چه آید * * قطعه *

عذر تقصیر خدمت آوردم * که ندارم بطاعت استظهار
عاصیان از گناه توبه کنند * عارفان از عبادت استغفار

عابدان جزای طاعت خواهند * و بازرگانان بهاء بضاعت - من بنده امید آورده ام نه طاعت و بدریوزه آمده ام نه ببضاعت * اصْنَعْ بِي ما انتَ لَهُ اَهْلُهُ - و لا تَفْعَلْ بِنا ما نحْنُ باَهْلِهِ * بیت *

گر کشی ور جُرم بخشی روی و سر بر آستانم
بنده را فرمان نباشد هرچه فرمائی بر آنم

* قطعه *

بر درِ کعبه سائلی دیدم * که همی‌گفت و میگرستی خوش

می نگویم که طاعتم بپذیر * قلم عفو بر گناهم کش

۳ حکایت * عبدالقادر گیلانی رحمة الله علیه را دیدند - که در حرم کعبه روي بر حصا نهادة می نالید و می گفت - اي خداوند ببخشای - و اگر مستوجب عقوبتم - در قیامتم نابینا بر انگیز - تا در روی نیکان شرمسار نشوم * * قطعه *

روی بر خاک عجز میگویم * هرسحر گه که یاد می آید
اي که هرگز فرامشت نکنم * هیچت از بنده یاد می آید

۴ حکایت * دزدی بخانهٔ پارسائی درآمد - چندان که جست چیزی نیافت * دل تنگ باز گشت * پارسا را از حال او خبر شد - گلیمي که در آن خفته بود برداشت و در ره گذر او انداخت - تا محروم نرود * * قطعه *

شنیدم که مردان راه خدا * دل دشمنان هم نکردند تنگ
ترا کی میسر شود این مقام * که با دوستانت خلافست وجنگ

مودت اهل صفا چه در روي و چه در قفا - نه چنان که در پست عیب گیرند و در پیشت بمیرند * * بیت *

در برابر چو گوسفند سلیم * در قفا همچو گرگ مردم در

* بیت *

هرکه عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

۵ حکایت * تنی چند از روندگان متفق در سیاحت بودند و شریک رنج و راحت - خواستم که موافقت کنم - موافقت نکردند گفتم از کرم و اخلاق بزرگان بعید است روی از مصاحبت مسکینان

برتافتن و فایده دریغ داشتن - که من در نفس خود آن قدر قوت و سرعت همي بینم که در صحبت مردان یار شاطر باشم نه بار خاطر

* بیت *

ان لم اکن راکب المواشي * اسعی لکم حامل الغواشي

یکي از آن میان گفت - ازین که شنیدي دل تنگ مدار که درین روزها دزدی بصورت صالحان بر آمد و خود را در سلک صحبت ما منتظم کرد * ازانجا که سلامت حال درویشان است - گمان فضولش نبردند و بیاري قبولش کردند * * بیت *

چه داند مردم که در جامه کیست * نویسنده داند که در نامه چیست

* مثنوی *

ظاهر حال عارفان دلق است * این قدر بس که روی در خلق است
درعمل کوش و هرچه خواهی پوش * تاج بر سر نه و علم بر دوش
ترک دنیا و شهوت است و هوس * پارسائي نه ترک جامه و بس
در قزاگند مرد باید بود * بر مخنث سلاح جنگ چه سود

روزی تا بشب رفته بودیم - و شبانگاه در پای حصاري خفته * دزد بي توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت مي رود - او خود بغارت رفت * * بیت *

نا سزایي که خرقه در بر کرد * جامهٔ کعبه را جل خر کرد

چندان که از نظر درویشان غایب شد برجي برفت و درجي بدزدید * تا روز روشن شد آن تاریک مبلغی راه رفته بود و رفیقان بي گناه خفته * بامدادان همه را بقلعه در آوردند و بزندان کردند * ازان تاریخ باز ترک صحبت گفتیم وطریق عزلت گرفتیم * السلامة في الوحدة

بر خوانده‌ایم که گفته اند * قطعه *

چو از قومی یکی بی دانشی کرد
نه که را منزلت ماند نه مه را
نمی بینی که گاوی در علف زار
بیالاید همه گاوان ده را

گفتم سپاس و منت خدایرا عز و جل - که از فوائد درویشان محروم نماندم - اگرچه بصورت از صحبت وحید شدم - اما بدین فائده مستفید گشتم و مرا همه عمر این نصیحت بکار آید * مثنوی *

بیلک نا تراشیده در مجلسی * برنجد دل هوشمندان بسی
اگر برکهٔ پر کنند از گلاب * سگی دروی افتد کند منجلاب

۶ حکایت * آورده اند - زاهدی مهمان پادشاهی بود * چون بطعام بنشستند - کمتر ازآن خورد - که ارادت او بود - و چون بنماز بر خاستند - بیشتر ازآن کرد که عادت او بود - تا ظن صلاح در حق او زیادت کنند * بیت *

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی
کین ره که تو میروی به ترکستان است

چون بخانه باز آمد سفره خواست تا تناول کند * پسری داشت صاحب فراست - گفت - ای پدر بدعوت سلطان بودی - طعام نخوردی - گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید - گفت نماز هم قضا کن که چیزی نکردی که بکار آید * قطعه *

ای هنرها نهاده بر کف دست * عیبها را نهفته زیر بغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور * روز درماندگی بسیم دغل

۷ حکایت * یاد دارم که در ایامِ طفلی مُتعبّد بودم و شب خیز و مُولعِ بزهد و پرهیز * شبی در خدمتِ پدر نشسته بودم - و همه شب دیده برهم نزده و مُصحفِ عزیز در کنار گرفته - و طائفهٔ گردِ ما خُفته * پدر را گفتم از ینان یکی سر بر نمی دارد که دوگانهٔ بگذارد * چنان خوابِ غفلت شان برده - که گوئی مُرده اند * گفت ای جانِ پدر اگر تو نیز بخفتی بِه که در پوستینِ خلق آفتی * قطعه *

نبیند مُدّعی جز خویشتن را * که دارد پردهٔ پندار در پیش
گرت چشمِ خدا بینش ببخشند * نه بینی هیچ کس مسکین تر از خویش

۸ حکایت * یکی از بزرگان را در مجلس می ستودند و در اوصافِ حمیده اش مُبالغه می کردند * بعد از تأمّل سر بر آورد و گفت - من آنم که من دانم * بیت *

کُفیتَ اذیً یا مَنْ تَعُدُّ محاسنی * عَلانِیَتی هذا - ولم تَدْرِ باطنی

* قطعه *

شخصم بچشمِ عالمیان خوب منظر است
وز خُبثِ باطنم سرِ خجلت نهاده پیش
طاؤس را بنقش و نگاری که هست خلق
تحسین کنند و او خجل از پایِ زشتِ خویش

۹ حکایت * یکی از صُلحای لُبنان - که مقامات او در دیارِ مَغرب مذکور بود و بکرامت مشهور - بجامعِ دمشق در آمد - برکنارِ برکهٔ کلاسه طهارت میساخت * ناگاه پایش بلغزید - بحوض درافتاد و بمشقّت بسیار ازانجا خلاص یافت * چون از نماز بپرداخت - یکی از اصحاب مراو را گفت - مرا مشکلیست * گفت آن چیست ؟

گفت - یاد دارم که روزی بر روی دریای مغرب میرفتی و قدمت تر نمی شد - و امروز در یک قامت آب از هلاکت چیزی نمانده بود - درین چه حکمتست ؟ شیخ درین فکرت زمانی فرورفت * بعد از تامل بسیار سر بر آورد و گفت - نشنیدهٔ که سیدکَنَان صلّی الله علیه و سلّم میفرماید که * لِي مَع اللّه وَقْتٌ لایسعني فیه مَلَکٌ مُقَرَّبٌ ولا نَبِيٌّ مُرسَلٌ * و نگفت علی الدَّوام * وقتي چنین بودي که بجبرئیل و میکائیل نپرداختي و دیگر وقت با حَفْصه و زَیْنب درساختي * مُشَاهَدَةُ الاَبرار بَیْنَ التَّجلّي و الاِستِتار - مي نمایند و مي ربایند *

* بیت *

دیدار مي نمائی و پرهیز میکنی * بازار خویش و آتش ما تیز میکنی

* مثنوي *

یکی پُرسید زان گم کردهٔ فرزند
که ای روشن گُهَر پیر خردمند
ز مصرش بوي پیراهن شنیدي
چرا در چاه کنعانش ندیدي
بگفت احوالِ ما برقِ جهانست
دمي پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر طارم اعلی نشینم
گهی بر پُشتِ پاي خود نبینم
اگر درویش بریک حال ماندی
سرِ دست از دو عالم بر فشاندي

۱۰ حکایت * در جامع بَعْلَبک کلمهٔ چند از وعظ مي گفتم

با قومی افسرده و دلِ مُرده از صورت راه بمعنی نبرده * دیدم که نَفَسم در نمي گیرد و آتشم در هیزمِ تر اثر نمی‌کند * دریغ آمدم تربیتِ ستوران و آئینه داري در مجلسِ کوران - و لیکن در معنی باز بود و سِلْسِلهٔ سُخن دراز * در معنیِ این آیه و نَحْنُ اَقْرَبُ اِلیه مِن حَبْلِ الوَرِیدِ سخن بجائي رسیده بود - که میگفتم * قطعه *

دوست نزدیک تر از من بمن است
وین است مشکل که من از وي دورم
چکنم با که توان گفت که او
در کنارِ من و من مهْجورم

من از شرابِ این سخن مست و فُضلهٔ قدح در دست * که ناگاه روندهٔ در کنارِ مجلس گُذر کرد و دَوْرِ آخر دروَی اثر کرد * نعرهٔ چنان بزد که دیگران بمُوافقتِ اودر خروش آمدند و خامانِ مجلس در جوش * گفتم سُبحانَ الله دُورانِ با خبر در حُضور و نزدیکانِ بي بصر دور * * قطعه *

فهم سخن چون نکند مُستمِع * قُوّتِ طبع از مُتکلّم مجوی
فُسْحَتِ میدانِ ارادت بیار * تا بزند مردِ سخن گوی گوی

۱۱ حکایت * شبي در بیابانِ مکّه از بیخوابی پای رفتنم بماند * سر بنهادم و شتربان را گفتم - دست از من بدار - گفت ای برادر حَرَم در پیش است و حَرامي در پس * اگر رفتي- جان بسلامت بردی و اگر خُفتي - مُردی * * بیت *

خوشست زیرِ مُغیلان براهِ بادیه خُفت
سبِ رحیل ولی ترکِ جان بباید گفت

گفتم نشنیدهٔ که حکما گفته اند * قطعه *

پای مسکین پیاده چند رود * کز تحمّل ستوه شد بختی
تا شود جسم فربهی لاغر * لاغری مرده باشد از سختی

۱۲ حکایت * پارسائی را دیدم که بر کرانهٔ دریا نشسته بود و زخم پلنگ داشت و بهیچ دارو به نمی شد و مدّتها دران رنجوری شکر خدای عزّ وجل گفتی * پرسیدندش که شکر چه میگذاری ؟ گفته شکر آنکه - الحمد لله بمصیبتی گرفتارم نه بمعصیتی * * قطعه *

گر مرا زار بکشتن دهد آن یار عزیز
تا نگوئی که درآن دم غم جانم باشد
گویم از بندهٔ مسکین چه گنه صادر شد
کو دل آزرده شد از من غم آنم باشد

۱۳ حکایت * درویشی را ضرورتی پیش آمد - گلیمی از خانهٔ یاری بدزدید * حاکم فرمود - دستش ببرند * صاحب گلیم شفاعت کرد - که او را بحل کردم * گفت - بشفاعت تو حدّ شرع فرو نگذارم * گفت - راست فرمودی ولیکن هرکه از مال وقف چیزی بدزدد قطعش لازم نیاید که الوقف لا یُملَک و هرچه در مِلک درویشانست وقف محتاجانست * حاکم را این سخن استوار آمد - و دست از وی بداشت * و ملامتش کرد که جهان بر تو تنگ آمده بود - که دزدی نکردی الّا از خانهٔ چنین یاری * گفت ای خداوند " نشنیدهٔ که گفته اند - خانهٔ دوستان بروب و در دشمنان مکوب * بیت *

چون فرومانی بسختی تن بعجز اندر مده
دشمنان را پوست بر کن دوستانرا پوستین

۱۴ حکایت * پادشاهی پارسائی را پرسید که هیچت از ما یاد می آید ؟ گفت بلي هرگه که خداي عزّ و جلّ را فراموش میکنم یادت مي آرم * بیت *

هر سو دود آن کش ز بر خویش براند
و آن را که بخواند بدر کس ندواند

۱۵ حکایت * یکي از صالحان بخواب دید پادشاهي را در بهشت و پارسائي را در دوزخ - پرسید که موجب درجات این چیست ؟ و سبب درکات آن چه ؟ که من بخلاف این همي پنداشتم * ندا آمد - که این پادشاه بارادت درویشان در بهشتست و این پارسا بتقرب پاشاهان در دوزخ * قطعه *

دلقت بچه کار آید و تسبیح و مرقّع
خود را ز عملهاي نکوهیده بری دار
حاجت بکلاه برکي داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاه تتري دار

۱۶ حکایت * درویشي سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه همراه ما شد * نظر کردم معلومي نداشت * خرامان همي رفت و میگفت * * رباعی *

نه بر اشتری سوارم نه چو اشتر زیر بارم
نه خداوند رعیّت نه غلام شهر یارم
نفسي میزنم آسوده و عمر بسر آرم

غم موجود و پریشانیِ معدوم ندارم

اُشتر سواري گفتش - اي درویش بازگرد - که بسختي بميري * نشنيد و قدم در بيابان نهاد و برفت * چون بنخلهٔ بني محمود برسيديم - توانگر را اَجَل فرا رسيد - درويش ببالينش فراز آمد و گفت - ما بسختي نمُرديم و تو بر بُختي مُردي * بيت *

شخصي همه شب بر سرِ بيمار گريست
چون روز شد آن بمُرد و بيمار بزيست

* قطعه *

اي بسا اسپ تيز رَو که بماند * که خَرِ لَنگ جان بمَنزل بُرد
بس که در خاک تَندُرستان را * دفن کردند و زخم خورده نمُرد

۱۷ حکایت * عابدي جاهل را پادشاهي طلب کرد * عابد انديشيد - که داروئي بخورم تا ضعيف شوم - مگر حُسنِ ظنّي - که در حقِ من دارد - زيادت شوَد * آورده اند که داروئي بخورد - زهرِ قاتل بود بمرد * قطعه *

آن که چون پستهٔ ديدمش همه مغز
پوست بر پوست بود همچو پياز
پارسايانِ روي در مخلوق
پشُت بر قبلهٔ مي کنند نماز

* مثنوي *

تا زاهدِ عمْر و بکر و زَيْدي * اِخلاص طلب مکن که شَيْدي
چون بندهٔ خداي خويش داند * بايد که بجز خدا نداند

۱۸ حکایت * کارواني را در زمينِ يونان بزدند و نعمتِ بي

قیاس بُردند * بازرگانان گریه و زاری آغاز نهادند - خدا و رسول را شفیع آوردند * سُود نداشت * بیت *

چو پیروز شد دُزد تیره روان * چه غم دارد از گریهٔ کاروان

لقمان حکیم در آن کاروان بود * یکی گفتش - کلمهٔ چند از حکمت بگوی - مگر از مال ما دست دارند - دریغ باشد که چندین نعمت ضائع شَود * گفت - دریغ باشد کلمهٔ حکمت با ایشان گفتن * قطعه *

آهنی را که موریانه بخورْد * نتوان بُرد ازو بصیقل زنگ
با سیه دل چه سود گفتن وَعْظ * نَرَود میخ آهنین در سنگ

بروزگارِ سلامت شکستگان دریاب
که جبرِ خاطرِ مسکین بلا بگرداند
چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی
بده وگر نه ستمگر بزور بستاند

۲۰ حکایت * چندان که مرا شیخ اجلّ ابو الفرَج شمسُ الدین بن جَوزی رحمةُ اللّه علیه بترک سَماع فرمودی و بخَلوت و عُزلت اِشارت کردی - عنفوان شبابم غالب آمدی و هوا و هَوَس طالب - ناچار بخلاف رای مُربّی قدَمی چند برفتمی و از سماع و مُجالست درویشان حظّی بر گرفتمی - و چون نصیحت شیخم یاد آمدی - گفتمی * بیت *

قاضی ار با ما نشیند بر فشاند دست را
محتسب گر می خورد معذور دارد مست را

تا شبی بمَجمع قومی برسیدم و درآن میان مُطربی دیدم * بیت *

گوئی رگِ جان می گُسلَد نغمهٔ نا سازش

نا خوشتر از آوازهٔ مرگِ پدر آوازش
گاهي انگُشتِ حریفان در گوش و گاهي بر لب - که خاموش !

چنانکه عرب گوید * شعر *

تُهاجُ اِلی صوتِ الاَغانیِ بِطِیبِها * و اَنْتَ مُغنٍّ ان سَکَتَّ نطیبُها

* بیت *

نبیند کسي در سماعت خوشي
مگر وقتِ رفتن که دم در کشي

* مثنوی *

چون بآواز آمد آن بَربَط سرای * کد خُدا را گفتم از بهرِ خدای
پنبه ام در گوش کن تا نشنَوم * یا دَرم بگشاي تا بیرون رَوم

في الجُمله پاسِ خاطرِ درویشان را مُوافقت کردم و شبي با چندین مُجاهده بروز آوردم و گفتم * قطعه *

مُوَذِّن بانگِ بی هنگام بر داشت
نمی داند که چند از شب گُذشتست
دَرازيِ شب از مِژگانِ من پرُس
که یک دم خواب در چشمم نگشتست

بامدادان بحُکمِ تَبَرُّک دستاری از سر و دیناری از کمر بگُشادم و پیشِ مُغنّي نهادم - و در کِنارش گرفتم و بسی شُکر گفتم * یاران ارادتِ من در حقِّ وی خلافِ عادت دیدند و بر خِفَّتِ عقلم بخندیدند * یکي ازان میان زبانِ تَعَرُّض دراز کرد و مَلامت کردن آغاز - که این حَرکت مُناسب رایِ خِردمندان نکردي - که خِرقهٔ مشائخ بچنین مُطربی دادی که همه عُمرش دِرَمی در کف نبوده

است و قُواضهٔ در دست * * مثنوي *
مُطربی دور ازین خُجسته سرای * کس ندیدش دو باره در یکجای
راست چون بانگش از دهن برخاست * خلق را موی بر بدن برخاست
مُرغ ایوان ز هَوْلِ او بپرید * مغز ما برد و حلقِ خود بدرید
گفتم - زبانِ طعنه - آن بِه - که کوتاه کنی بحکم آنکه مرا کرامتِ این شخص ظاهر شده است * گفت - مرا نیز واقف گردان - تا همچنین تقرُّب نمایم و بر مُطایبهٔ که رفت - اِستغفار گویم * گفتم - بعلّتِ آن که شَیخِ اجلّم بارها بترکِ سماع فرموده است و مَوْعظتهای بلیغ کنده - و در سمْعِ قُبولِ من نیامده - تا اِمشب که مرا طالعِ میمون و بختِ همایون بدین بُقعه رهبري کرد و بدستِ این مُطرِب توبه کردم - که دیگر بار بقیّتِ عُمرِ خویش گِرد سماع نگردم * قطعه *

آوازِ خوش از کام و دهان و لبِ شیرین
گر نغمه کند ور نکند دل بفریبد
ور پردهٔ عُشّاق و نُهاوند و عِراق است
از حَنجرهٔ مطربِ مکروه نزیبد

۲۰ حکایت * لُقمانِ حکیم را گفتند - ادب از که آموختي گفت از بی آدبان که هرچه از یشان در نظرم نا پسند آمد ازان پرهیز کردم * * قطعه *

نگویند از سرِ بازیچه حرفی * کزان پندی نگیرد صاحب هوش
وگر صد بابِ حکمت پیشِ نادان * بخوانند آیدش بازیچه در گوش

۲۱ حکایت * عابدی را حکایت کنند - که شبی ده من طعام خوردي و تا سحر در نَمار ایستادی * صاحب دلی بشنید و

گفت - اگر نیم نان بخوردی و بخفتی - بسیار ازین فاضلتر بودی

* قطعه *

اندرون از طعام خالی دار * تا دران نورِ معرفت بینی
تهي از حکمتی بعلّتِ آن * که پری از طعام تا بینی

۲۲ حکایت * بخشایشِ اِلهی گُم شدهٔ را در مَناهی چراغِ توفیق فرا راه داشت - تا بحلقهٔ اهلِ تحقیق در آمد * بیُمنِ قَدَمِ درویشان و صدقِ نَفَسِ ایشان ذمائمِ اخلاقش بَمحامد مُبدّل گشت * دست از هوا و هَوَس کوتاه کرد و زبانِ طاعنان در حقّ وی دَراز - که بر قاعدهٔ اوّل است و زُهد و صلاحش بی مُعوّل * بیت *

بعذر و توبه توان رَستن از عذابِ خدای
ولیک می نتوان از زبانِ مردم رَستا

طاقتِ جَورِ زبانها نیاورد و شکایتِ این حال پیشِ پیرِ طریقت برد وگفت - از جَورِ زبانِ مردم برنج اندرام * شیخ بگریست وگفت - شُکرِ این نعمت چه گونه گُذاری - که بهتر ازانی که میپندارندت * قطعه *

چند گوئي که بد اندیش و حُسود * عیب جویانِ منِ مسکینند
گه ببد خواستنم بر خیزند * گه بخونِ ریختنم بنشینند
نیک باشي و بَدَت گویند خلق * بِهْ که بد باشي و نیکت گویند

امّا حُسنِ ظنّ بُزُرگان درحقّ من بکمال است و نیک مردی من در عینِ نُقصان * روا باشد اندیشه بردن و تیمار خوردن * بیت *

گر آنها که می دانمی کردمی * نکو سیرت و پارسا بودمی

* بیت *

اِنّي لَمستتِرٌ مِن عَیْنِ جیرانِي * واللّهُ یَعلم اسراري واعلاني

* قطعه *

در بسته بروی خود ز مردم * تا عیب نه گسترند ما را
در بسته چه سود عالم الغیب * دانای نهان و آشکارا

۲۳ حکایت * یکی از مشایخ شام را پرسیدند - که حقیقت تصوف چیست - گفت ازین پیش طائفهٔ بودند در جهان پراگنده بصورت - و بمعنی جمع - و امروز خلقی بصورت جمع و بدل پراگنده

* قطعه *

چو هر ساعت از تو بجائی رود دل * بتنهائی اندر صفائی نبینی
ورت جاه و مالست و زرع وتجارت * چو دل با خدایست خلوت نشینی

۲۴ حکایت * گله کردم پیش یکی از مشایخ که فلان بفساد من گواهی داد * گفت - بصلاحش خجل کن * * نظم *

تو نیکو روش باش تا بد سگال * ببد گفتن تو نیابد مجال
چو آهنگ بربط بود مستقیم * کی از دست مطرب خورد گوشمال

۲۵ حکایت * یاد دارم که در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر بر کنار بیشهٔ خفته * شوریدهٔ که همراه ما بود - راه بیابان گرفت و یکنفس آرام نیافت * چون روز شد - گفتمش این چه حال بود گفت - بلبلان را دیدم که بناله در آمده بودند از درخت و کبکان در کوه و غوکان در آب و بهائم در بیشه - اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من بغفلت خفته * * قطعه *

دوش مرغی بصبح مینالید * عقل و صبرم ببرد وطاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را * مگر آواز من رسید بگوش
گفت باور نداشتم که ترا * بانگ مرغی چنین کند مدهوش

گفتم این شرط آدمیت نیست * مُرغ تسبیح خوان و من خاموش
۲۶ حکایت * وقتی در سفر حجاز باطائفهٔ جوانانِ صاحب دل همدم بودم و همقدم * وقتها زمزمه بکردندی و بیتی محققانه بگفتندی * عابدی بود منکرِ حالِ درویشان و بیخبر از درد ایشان تا برسیدیم بنخلهٔ بنی هلال - کودکی از نواحیِ عرب بدر آمد و آوازی بر آورد که مرغ از هوا در آورد * شترِ عابد را دیدم که برقص درآمد و عابد را بینداخت و راه بیابان گرفت * گفتم ای شیخ سماع در حیوانی اثر کرد و ترا تفاوت نمی کند * * نظم *

دانی چه گفت مرا آن بلبلِ سحری
تو خود چه آدمی کز عشق بی خبری
اُشتر بشعرِ عرب در حالتست و طرب
گر ذوق نیست ترا کج طبع جانوری

* شعر *

و عند هُبوبِ الناشراتِ علی الحمی
تمیلُ غُصونُ البانِ لا الحجرُ الصّلدُ

* مثنوی *

بذکرش هر چه بینی در خروش است
دلی داند درین معنی که گوش است
نه بُلبل بر گُلش تسبیح خوان است
که هر خاری بتسبیحش زبان است

۲۷ حکایت * یکی از مُلوکِ عرب مُدّتِ عُمرش سپری شد و قایم مقامی نداشت * وصیّت کرد - که بامدادان نخستین کسی

که در شهر در آید - تاج شاهی بر سر او نهند و تفویض مملکت
بدو کنند * قضا را نخستین کسی که در آمد گدائی بود - که همه
عمر لقمه لقمه اندوخته و رقعه بر رقعه دوخته بود * ارکان دولت و
اعیان حضرت وصیت ملک را بجا آوردند و تسلیم مفاتیح قلاع و
خزائن بدو کردند * مدتی ملک راند - بعضی از ارکان دولت
گردن از مطاوعت او بپیچیدند و ملوک دیار از هر طرف بمنازعت
برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند * فی الجمله سپاه و لشکر بهم
بر آمدند و برخی از اطراف بلاد از تصرف او بدر رفت * درویش
ازین واقعه پریشان و خسته خاطر همی بود - تا یکی از دوستان
قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود از سفر باز آمد * چنان
مرتبتی دیدش گفت - منت خدایرا که بخت بلندت یاوری کرد
و اقبال رهبری - گلت از خار - خارت از پا بدر آمد تا بدین پایه
رسیدی - آیه - إِنَّ مَعَ العُسرِ یُسراً * بیت *

شگوفه گاه شگفته است و گاه خوشیده
درخت گاه برهنه است و گاه پوشیده

گفت - ای یار عزیز تعزیتم کن - نه جای تهنیت است * آنگه
تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی * مثنوی *

اگر دنیا نباشد دردمندیم * و گر باشد بمهرش پای بندیم
بلائی زین جهان آشوبتر نیست * که رنج خاطر است ار هست ور نیست

* قطعه *

مطلب گر توانگری خواهی * جز قناعت که دولتیست هنی
گر غنی زر بدامن افشاند * تا نظر در ثواب او نکنی

کز بزرگان شنیده ام بسیار * صبر درویش به که بذل غنی

* فرد *

اگر بریان کند بهرام گوری * نه چون پای ملخ باشد ز موری

۲۸ حکایت * ابو هریره رضي الله عنه هر روز بخدمت مصطفی صلّی الله علیه و سلّم آمدي * روزی رسول علیه السّلام فرمود یا ابا هریرة زرني غبّا - تزدد حبّا - یعني هر روز میا تا دوستی زیاده شود * صاحب دلي گفته - بدین خوبي که آفتابست نشنیده‌ام که او را کسي دوست گرفته است از براي آن که هر روزش می بینند مگر بزمستان که محجوبست آزان محبوبست * قطعه *

بدیدار مردم شدن عیب نیست * ولیکن نه چندان که گویند بس
اگر خویشتن را ملامت کني * ملامت شنیدن نباید ز کس

۲۹ حکایت * وقتي از صحبت یاران دمشقم ملالتی بر خاست - سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات اُنس گرفتم - تا وقتي که اسیر قید فرنگ شدم و در خندق طرابلس با جهودانم بکار گل داشتند * یکي از رؤساي حلب - که سابقهٔ معرفتی درمیان ما بود - گذر کرد * و بشناخت - گفت - این چه حالت است وچه گونه میگذراني گفتم - * قطعه *

همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت
که جز خداي نبودم بدیگری پرداخت
قیاس کن که چه حالت بود درآن ساعت
که در طویلهٔ نا مردمان بباید ساخت

* بیت *

پای در زنجیر پیش دوستان * بهْ که با بیگانگان در بوستان

بر حالت من رحم آورد و بده دینار از قیدْ فرنگم خلاص داد و با خویشتن بحلب برُد * دختری داشت - بنکاح من آورد بکابین صد دینار * اتّفاقاً دختری بد خوی و ستیزه روی بود - که عیش مرا منغّص میداشت * مثنوی *

زن بد درسرای مرد نیکو * هم درین عالم است دوزخ او

زینهار از قرین بد زنهار * وقنا ربّنا عذاب النّار

زبان طعن دراز کرد و همی گفت - تو آن نیستی که پدرم ترا بده دینار باز خریده‌گفتم- بلی بده دینار از قید فرنگم خلاص داد و بصد دینار بدست تو اسیر کرد * * مثنوی *

شنیدم گوسپندی را بزرگی * رهانید از دهان و دست گرگی

شبانگه‌کارد بر حلقش بمالید * روان گوسپند از وی بنالید

که از چنگال گرگم در ربودی * چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

۳۱ حکایت یکی از پادشاهان عابدی را - که عیال بسیار داشت پرسید - که اوقات عزیز چه گونه میگذاری - گفت شب در مناجات و سحر در دعاء حاجات و همه روز در بند اخراجات * ملک را مضمون اشارت عابد معلوم گشت - بفرمود تا وجه کفاف او معیّن دارند - تا بار عیال از دل او بر خیزد * مثنوی *

ای گرفتار پایبند عیال * دیگر آسودگی مبند خیال

غم فرزند ونان و جامه وقوت * بازت آرد ز سیرت ملکوت

همه روز اتّفاق می سازم * که بشب با خدای پردازم

شب چوعقد نماز می بندم * چه خورد بامداد فرزندم ؟

۳۱ حکایت * یکی از متعبّدان در بیشه زندگانی کردی و برگ درختان خوردی * پادشاه بحکم زیارت بنزدیك او رفت وگفت اگر مصلحت بینی در شهر درآی - تا برای تو مقامی بسازم - که فراغ عبادت ازین به‌دست دهد و دیگران هم ببرکت انفاست مستفید گردند و بصلاح اعمالت اقتدا کنند * زاهد را این سخن قبول نیامد و روی بر تافت * یکی از وزرای ملک گفت - پاس خاطر ملک را روا باشد * اگر روزی چند بشهر اندر آئی و کیفیت مکان معلوم کنی - پس اگر صفای وقت عزیزان را کدورتی باشد اختیار باقیست * عابد رضا داد و بشهر اندر آمد * بستان سرای خاص ملک را بدو پرداختند * مقامی دید دلگشای روان‌آسای *

* مثنوی *

گل سرخش چو عارض خوبان * سنبلش همچو زلف محبوبان
همچنان از نهیب برد عجوز * شیر ناخورده طفل دایه هنوز
در حال کنیزکی ماه روی پیشش فرستاد

* نظم *

ازین مه پارهٔ عابد فریبی * ملائك صورتی طاؤس زیبی
که بعد از دیدنش صورت نبندد * وجود پارسایان را شکیبی

همچنان در عقبش غلامی بدیع الجمال لطیف الاعتدال فرستاد *

* قطعه *

هلك الناس حوله عطشا * و هو ساق یری و لا یسقی
دیده از دیدنش نگشتی سیر * همچنان کز فرات مستسقی

عابد طعامهای لذیذ خوردن گرفت و کسوتهای لطیف پوشیدن و از فوکه مشموم بوئیدن و در جمال کنیزک نظر کردن - و خردمندان

گفته اند زُلفِ خوبان زنجیرِ پاي عقل است و دام مُرغِ زیرك *

* بیت *

در سرِ کارِ تو کردم دل و دین با همه دانش

مُرغِ زیرک بحقیقت منم امروز تو دامي

في الجُملة دَولتِ وقتِ زاهد بزوال آمد * * قطعه *

هرکه هست از فقیه و پیر و مُرید

وز زبان آورانِ پاک نفَس

چون بدُنیاي دون فرود آمد

بعَسَل در بماند همچو مگس

باري مَلِک بدیدنِ او رغبت نمود * عابد را دید از هیأت نُخستین بگردیده و سُرخ و سپید بر آمده و فربه شده و کسوتِ نیکو پوشیده و بر بالشِ دیبا تکیه زده و غلامِ پري پیکر با مروحهٔ طاوُسي بر بالاي سرش ایستاده * بر سلامت حالش شادماني کرد و بنشست * از هردري سخن در پیوست تا بانجام حکایت گفت - من در جهان این دو طائفه را دوست میدارم - زُهّاد و عُلمارا * وزیرِ فیلسوفِ جهان دیده حاضر بود - گفت اي خداوند شرطِ دوستي آنست که با هر دو طائفه نیکوئي کني - عُلما را زر دهي تا بخوانند - و زُهّاد را چیزي مَده تا از زُهد باز نمانند * * قطعه *

خاتونِ خوبصورت و پاکیزه روي را

نقش و نگار و خاتمِ فیروزه گو مباش

درویشِ نیک سیرت و فرخنده خوي را

نانِ رباط و لقمهٔ دریوزه گو مباش

۳۲ حکایت * مطابق این سخن * پادشاهی را مهمی پیش آمد - گفت - اگر انجام این کار بمراد من باشد - چندین درم بر زاهدان نفقه کنم * چون حاجتش برآمد و تشویش خاطرش برفت وفای نذرش بموجب شرط لازم آمد * یکی را از بندگان خاص کیسهٔ درم داد تا بزاهدان نفقه کند * آورده اند که غلام هوشیار بود * همه روز بگردید و شبانگاه باز آمد و درمها پیش ملک بنهاد و گفت چندانکه زاهدانرا جستم نیافتم * ملک گفت - این چه حکایت است ؟ آنچه من دانم درین شهر صد زاهد است * گفت ای خداوند آنکه زاهد است زر نمی‌گیرد و آنکه زر می‌گیرد زاهد نیست * ملک بخندید و با ندیمان گفت - چندان که مرا در حق این طائفه ارادتست و اقرار - مر این شوخ دیده را عداوت است و انکار - و حق بجانب اوست * که گفته اند *

* بیت *

زاهد که درم گرفت و دینار * زاهد تر ازو دگر بدست آر

۳۳ حکایت * یکی از علمای راسخ را پرسیدند - که چه‌گوئی در نان وقف ؟ گفت - اگر از بهر جمعیت خاطر و فراغ عبادت می ستانند حلال است - و اگر جمع از بهر نان نشینند حرام

* بیت *

نان از برای کنج عبادت گرفته اند

صاحب دلان نه کنج عبادت برای نان

۳۴ حکایت * . درویشی بمقامی در آمد که صاحب آن بقعه کریم النفس بود * طائفهٔ اهل فضل در صحبت او هریک بذله و لطیفه همی گفتند * درویش راه بیابان قطع کرده بود و مانده

شده و چیزی نخورده - یکی ازان میان بطریق ظرافت گفت - ترا هم
چیزی بباید گفت * درویش گفت - مرا چون دیگران فضل و بلاغت
نیست و چیزی نخوانده ام - بیک بیت از من قناعت کنید *
همگنان برغبت گفتند - بگو * گفت - * شعر *
من گرسنه در برابر سفرهٔ نان * همچون عزبم بر در حمام زنان
یاران نهایت عجز او بدانستند و سفره پیش او آوردند * صاحب
دعوت گفت - ای یار - زمانی توقف کن که پرستارانم کوفته بریان
میسازند * درویش سر بر آورد و گفت * * بیت *
کوفته در سفرهٔ من گو مباش * کوفته را نان تهی کوفته است
۳۵ حکایت * مریدی گفت پیر را - چه کنم که از خلایق
بزحمت اندرم - از بسکه بزیارت من همی آیند و اوقات مرا از تردد
ایشان تشویش می باشد * گفت - هرچه درویشانند مر ایشان را
وامی بده - و آنچه توانگرانند از ایشان چیزی بخواه - که دیگر گرد تو
نگردند * * بیت *
گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود * کافر از بیم توقع برود تا در چین
۳۶ حکایت * فقیهی پدر را گفت - هیچ ازین سخنان رنگین
متکلمان در من اثر نمی کند بحکم آن که نمی بینم ایشان را
کرداری موافق گفتاری * * مثنوی *
ترک دنیا بمردم آموزند * خویشتن سیم و غله اندوزند
عالمی را که گفت باشد و بس * چون بگوید نگیرد اندر کس
نه محقق بود نه دانشمند * چار پائی برو کتابی چند
عالم آن کس بود که بد نکند * نه که گوید بخلق و خود نکند

اَتَأمُرُونَ النَّاسَ بِالبِرِّ و تَنسَونَ اَنفُسَکُم * * بیت *

عالِم که کام رانی و تن پروری کُنَد
او خویشتن گُم است کرا رَهبری کند

پدر گفت - ای پسر بمجرّد این خیالِ باطِل نشاید روی از تربیتِ ناصحان گردانیدن و راه بطالت گرفتن و عُلما را بضلالت منسوب کردن و در طلبِ عالِم معصوم بودن و از فوائدِ علْم محروم ماندن * همچو نابینائی که شبی در وَحَل اُفتاده بود و میگفت آخر ای مسلمانان چراغی فرا راهِ من دارید - زنی فاحشه ازدریچه گفت - تو که چراغ نبینی - بچراغ چه بینی ؟ همچنین مجلسِ واعظان چون کلبهٔ بزّازانست - که آنجا تا نقدی ندهی - بضاعتی نستانی - و اینجا - تا ارادتی نیاری - سعادتی نبری * قطعه *

گفتِ عالِم بگوشِ جان بشنو * ور نماند بگفتنش کردار
باطلست آن که مُدّعي گوید * خُفته را خُفته کَی کند بیدار
مرد باید که گیرد اندر گوش * ور نوشتست پند بر دیوار

* قطعه *

صاحب دلي بمَدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهدِ صُحبت اهل طریق را
گفتم میانِ عالِم و عابِد چه فرق بود
تا اِختیار کردیِ از آن این فریق را
گفت آن گلیم خویش بِرون میبَرد زِ موج
وین جهد میکند که رهاند غریق را

۳۷ حکایت * یکی بر سرِ راه مست خفته بود و زِمامِ

اِختیارش از دست رفته * عابدی بَرُو گذر کرد و در حالِ مُستقبح او نظر کرد * چون از خواب مستی سر برآورد - گفت اِذا مَرُّوا بِاللّغْوِ مَرُّوا کِراماً *

* قطعه *

متاب ای پارسا رو از گنهگار * ببخشایندگی در وی نظر کن
اگر من نا جوانمردم بکردار * تو برمن چون جوانمردان گذرکن

۳۸ حکایت * طائفۀ رِندان بخلاف و انکارِ درویشان بدر آمدند و سخنانِ نا سزا گفتند و درویشی را بزدند * از بی طاقتی شکایت پیش پیرِ طریقت برد - که چنین حالتی بر من رفت * گفت - ای فرزند خرقۀ درویشان جامۀ رضا ست - هرکه درین کِسْوت تحمّلِ نامرادی نکند - مُدّعی است - و خرقه بر وی حرام * قطعه *

گر گزندت رسد تحمّل کن * که بعفو از گناه پاک شوی
ای برادر چو عاقبت خاکست * خاك شو پیش ازان که خاک شوی

* بیت *

دریای فراوان نشود تیره بسنگ
عارف که برنجد تُنک آبست هنوز

۳۹ حکایت منظومه

این حکایت شنو که در بغداد * رایت و پرده را خلاف اُفتاد
رایت از رنجِ راه و گردِ رکاب * گفت با پرده از طریقِ عتاب
من و تو هردو خواجه تاشانیم * بندۀ بارگاه سُلطانیم
من ز خدمت دمی نیاسودم * گاه و بیگاه در سَفَر بودم
تو نه رنجِ آزمودۀ نۀ حِصار * نه بیابان و راه و گرد و غُبار
قَدَمِ من بسَعْیِ پیشتر است * پس چرا قربتِ تو بیشتر ست

تو بر بندگان مه روئي * با کنیزان یاسمن بوئی
من فتاده بدست شاگردان * بسفر پاي بند و سر گردان
گفت من سر بر آستان دارم * نه چو تو سر بر آسمان دارم
هرکه بیهوده گردن افرازد * خویشتن را بگردن اندازد
سعدی افتاده ایست آزاده * کس نیاید بجنگ افتاده

۴۰ حکایت * یکي از صاحب دلان زور ازمائي را دید بهم بر آمده و در خشم شده * پرسید - که اورا چه حالست ؟ گفتند فلان کس اورا دشنام داده است * گفت - این فرو مایه هزار من سنگ برمی دارد و طاقت یک سخني نمی آرد * * قطعه *

لاف سر پنجگی و دعوي مردي بگذار
عاجز نفس فرومایه - چه مردي چه زنی؟
گرت از دست بر آید دهني شیرین کن
مردی آن نیست که مشتي بزني بر دهنی

* قطعه *

اگر خود بر درد پیشانی پیل
نه مردست آنکه دروی مردمي نیست
بني آدم سرشت از خاک دارند
اگر خاکي نباشد آدمی نیست

۴۱ حکایت * فقیهي دختری داشت بغایت زشت رویه بحد زنان رسیده و باوجود جهاز و نعمت بسیار کسي بمناکحت او رغبت نمی کرد * * بیت *

زشت باشد دبیقي و دیبا * که بود بر عروس نا زیبا

فی الجمله با کوری عقد نکاحش بستند * دران تاریخ حکیمی
از سراندیب آمده بود - که دیدهای نا بینایان را روشن کردی *
فقیه را گفتند - چشم داماد را چرا علاج نمیکنی ؟ گفت - میترسم
که بینا شود و دخترم را طلاق دهد * مصرع *

شوی زن زشت روی نا بینا به

۴۲ حکایت * بزرگی را پرسیدند از سیرت اخوان الصفا - گفت
کمینه آن که مراد خاطر یاران بر مصالح خویش مقدم دارد * و حکما
گفته اند - برادر که در بند خویشست - نه برادر نه خویشست *

* بیت *

همراه گر شتاب کند همرهٔ تو نیست
دل در کسی مبند که دلبستهٔ تو نیست

* بیت *

چون نبود خویش را دیانت و تقوی
قطع رحم بهتر از مودت قربی

یاد دارم که یکی از مدعیان درین بیت بر قول من اعتراض کرد
و گفت - حق سبحانه و تعالی در کلام مجید از قطع رحم نهی
کرده است - بمودت ذو القربی امر فرموده - و آنچه تو می گوئی
مناقض آنست * گفتم - غلط کردی که مطابق قرآنست و ان
جاهداك علی ان تشرك بی ما لیس لك به علم فلا تطعهما *

* بیت *

هزار خویش که بیگانه از خدا باشد * فدای یک تن بیگانه کاشنا باشد

۴۳ حکایت * منظومه

پیر مردی لطیف در بغداد * دخترش را بکفش دوزی داد
مردک سنگدل چنان بگزید * لب دختر - که خون ازو بچکید
بامدادان پدر چنان دیدش * پیش داماد رفت و پرسیدش
کای فرومایه این چه دندانست؟ * چند خائی لبش ؟ نه انبانست
بمزاحت نگفتم این گفتار * هزل بگذار و جد ازو بردار
خوی بد درطبیعتی که نشست * نرود جز بوقت مرگ از دست

۴۴ حکایت * پادشاهی بدیدهٔ استحقار در طائفهٔ درویشان نظر کرد * یکی از آنها بفراست دانست - گفت - ما درین دنیا بجیش از تو کمتریم و بعیش خوشتر و بمرگ برابر و در قیامت ان شاء الله بهتر * * مثنوی *

اگر کشور کشائی کامرانست * وگر درویش حاجتمند نانست
درآن حالت که خواهند این و آن مرد
نخواهند از جهان بیش از کفن برد
چو رخت مملکت بر بست خواهی
گدائی بهترست از پادشاهی

ظاهر درویشان جامهٔ ژنده است و موی ستره - وحقیقت آن دل زنده و نفس مرده * * قطعه *

نه آن که بر در دعوی نشیند از خلقی
وگر خلاف کنند او بجنگ بر خیزد
که گر ز کوه فرو غلطد آسیا سنگی
نه عارفست که از راه سنگ بر خیزد

طریق درویشان ذکر است و شکر و ایثار و خدمت و قناعت و توحید

و توکّل و تسلیم و تحمّل * هر که بدین صفتها موصوفست - بحقیقت درویشست - اگر چه در قباست * امّا هرزه گردی بی نمازی هوا پرستی هوس بازی - که روزها بشب آرد دربند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت بخورد هرچه درمیان آید و بگوید هرچه در زبان زاید - زندیقست اگرچه در عباست * قطعه *

ای درونت برهنه از تقوی * کز برون جامهٔ ریا داری
پردهٔ هفت رنگ را بگذار * تو که در خانه بوریا داری

* مثنوی *

دیدم گُلِ تازه چند دسته * بر گنبدی از گیاه بسته
گفتم چه بوَد گیاهِ ناچیز * تا در صفِ گُل نشیند او نیز
بگریست گیاه وگفت خاموش * صُحبت نکند کرم فراموش
گر نیست جمال و رنگ وبویم * آخر نه گیاه باغ اویم
گر بی هُنرم وگر هُنر مند * لُطفست اُمیدم از خُداوند
من بندهٔ حضرتِ کریمم * پروردهٔ نِعمتِ قدیمم
با آن که بِضاعتی ندارم * سر مایهٔ طاعتی ندارم
او چارهٔ کارِ بنده داند * چون هیچ وسیلتی نماند
رسمیست که مالکانِ تحریر * آزاد کُنند بندهٔ پیر
ای بار خدای عالم آرای * بر بندهٔ پیرِ خود ببخشای
سعدی رهِ کعبهٔ رضاگیر * ای مردِ خدا رهِ خُدا گیر
بدبخت کسی که سربتابد * زین در که دری دگر نیابد

۴۵ حکایت * حکیمی را پُرسیدند که از سخاوت و شجاعت کدام فاضلترست ؟ گفت - هر کرا سخاوت است بشجاعت حاجت

نیست * * مثنوی *

نَبِشت است بر گورِ بهرامِ گور * که دست کَرَم بِهْ زِ بازوی زور

گرفتیم عالم بمردی و زور * ولیکن نَبُردیم با خود بگور

* قطعه *

نماند حاتمِ طائی ولیک تا بَابَد * بماند نامِ بَلَندش بنیکوئی مشهور

زَکوٰةِ مال بدر کن که فَضلهٔ رَز را * چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور

باب سوم

در فضیلت قناعت

۱ حکایت * خواهندهٔ مغربی در صف بزّازان حلب میگفت ای خداوندان نعمت - اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت رسم سؤال از جهان برخاستی * * قطعه *

ای قناعت توانگرم گردان * که ورای تو هیچ نعمت نیست
کُنج صبر اختیار لقمانست * هرکرا صبر نیست حکمت نیست

۲ حکایت * دو امیرزاده بودند در مصر * یکی علم آموختی و دیگری مال اندوختی - این علامهٔ عصر شد و آن عزیز مصر - پس توانگر بچشم حقارت در آن درویش نظر کرد و گفت - من بسلطنت رسیدم تو همچنان در مسکنت بماندی *گفت ای برادر شکر باری تعالی مرا می باید گفتن - که میراث پیغمبران یافتم - یعنی علم - و تو میراث فرعون یعنی مُلک مصر * مثنوی *

من آن مورم که در پایم بمالند * نه زنبورم که از نیشم بنالند
چگونه شکر این نعمت گذارم * که زور مردم آزاری ندارم

۳ حکایت * مُشت زنی را حکایت کنند - که از دهر مخالف بفغان آمده بود - و از بی نوائی بجان رسیده * شکایت پیش پدر

برد - و اجازت خواست - عزم سفر دارم - مگر بقوّتِ بازو کامی
فرا چنگ آرم * * بیت *
فضل و هنر ضائعست تا ننمایند * عود بر آتش نهند و مشک بسایند
پدر گفت - اي پسر خیالِ محالِ از سربدر کن - و پای قناعت
در دامنِ سلامت کش - که بزرگان گفته اند - دولت نه بکوشیدنست
چارهٔ آن کم جوشیدنست * * بیت *

کس نتواند گرفت دامن دولت بزور
کوششِ بی فائده است وسمه برابروي کور

* بیت *

اگر بهر سرمویت دو صد هنر باشد * هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد

* بیت *

چه کند زورمند و اژون بخت * بازوی بخت بهْ که بازوی سخت
پسر گفت اي پدر فوائد سفر بسیار است - و عواید آن بیشمار از
نزهتِ خاطر و جرّ منافع و دیدنِ عجائب و شنیدنِ غرائب و تفرّج
بلدان و محاورتِ خلّان و تحصیلِ جاه و علم و ادب و مزید مال و
مکنت و معرفت یاران و تجربتِ روزگاران - چنانکه گفته اند * قطعه *

تا بدوکانِ خانه در گروي * هرگز ای خام آدمی نشوی
برو اندر جهان تفرّج کن * پیش از آن روز کز جهان بروي

پدر گفت - اي پسر منافع سفر برین نمط که گفتی بسیار ست -
لیکن مسلّم پنج طائفه راست * نخستین - بازرگانی که باوجود
نعمت و مکنت و غلامان و کنیزکانِ دلاویز و شاگردانِ چابک و تیز
هر روز بمقامی و هر شب بشهري و هر دم بتفرّجگاهی از نعیمِ

دُنیا مُتمتّع شود * قطعه *

مُنعِم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست
هرجا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت
و آنرا که بر مُرادِ جهان نیست دست رس
در زاد بومِ خویش غریبست و ناشناخت

دوم - عالمی که بمَنْطِقِ شیرین و کلامِ تمکین و قوّتِ فَصاحت و مایهٔ بَلاغت هرجا که رَوَد بخدمتش اِقدام نمایند و هرجا که نشیند اِکرام کُنند * * قطعه *

وجُودِ مردُمِ دانا مثالِ زرّ و طِلاست
که هر کجا که رَوَد قدر و قیمتش دانند
بزرگ زادهٔ نادان بشَهَروا ماند
که در دیارِ غریبش بهیچ نَستانند

سوم - خوبروئی - که درون صاحب دلان بمُخالَطَتِ او میل کند که بزرگان گفته اند - که اندکی جمال بهتر از بسیاری مال - و روی زیبا مرهم دلهای خسته است و کلید درهاي بسته - لاجرم صُحبتش را غنیمت شمارند و خدمتش را منّت دارند * قطعه *

شاهد آنجا که رَوَد عزّت و حُرمت بیند
ور برانند بقهرش پدر و مادر خویش
پرّ طاؤس در آوراقِ مَصاحف دیدم
گفتم این منزلت از قدر تو می بینم بیش
گفت خاموش هرآنکس که جمالی دارد
هرکُجا پای نَهَد دست بدارندش پیش

* نظم *

چون در پسر موافقت و دلبري بود
اندیشه نیست گر پدر از وي بري بود
او گوهرست گو صدف اندر میان مباش
دُرِّ یتیم را همه کس مشتري بود

چهارم - خوش آوازي که به حنجرهٔ داؤدي آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد * پس بوسیلت این فضیلت دلِ مردمان صید کند و ارباب معني بمنادمت او رغبت نمایند * شعر *

وَسَمعي الی حُسْنِ الاغانِي * مَن ذاالَّذي جَسَّ المَثاني

* قطعه *

چه خوش باشد آوازِ نرم و حزین
بگوشِ حریفانِ مستِ صبوح
به از روي زیباست آوازِ خوش
که آن حظِّ نفس است واین قوتِ روح

پنجم - پیشه وري که بسعي بازو کفافي حاصل کند - تا آبرویش از بهرِ نان ریخته نشود - که خردمندان گفته اند * قطعه *

گر بغریبي رود از شهرِ خویش * سختي و محنت نبرد پاره دوز
ور بخرابي فتد از مملکت * گرسنه خسپد ملکِ نیم روز

چندین صفتها که بیان کردم در سفر موجبِ جمعیّت خاطرست و داعیهٔ طیبِ عیش و آن که ازین جمله بي بهره است - بخیالِ باطلِ در جهان برود و دیگرکسش نام و نشان نبرد و نشنود * قطعه *

هرآن که گردشِ گیتي بکینِ او برخاست

بغیر مصلحتش رهبری کند ایّام
کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید
قضا همي بردش تا بسوی دانه و دام

پسر گفت - اي پدر قول حکما را چه گونه مخالفت کنم که گفته اند - رزق - اگرچه مقسوم است ؛ اما باسباب حصول آن تعلّق شرط است * و بلا - اگرچه مقدور است - از ابواب دخول آن حذر واجب

* قطعه *

رزق هرچند بی گمان برسد * شرط عقل است جستن از درها
گرچه کس بي اجل نخواهد مرد * تو مرو در دهان اژدرها

درین صورت که منم با پیل دمان بزنم و با شیر ژیان پنجه درافگنم - پس مصلحت آن است که سفر کنم - کزین بیش طاقت بی نوائي نمی آرم

* قطعه *

چون مرد بر فتاد ز جاي و مقام خویش
دیگر چه غم خورد ؟ همه آفاق جای اوست
هر شب توانگری بسرائی همی رود
درویش هرکجا که شب آمد سراي اوست
مرد خدا بمشرق و مغرب غریب نیست
هرجا که میرود همه ملک خداي اوست

این بگفت و پدر را وداع کرد و همّت خواست و روان شد و با خویشتن همی گفت

* بیت *

هنرور چو بختش نباشد بکام * بجائی رود کش ندانند نام

تا برسید بکنار آبي که سنگ از صلابت او بر سنگ همی آمد

و خروشش بفرسنگ همی رفت * بیت *

مهمگین آبی که مرغابی درو ایمن نبود
کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در ربود

گروهی مردمانرا دید هریک بقراضهٔ در معبر نشسته * جوانرا دست عطا بسته بود * زبان ثنا بر کشود * چندان که زاری کرد - یاری نکردند * ملاح بی مروت ازو بخنده برگردید و گفت * بیت *

بی زر نتوانی که کنی با کس زور
گر زر داری بزور محتاج نه
زر نداری نتوان رفت بزور از دریا
زور ده مرد چه باشد زر یک مرد بیار

جوانرا دل از طعنهٔ ملاح بهم برآمد * خواست ازو انتقام کشد - کشتی رفته بود * آواز داد - که اگر بدین جامه که پوشیده ام قناعت میکنی دریغ نیست * ملاح طمع در جامه کرد و کشتی باز گردانید

* بیت *

بدوزد شره دیدهٔ هوشمند * درآرد طمع مرغ و ماهی ببند

چندان که دست جوان بریش و گریبان ملاح رسید - او را بخود در کشید و بی محابا فرو کوفت * یارش از کشتی بدر آمدند که پشتی کنند * درشتی دیدند - پشت بگردانیدند * جزاین چاره ندانستند که بمصالحت گرایند و باجرت مسامحت کنند *

* مثنوی *

چو پرخاش بینی تحمل بیار * که سهلی به بندد در کارزار
لطافت کن آنجاکه بینی ستیز * نبرد قز نرم را تیغ تیز

بشیرین زبانی ولطف و خوشی * توانی که پیلی بموئی کشی
بعذر ماضی در قدمش افتادند و بوسهٔ چند بنفاق برسر و چشمش دادند و بکشتی در آوردند وروان شدند * تا برسیدند بستونی که از عمارت یونان در آب ایستاده بود - ملّاح گفت - کشتی را خللی است - یکی از شما که زور آور تر باشد - بدین ستون برود و خرطوم کشتی بگیرد - تا از عمارت عبور کنیم * جوان بغرور دلاوری که در سر داشت از خصم دل آزرده نیندیشید و قول حکما را کار نبست که گفته اند - هر کرا رنجی رسانیدی - اگر در عقب آن صد راحت رسانی - از پاداش آن ایمن مباش - که پیکان اگرچه از جراحت بدر اید - آزار آن در دل بماند * * بیت *

چه خوش گفت یکتاش با خیل تاش
چو دشمن خراشیدی ایمن مباش

* قطعه *

مشو ایمن که تنگ دل گردی * چون زدستت دلی بتنگ آید
سنگ بر بارهٔ حصار مزن * که بود کز حصار سنگ آید

چندانکه مقود کشتی برساعد بپیچید و بر بالای ستون رفت - ملّاح زمام از کفش درگسلانید و کشتی براند - بیچاره متحیّر بماند * روزی دو بلا و محنت کشید * روز سوم خوابش گریبان گرفت - و در آبش انداخت * بعد شبا روزی دگر بر کنار افتاد - از حیاتش رمقی مانده بود - برگ درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان برآوردن تا اندک مایهٔ قوّت یافت - سر در بیابان نهاد و همیرفت تا از تشنگی بی طاقت شد * بسر چاهی رسید * قومی براو گرد آمده بودند

و شربتِ آبی به پشیزی همی اشامیدند * جوان را چیزی نبود -
چندانکه طلب کرد و بیچارگي نمود رحمت نیاوردند * دست تعدّي
دراز کرد - مُیسّر نشد * تنی چند را فرو کوفت - مردان غلبه
کردند و بی مُحابا بزدند - مجروح شد * * قطعه *

پشّه چو پُر شد بزند پیل را * با همه مردی و صلابت که اوست
مورچگان را چو بُوَد اتّفاق * شیرِ ژیان را بدرانند پوست

بحکم ضَرورت در پَیِ کاروانی افتاد و برفت * شبانگاه برسیدند
بمقامي که از دزدان پُر خطر بود * کاروانیان را دید لرزه براندام افتاده
و دل بر هلاک نهاده * گفت اندیشه مدارید - که درین میان
یکي منم که تنها پنجاه مرد را جواب دهم - و دیگر جوانان هم یاري
کنند * کاروانیان را بلافِ او دل قوي گشت و بصُحبتش شادماني
کردند و بزاد و آبش دستگیری واجب داشتند * جوانرا آتشِ معده
بالا گرفته بود و عنانِ طاقت از دست رفته * لقمهٔ چند ازسرِاشتها تناول
کرد و دمی چند آب درپَیِ آشامید - تا دیوِ درونش بیارامید و خوابش
در ربود و بخفت * پیر مردی جهاندیده درکاروان بود - گفت ای
یاران من ازین بدرقهٔ شما اندیشناکم بیش از آنکه از دزدان - چنان
که حکایت کنند - که اعرابي را درمی چند گرد آمده بود - بشب
از تشویشِ دُزدان تنها درخانه خوابش نمیبرد * تا یکي از دوستان
پیشِ خود خواند تا وحشتِ تنهائي بدیدارش مُنصرِف کُنَد *
شبی چند درصُحبتِ او بود * چندانکه بر درمهاش وقُوف یافت -
بتمامي ببرد و سَفَر کرد * بامدادان بدیدندش عُریان و گریان *
کسي گفتش - حال چیست - مگر آن درمهای ترا دزد برد ؟

گفت - لا و الله - بدرقه بود * * قطعه *

هرگز ایمن ز مار ننشستم * تا بدانستم آنچه خصلت اوست
زهر دندان دشمنی بترست * که نماید بچشم مردم دوست

یاران چه دانید - که این هم از جملهٔ دزدان باشد و بعیاری درمیان ما تعبیه شده تا بهنگام فرصت یاران را خبر کند * مصلحت آن می بینم - که سر او را خفته بگذاریم و رخت برداریم * کاروانیان را تدبیر پیر استوار آمد و مهابتی از مشت زن در دل گرفتند و رخت بر داشتند و جوانرا خفته بگذاشتند * آنگه خبر یافت که آفتاب بر کتفش تافت * سر برآورد - کاروانیان را ندید * بی چاره بسی بگردید و راه بجائی ندانست * تشنه و گرسنه و بی نوا روی بر خاک و دل بر هلاک نهاده همیگفت * بیت *

مَن ذا یُحدّثنی وَ مَرّ العیس * ما للغریب سوی الغریب انیس

* بیت *

درشتی کند با غریبان کسی * که نا بوده باشد بغربت بسی

مسکین درین سخن بود که پسر پادشاهی بصید از لشکریان دور افتاده و بر بالای سرش ایستاده این سخن بشنید و در هیاتش همی نگریست - دید صورت ظاهرش پاکیزه و صورت حالش پریشان - پرسید که از کجائی ؟ و بدین جایگه چه گونه افتادی ؟ برخی از آنچه بر سر او رفته بود باز گفت * ملک زاده را بر حالت تباه او رحمت آمد خلعت و نعمت داد و معتمدی با وی فرستاد - تا بشهر خویش آمد * پدر بدیدن او شادمانی کرد و بر سلامت حالش شکر گذارد * شبانگه از آنچه بر سر او گذشته بود

از حالتِ کشتي و جورِ ملّاح و جفاي روستاییان بر سرِ چاه و غدرِ کاروانیان در راه با پدر میگفت * گفت - اي پسر - نگفتمت بهنگامِ رفتن - که تهي دستانرا دستِ دلیری بسته است و پنجهٔ شیری شکسته ؟ * بیت *

چه خوش گفت آن تهی دستِ سلحشور
جوی زر بهتر از پنجاه من زور

پسر گفت - اي پدر - تا رنج نبري گنج بر نداری و تا جان بر خطر ننهي بر دشمن ظفر نيابي و تا دانه بر نيفشاني خرمن بر نگیری * نه بیني - بدین اندک رنجي که بردم چه راحت حاصل کردم ؟ و بنیشي که خوردم چه مایهٔ عسل بدست آوردم ؟ * بیت *

گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد * در طلب کاهلی نباید کرد

* بیت *

غوّاص گر اندیشه کند کامِ نهنگ * هرگز نکند دُرِّ گرانمایه بچنگ
آسیاسنگ زیرین متحرّک نیست - لاجرم تحمّلِ بارِ گران همیکند *

* قطعه *

چه خورد شیرِ شرزه در بُنِ غار * بازِ افتاده را چه قوت بُوَد
گر تو در خانه صید خواهي کرد * دست و پایت چو عنکبوت بُوَد

پدر گفت - اي پسر - دراین نوبت ترا فلک یاوری کرد و اقبال رهبري - تا گلت از خار و خارت از پا بدر آمد - و صاحب دولتی بتو رسید و بر تو بخشود و کسرِ حالت را بتفقّدی جبر کرد و چنین اتّفاق نادر افتد - و بر نادر حُکم نتوان کرد * زینهار - تاگردِ این دام نگردي * * بیت *

صیّاد نه هر بار شکاری ببَرد * باشد که یکی روز پلنگش بدرد
چنان که یکي از مُلوکِ فارس حرسها اللّهُ تعالی نگینی گرانمایه در انگشتري داشت - باري بحُکمِ تفرّج با تنی چند از خاصان بمُصلّاي شیراز بیرون رفت - فرمود تا انگشتری را بر گُنبدِ عَضُد نَصَب کردند - تا هرکه تیر از حلقهٔ انگشتری بگذراند - خاتم وی را باشد * اِتّفاقًا چهار صد حُکم انداز در خدمتِ مَلِك بودند * جُمله خطاکردند - مگر کودکي که بر بامِ رِباطی ببازیچه تیر هرطَرَف همی انداخت * بادِ صبا تیرِ او را از حلقهٔ انگشتري گذرانید * خلعت و نِعمت یافت - خاتم بوی ارزاني داشتند * آورده اند که پسر تیر و کمانرا بسوخت گفتندش که چرا چنین کردي ؟ گفت - تا رَونقِ نُخُستین بر جای بماند * قطعه *

گه بود کز حکیمِ رَوشن رای * بر نیاید درست تدبیری
گاه باشد که کودکِ نادان * بغَلَط بر هَدَف زند تیری

۴ حکایت * درویشي را دیدم که در آتشِ فاقه میسوخت - و خرقه بر خرقه میدوخت - و تسکینِ خاطرِ خود را میگفت -

* بیت *

بنانِ خُشك قناعت کنیم و جامهٔ دلق
که بارِ محنتِ خود بهْ ز بارِ مِنّتِ خَلق

کسی گفتش - که فُلان در این شهر طبعي کریم دارد و لُطفی عمیم - میان بخدمتِ آزادگان بسته است و بر درِ دلها نشسته - اگر برصورتِ حالت چنانکه هست وقوف یابد - پاسِ خاطرِ عزیزت را مِنّت دارد و غنیمت شمارد * گفت - خاموش که در گرسنگی مُردن بهْ که

حاجت پیشِ کسی بردن * قطعه *

هم رقعه دوختن به و الزامِ کُنجِ صبر
کز بهرِ جامه رُقعه برِ خواجگان نوشت
حقّا که با عُقوبتِ دوزخ برابر است
رفتن بپای مردیِ همسایه در بهشت

۵ حکایت * یکی از مُلوکِ عجم طبیبی حاذق بخدمتِ رسول صلّی‌اللّه علیه و سلّم فرستاد * سالی در دیار عرب بود کسی پیش او نیامد و مُعالجتی نخواست * پیشِ پیغمبر صلّی اللّه علیه وسلّم آمد وگله کرد که مرا برای مُعالجت اصحاب فرستاده اند و کسی دراین مُدّت اِلتفاتی نکرد - تا خدمتی - که براین بنده مُعیّن است بجای‌آورد * رسول صلّی‌اللّه علیه وسلّم فرمود - که این طائفه‌را طریقی است که تا ایشان را گُرسنگی غالب نشود - چیزی نخورند وهنوز اِشتها باقی بود - که دست از طعام بدارند * طبیب گفت - موجب تندرستی همین است * زمینِ خدمت ببوسید و برفت *

* مثنوی *

سخن آنگه کند حکیم آغاز * یا سر انگشت سوی لُقمه دَراز
که زنا گفتنش خلل زاید * یا زنا خوردنش بجان آید
لاجَرم حکمتش بُوَد گُفتار * خوردنش تندرستی آرد بار

۶ حکایت * در سیرتِ اردشیر بابکان آمده است - که حکیم عرب را پُرسید - که روزی چه مقدار باید خوردن ؟ گفت - صددرم سنگ کفایت کند * گفت - این مقدار چه قوّت دهد ؟ گفت - هٰذَا المِقدارُ یَحْمِلُکَ و ما زادَ علی ذٰلِکَ فانتَ حامِلُهُ * یعنی این قدر

ترا بر پاي دارد و هرچه بربن زیاده کني تو حمّالِ آني * بیت *

خوردن براي زیستن و ذکر کردن است
تو معتقدیکه زیستن از بهرِ خوردن است

۷ حکایت * دو درویشِ خُراساني در مُلازمتِ صُحبتِ یکدیگر سیاحت کردندی * یکی ضعیف بود - که روزه داشتي و بعداز دو شب اِفطار کردی و دیگري قَوی - که روزي سه نَوْبت خوردی * قضارا بر درِ شهری بتُهْمَتِ جاسوسي گرفتارِ آمدند و هر دو را حبس کردند و درِ زندان بگِل بر آوردند * بعد از دو هفته معلوم شد - که بی گناه اند در بکشادند - قوی را دیدند مُرده و ضعیف جان بسلامت برده * درین عجب ماندند * حکمي گفت - اگر برخلاف آن بودي - تعجّب بودی - زیراکه این بسیار خوار بود - طاقت بی نوائي نیاوردِ و بسختي هلاک شد وآن دیگر خویشتن دار بود - بر عادتِ خود صبوری کرد - بسلامت ماند * * قطعه *

چو کم خوردن طبیعت شد کسي را
چو سختی پیشش آید سهل گیرد
و گر تن پرور است اندر فراخی
چو تنگی بیند از سختي بمیرد

* بیت *

تنورِ شکم دم بدم تافتن * مُصیبت بود روزِ نا یافتن

۸ حکایت * یکی از حُکما پسر را نهی کردی از خوردنِ بسیار که سیری شخص را رنجور کند * گفت ای پدر گُرسنگی مردم را بکشد * نشنیدۀکه ظریفان گفته اند - که بسیری مُردن بهْ کهٔبگرسنگي

جان سپردن * پدر گفت - اندازه نگاهدار * قوله تعالی * کُلُوا وَاشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا * * بیت *

نه چندان بخور کز دهانت برآید
نه چندان که از ضُعف جانت برآید

* قطعه *

با آن که در وجودِ طعامست حظِّ نفس
رنج آورد طعام که بیش از قدر بود
گر گُلشکر خوری به تکلُّف زیان دهد
ور نانِ خُشک دیر خوری گُلشکر بود

۹ حکایت * رنجوری را گفتند - که دلت چه میخواهد گفت - آنکه دلم چیزی نخواهد * بیت *

معده چو پُر گشت و درون درد خاست
سود ندارد همه اسباب راست

۱۰ حکایت * بقّالی را دِرَمی چند برصوفیان گرد آمده بود * هر روز مُطالبه کردی و سُخن های سخت گفتی * اصحاب از تعنُّتِ او خسته خاطر همی بودند و جز تحمُّل چاره نبود * صاحب دلی بشنید - بخندید و گفت نفس را وعده دادن بطعام آسان تر است که بقّال را بدرم * * قطعه *

ترکِ احسانِ خواجه اولىٰتر * کاحْتمالِ جفای بوّابان
بتمنّای گوشت مُردن بِهْ * که تقاضای زِشتِ قصّابان

۱۱ حکایت * جوانمردی را درجنگ تاتار جراحتی هولناک رسید * کسی گفتش - فلان بازرگان نوشدارو دارد - اگر بخواهی -

باشد که قدری بدهد * و گویند که آن بازرگان ببخل چندان معروف
بود که حاتم طائی بسخا * * بیت *

گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب
تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان

گفت - نخواهم - که بدهد یا ندهد - اگر دهد منفعت کند یا
نکند * باري خواستن ازو زهر کشنده است * * بیت *

هرچه از دونان بمنت خواستي * در تن افزودی و از جهان کاستی

حکما گفته اند که فی المثل - اگر آب حیات بآبروی فروشند -
دانا نخرد که مردن بعلت به از زندگانی بذلت * * بیت *

اگر حنظل خوري از دست خوش خوی
به از شیرینی از دست ترش روی

۱۳ حکایت * سالی در اسکندریه خشک سالی پدید آمد
چنان که عنان طاقت درویشان از دست رفته بود و درهای آسمان
بر زمین بسته و فریاد اهل زمین بآسمان در پیوسته * * قطعه *

نماند جانور از وحش و طیر و ماهي و مور
که بر فلک نشد از نا مرادی افغانش
عجب که دود دل خلق جمع می نشود
که ابر گردد و سیلاب دیدهٔ بارانش

در چنین سالي مخنثی دور از دوستان که سخن در وصف او گفتن
ترک ادبست خاصه در حضرت بزرگان - و بطریق اهمال نیز از آن
درگذشتن نشاید - که طائفهٔ بر عجز حمل کنند * برین بیت
اختصار کردم * * بیت *

تذروي گر کشد گنجشک را * تذروترا عوض نباید کشت
اندکی دلیل بسیاری بود و مشتی نمونهٔ خرواری * چندین شخص - که طرفي از نعت او شنیدهي - دران سال نعمت بی کران داشت تنگ دستان را زر و سیم دادی * و مسافران را سفره نهادی * گروهی درویشان - که از جور فاقه بجان آمده بودند - آهنگ دعوت او کردند و بمن مشاورت آوردند - سر از موافقت ایشان باز زدم و گفتم *

* قطعه *

نخورد شیر نیم خوردهٔ سگ * ور بسختي بمیرد اندر غار
تن به بیچارگی و گرسنگی * بنه ودست پیش سفله مدار
گر فریدون شود بنعمت و جاه * بی هنر را بهیچ کس مشمار
پرنیان و نسیج بر نا اهل * لاجورد و طلاست بر دیوار

۱۳ حکایت * حاتم طائي را گفتند - از خود بزرگ همت تر کسي دیدهٔ ؟ گفت بلي روزي چهل شتر قربان کرده بودم و امرای عرب را طلب نموده - ناگاه بحاجتي بگوشهٔ صحرا رفتم خارکشی را دیدم پشتهٔ خار فراهم آورده - گفتم بمهماني حاتم چرا نروی که خلقي بر سماط او گرد آمده اند * گفت * * بیت *

هر که نان از عمل خویش خورد * منت حاتم طائی نبرد
من اورا جوانمرد تر از خود دیدم *

۱۴ حکایت گدائی را حکایت کنند - که نعمتي وافر اندوخته بود * یکي از پادشاهان گفتش که بدان مال مارا دستگیري کن که مهمي پیش آمده است * گفت - ای خداوند روي زمین - لائق قدر بزرگواری نباشد دست بمال چون من گدا آلوده کردن که جو جو

بگدائی فراهم آورده ام - گفت غمی نیست که بتاتار میدهم - اَلخَبِیثاتُ لِلخَبِیثِینَ * * بیت *

قالوا عَجِینُ الکِلسِ لَیسَ بِطاهِرٍ * قُلنا نَسُدُّ بِه شُقُوقَ المَبرِزِ

* بیت *

گر آب چاهِ نصرانی نه پاکست

جهودِ مرده میشوئی چه باکست

شنیدم که سراز فرمانِ مَلِک باز کشید و حُجّت پیش گرفت و شوخ چشمی نمود * مَلِک فرمود تا بزجر و تَوبیخ مال از گدا مستخلص کردند * * مثنوی *

بَلَطافت چو بر نیاید کار * سر ببی حُرمتی کشد نا چار

هرکه بر خویشتن نبخشاید * گر نبخشد کسی برو شاید

۱۵ حکایت * ابلهی را دیدم خلعتی ثمین در بر و قَصَبی مصری بر سر و مرکبی تازی در زیر * * بیت *

قَد شابَهَ بِالوَرىٰ حِمارٌ * عِجلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ

یکی گفت - سعدی - می بینی این دیبای مُعْلَم برین حیوانِ لایَعلَم ؟ گفتم خطی زِشت است که بآبِ زر نوشته است * قطعه *

بآدمی نتوان گفت ماند این حیوان

مگر دراعهٔ دستار و نقشِ بیرونش

بگرد در همه اسبابِ مُلک هستی او

که هیچ چیز نیابی حلال جُز خونش

* قطعه *

شریف اگر مُتَضَعِّف شود خیال مبند

که پاي گاه بلندش ضعیف خواهد شد
ور آستانهٔ سیمین بمیخ زر کوبند
گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد

۱۶ حکایت * موسی علیه السلام درویشي را دید که از برهنگی بریگ اندر شده * گفت - ای موسی دعا کن تا حق تعالی مرا کفافي دهد * موسی دعا کرد و برفت * پس از چندگاهي دیدش گرفتار و خلقی برو گرد آمده * گفت - این را چه حالت است ؟ گفتند - خمر خورده است و عربده کرده و یکی را کشته - اکنون قصاص فرموده اند

* بیت *

عاجز باشد که دست قدرت یابد * برخیزد و دست عاجزان بر تابد

موسی علیه السلام بحکمت جهان آفرین اقرار کرد و از تجاسر خویش استغفار * قالَ اللهُ تعالی وَلَو بَسَطَ اللهُ الرِّزقَ لِعِبادِهٖ لَبَغَوا فِي الأرضِ

* شعر *

ماذا أخاضَکَ یا مَغرورُ فِي الخَطَرِ * حَتّی هَلَکتَ فَلَیتَ النَّملُ لَم تَطِرِ

* نظم *

سفله چو جاه آمد و سیم و زرش * سیلی خواهد بضرورت سرش
آن نشنیدي که حکیمی چه گفت * مور همان بهْ که نباشد پرش

حکمت * پدر را عسل بسیار است - امّا پسر گرمی دار است *

* بیت *

آن کس که توانگرت نمی گرداند * او مصلحت تو از تو بهْ میداند

۱۷ حکایت * یکی از علما خورندهٔ بسیار داشت و کفاف اندک * با یکي از بزرگان - که حُسنِ ظنّ بلیغ در حقّ او داشت

حالِ خود بگفت * روي از توقّع او در هم کشید و تعرّضِ سُوال در نظرش قبیح آمد * قطعه *

ز بخت روي تُرش کرده پیش یارِ عزیز
مَرَو که عیشِ بَرُو نیز تلخ گردانی
بحاجتي که رَوِی تازه رو و خندان باش
فرو نه بندد کار کشاده پیشانی

آورده اند - که در وظیفهٔ او زیادت کرد و از ارادت کم * پس از چند روز بر قرارِ معهودش ندید - گفت * بیت *
بِئسَ الْمطاعمُ حِینَ الذُلِّ تَکْسِبُها * القِدْرُ مُنْتَصِبٌ و القَدْرُ مَخْفُوضٌ
* بیت *
نانم افزود و آبِ رویم کاست * بی نوائی بِه از مذّلتِ خواست
۱۸ حکایت * درویش را ضرورتي پیش آمد * یکي گفتش - فلان نعمت بی قیاس دارد - اگر بر حاجتِ تو وقوف یابد - همانا که در قضاي آن توقّف روا ندارد * گفت - من او را نمی دانم * گفت - مَنَت رهبری کنم * دستش گرفت و بمنزلِ آن شخص برد * یکی را دید لب فرو هِشته و ابرو بهم کشیده و تُند و تُرش نشسته - برگشت و سخن نگفت * یکی گفتش - چه گفتي و چه کردي ؟ گفت - عطاي او بلقاي او بخشیدم * قطعه *
مبر حاجت بنزدیکِ تُرش روي * که از خوي بدش فرسوده گردي
اگر گوئی غمِ دل با کسی گوي * که از رویش بنقد آسوده گردي
۱۹ حکایت * توانگر زادهٔ را دیدم - برگورِ پدر نشسته بود و با درویش بچهٔ مُناظره در پیوسته - که گور پدرم سنگینست - و کتابهٔ رنگین

و فرش رخام و خشت فیروزه بکار برده و بگور پدرت چه ماند ؟ خشتی دو فراهم آورده و مشتی خاک بران پاشیده • درویش پسر که بشنید گفت - تا پدرت از زیر آن سنگ گران برخود بجنبد - پدرم ببهشت رسیده باشد * بیت *

خر که بروي نهند کمتر بار * بره آسوده تر کند رفتار

و در خبرست که موتُ الفُقَراءِ راحةٌ * درویش چیزي ندارد که بحسرت بگذارد * قطعه *

مرد درویش که بار ستم فاقه کشید
بدر مرگ همانا که سبک بار آید
آن که با دولت و بانعمت وآساني زیست
مردنش زین همه - شك نیست که دشوار آید
بهمه حال اسیري که ز بندي برهد
خوشتر از حال امیری که گرفتار آید

بزرگی را پرسیدم از معنی این حدیث که " أَعدى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الّتي بَيْنَ جَنْبَيْكَ " • گفت - بحکم آن که هرآن کس که دشمنی دارد باتو - چون احسان کني - دوست گردد - مگر نفس که چندان که مدارا کني مخالفت زیادت کند * قطعه *

فرشته خوی شود آدمي بکم خوردن
وگر خورد چو بهائم بیوفتد چو جماد
مراد هر که برآری مطیع امر تو گشت
خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد

۲۰ حکایت

مناظرهٔ سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی

یکی را دیدم در صورت درویشان نه بر سیرت ایشان در محفلی نشسته و شُنعتی در پیوسته و دفتر شکایت باز کرده و مَذَمَّت توانگران آغاز نهاده سخن بدین جا رسانیده - که درویش را دست قُدرت بسته است و توانگران را پای ارادت شکسته * بیت *

کریمان را بدست اندر درم نیست * خداوندان نعمت را کرم نیست

مرا - که پروردهٔ نعمت بزرگانم - این سخن سخت آمد - گفتم - ای یار - توانگران دَخلِ مسکینانند و ذخیرهٔ گوشه نشینان و مَقْصَدِ زائران و کَهفِ مُسافران و مُتَحَمِّلِ بارِ گران بهرِ دیگران * دست بطعام آنگه بَرَند - که زیر دستان و مُتَعَلِّقان بخورند - و فَضْلهٔ مکارم ایشان باراملِ و اَیْتام و پیران و اقارب وجیران برسد * نظم *

توانگران را وقف است و نذر و مهمانی
زکوٰة و فطره و اعتاق و هدی و قُربانی
تو کَی بدولتِ ایشان رسی که نتوانی
جُز این دورکعت وآن هم بصد پریشانی

اگر قُدرت جُود است و گر قُوَّتِ سُجود توانگران را بهْ مُیسَّر می شود که مالِ مُزَکّا دارند و جامهٔ پاک و عِرضِ مَصون ودلِ فارغ - و قُوَّت طاعت در لُقمهٔ لطیف است و صحّتِ عبادت در کسوتِ نظیف * پیدا است - از معْدهٔ خالی چه قوت آید و از دستِ تهی چه مُروت زاید و از پای شکسته چه سَیر و از دست بسته چه خَیر * قطعه *

شب پراگنده خُسپد آنکه پدید * نَبوَد وجهِ بامدادانش
مور گرد آوَرَد بتابستان * تا فراغت بُوَد زمستانش

فراغت با فاقه نمی پیوند و جمعیّت باتنگ دستی صورت نبندد * یکی تحریمهٔ عشابسته و دیگری مُنتظر عَشا نشسته - این بدان کي ماند ؟ * بیت *

خداوندِ مُکنت بحق مُشتغِل * پراگندهٔ روزی پراگنده دل

پس عبادت ایشان بقَبُول اولیٰتر که جمعند و حاضر- نه پریشان و پراگنده خاطر- اسبابِ معیشت ساخته و بَاوراد و طاعت پرداخته * عَرَب گوید - اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الفَقْرِ الْمُکِبّ وَجِوارِ مَن لَایُحِبّ * و در خبراست - که اَلْفَقْرُ سَوادُ الْوَجْهِ فِی الدّارَین * گفت آن نشنیدهٔ که فرمود خواجهٔ عالم - علیه افضلُ الصلوات و اکملُ التحیّات - اَلْفَقْرُ فَخْرِي * گفتم - خاموش که اِشارتِ خواجهٔ عالم - علیه السّلام - بفقر طائفهٔ ایست که مردِ مَیدانِ رضا اند و تسلیم تیرِ قضا - نه اینان که خرقهٔ ابرار پوشند و لُقمهٔ ادرار نوشند * قطعه *

ای طبلِ بلند بانگ و در باطن هیچ
بی توشه چه تدبیر کنی وقتِ بسیچ
روی طمع از خلق بپیچ ار مردی
تسبیحِ هزار دانه بر دست مپیچ

درویش بی معرفت نیارامد تا فقرش بکُفر نانجامد - که "کادَالْفَقْرُاَن یَکُونَ کُفرًا" * نشاید جز بوجود نعمت برهنهٔ را پوشیدن یا در استخلاص گرفتاري کوشیدن - و ابنای جنسِ مارا بمراتبِ ایشان که رساند ؟ و یَدِ علیا بیدِ سُفلی چه ماند ؟ نبینی که حق جلّ و علا

در محکم تنزیل از نعیم اهل بهشت خبر میدهد که - اُولٰئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ تا بدانی - که مشغول کفاف از دولت عفاف محرومست و ملک فراغت زیر نگین رزق مقسوم * بیت *

تشنگان را نماید اندر خواب
همه عالم بچشم چشمهٔ آب

حالی که من این بگفتم - عنان طاقت درویش از دست تحمّل برفت و تیغ زبان برکشید و اسپ فصاحت در میدان وقاحت جهانید و بر من دوانید وگفت - چندان مُبالغه که در وصف ایشان بکردی و سخنهای پریشان بگفتی که وهم تصوّر کند - که تریاق اند یا کلید خانهٔ ارزاق * مُشتی مُتکبّر مغرور مُعجب نفور مُشتغل مال و نعمت و مُفتتن جاه و ثروت * سخن نگویند الّا بسفاهت و نظر نکنند الّا بکراهت - عُلما را بگدائی منسوب کنند و فُقرا را به بی سروپائی معیوب گردانند * بعزّت مالی که دارند و غیرت جاهی که پندارند برتر از همه نشینند و خود را بهتر از همه شناسند * نه آن در سر دارند که سر بکسی فرو آرند بیخبر از قول حکما که گفته اند - هر که بطاعت از دیگران کمست و بنعمت بیش بصورت توانگرست و بمعنی درویش * گفتم مذمّت ایشان روا مدار که خداوندان کَرَم اند * گفت - غلط کردی - که بندگان دِرَمَند * چه فایده که چون ابر آذارند و برکس نمی بارند و چشمهٔ آفتابند و برکس نمی تابند و برمرکب استطاعت سوارند و نمی رانند و قدمی بهر خدا ننهند و دِرَمی بیرجا ندهند * مالی بمشقّت فراهم آرند و بخسّت نگاه دارند و بحسرت بگذارند - چنانکه بزرگان گفته اند - سیم بخیل وقتی از خاک برآید که بخیل

بخاک در آید * بیت *

برنج و سعی کسی نعمتی بچنگ آرد
دگر کس آید و بی رنج و سعی بردارد

گفتمش - بر بُخلِ خداوندانِ نِعمت وقوف نیافتهٔ الّا بعلّتِ گدائی - وگر نه - هر که طمع یکسو نهاده - کریم و بخیلش یکی نماید * محک داند که زر چیست و گدا داند که مُمسک کیست * گفتار - بتجربت آن همی گویم - که مُتعلّقان بر در بدارند [illegible] ن و [illegible] گمارند تا بارِ عزیزان ندهند و دستِ جفا بر سینهٔ صاحب‌تمیزان نهند * [illegible] و گویند اینجا کس نیست - و بحقیقت راست گویند * بیت *

آن را که عقل و هِمّت و تدبیر و رای نیست
خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست

گفتم - بعلّتِ آنکه از دستِ مُتوقّعان بجان آمده‌اند و از رُقعهٔ گدایان بفغان * مُحالِ عقلست - که - اگر ریگِ بیابان دُرّ [illegible] گدایان پُر شود * بیت *

دیدهٔ اهلِ طمع بنِعمت دنیا * پُر نشود همچنان که چاه بشبنم

هر کجا سختی کشیدهٔ و تلخی چشیدهٔ بینی خود را بشَرَه در کارهای مَخُوف اندازد و از تَوابعِ او نپرهیزد و از عُقوبتِ آن نهراسد حلال از حرام نشناسد * قطعه *

سگی را گر کُلوخی بر سر آید * ز شادی بر جَهد کین استخوانست
وگر نعشی دو کس بر دوش گیرند * لئیمُ الطّبع پندارد که خوانست

اما صاحبِ دُنیا بعینِ عنایتِ حق ملحوظست و بحلال از حرام محفوظ * من همانا - که تقریرِ این سُخن بکردم و دلیل و بُرهان

بیاوردم - اکنون اِنْصاف از تو توقّع دارم * هرگز دیدهٔ دست دغائي برکتف بسته یا بعلّت بی نوائي در زندان نشسته یا پردهٔ معصومی دریده یا کفّی از معصم بریده - اِلّا بعلّت درویشی ؟ شیر مردان را بحکم ضرورت در نقبها گرفته اند و کعبها سفته - اغلب تهي دستان دامنِ عِصْمَت بمعصیت آلایند و گرسنگان نانِ مردم ربایند *

* بیت *

چون سگِ درّنده گوشت یافت نپرسد

کین شترِ صالح است یا خرِ دجّال

مستوران بعلّتِ مفلسي در عینِ فساد افتاده اند و عرضِ گرامي در زشت نامي برباد داده * بیت *

با گرسنگي قوّتِ پرهیز نماند * اِفلاس عنان از کفِ تقوی بستاند

حاتم طائي - که بیابان نشین بود - اگر شهري بودی - از جوشِ معتوب بیچاره شدي وجامه بروی پاره کردندي - چنانکه آمده است

* بیت *

در من منگر تا دگران چشم ندارند

کز دستِ گدایان نتوان کرد ثوابی

گفتا - نه - که من بر حالِ ایشان رحمت میبرم * گفتم - نه - که بر مالِ ایشان حسرت میخوری * ما درین گفتار و هر دو بهم درگرفتار - هر بیذقي که براندمی من بدفع آن کوشیدمی و هرشاهی که بخواندی بفرزین بپوشیدمي تا نقدِ کیسهٔ همّت در باخت و تیرِ جعبهٔ حجّت همه بینداخت * قطعه *

هان - تا سپر نیفگني از حملهٔ فصیح !

کو را جز آن مبالغهٔ مستعار نیست
دین ورز و معرفت که سخن دان سجع گوی
بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

دلیلش نماند - ذلیلش کردم - دست تعدّی دراز کرد و بیهوده گفتن آغاز * و سنّت جاهلانست - که چون بدلیل از خصم فرومانند- سلسلهٔ خصومت بجنبانند - چون آذر بت‌تراش که بحجّت با پسر بر نیامد بجنگی برخاست که اَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَاَرْجُمَنَّکَ * دشنامم داد - سقطش گفتم * گریبانم درید - زنخدانش شکستم * قطعه *

او بر من و من درو فتاده * خلق از پی ما دوان و خندان
انگشت تعجّب جهانی * از گفت و شنود ما بدندان

القصّه مرافعهٔ این سخن بقاضی بردیم و بحکومت عدل راضی شدیم - تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید و میان توانگران و درویشان فرقی بگوید * قاضي چون حیلت ما بدید و منطق ما شنید سر بگریبان تفکّر فرو برد و پس از تأمّل بسیار سر برآورد و گفت - ای آن که توانگران را ثنا گفتی و بر درویشان جفا روا داشتی - بدان که هرجا که گلست خار است و با خمر خمار و بر سر گنج مار وآنجا که درّ شهوار ست نهنگ مردم خوار - لذّت عیش دنیا را لدغهٔ اجل در پس ست و نعیم بهشت را دیو مکاره در پیش * بیت *

جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست
گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند

نظر نکنی در بوستان که بید مشکست و چوب خشک ؟ همچنین در زمرهٔ توانگران شاکرند و کفور در حلقهٔ درویشان صابرند و ضجور *

* بیت *

اگر ژاله هر قطرهٔ در شُدي * چو خرمُهره بازار ها پُر شدی

مُقرّبانِ حضرتِ حقّ جَلّ وَعلا توانگرانند درویش سیرت و درویشانند توانگر همّت * مهینِ توانگران آنست که غم درویشان خورد - و بهینِ درویشان آن که کُم توانگران نگیرد * وَمَن یَتَوَکَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ * پس روی عتاب از من بدرویش آورد و گفت - ای که گفتي توانگران مُشتغل اند بمَناهي و مستِ ملاهي ! نَعَم - طائفهٔ هستند بدین صفت که بیان کردي - قاصرِ همّت و کافر نعمت که ببرند و بنهند و بخورند و ندهند * اگر باران نبارد و یا طوفان جهان را بر دارد - بَاعتمادِ مُکنتِ خود از مِحنتِ درویش نپُرسند و از خدای تعالي نترسند و گویند * بیت *

گر از نیستي دیگري شد هلاک

مرا هست بَط را ز طوفان چه باک ؟

* ایضا *

دونان چو گلیمِ خویش بیرون بُردند

گویند چه غم گر همه عالم مُردند

قَومي برین نمط که شنیدی - و طائفهٔ که خوانِ نعَم نهاده و صلاي کرم در داده و میان بخدمت بسته و آبرو بتواضُع کُشاده * طالبِ نامند و مغفرت و صاحب دنیا و آخرت - چون بندگانِ حضرتِ پادشاه عالم عادل مؤیَّد و منصور مالکِ ازمّهٔ انام حامیِ ثغور اِسلام وارثِ مُلکِ سُلَیمان اعدلِ ملوکِ زمان مُظفّر الدّنیا و الدّین ابوبکر سعد زنگي ادامَ اللّٰه ایّامَه و نصّر اعلامَه * قطعه *

پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند
که دست جود تو با خاندان آدم کرد
خدای خواست که بر عالمی ببخشاید
بفضل خویش ترا پادشاه عالم کرد

قاضی چون سخن بدین غایت رسانید و از حد قیاس مبالغت نمود - ما نیز بمقتضای حکم قضا رضا دادیم و از ماضی درگذشتیم و بعد از مجادا طریق مدارا پیش گرفتیم و سر بقدم یکدیگر نهادیم و بوسه برسر و روی دادیم و ختم سخن برین بود * قطعه *

مکن ز گردش گیتی شکایت - ای درویش !
که تیره بختي اگر هم برین نسق مردی
توانگرا - چو دل و دست کامرانت هست
بخور ببخش ! که دنیا و آخرت بردی

۲۱ حکایت * اعرابی را دیدم - در حلقهٔ جوهریان بصره حکایت مي کرد - که وقتي در بیاباني راه گم کرده بودم و از زاد با من چیزی نمانده - دل بر هلاک نهادم * ناگاه کیسهٔ یافتم پر از مروارید * که هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم که گندم بریان است یا رزت - و ازآن تلختر بر خود ندانتم چون معلوم کردم که مروارید است * قطعه *

در بیابان خشک و ریگ روان * تشنه‌را در دهان چه در چه صدف
مرد بي توشه کوفتاد از پای * در کمربند او چه زر چه خزف

۲۲ حکایت * همچنین در قاع بسیط مسافری راه گم کرده و قوت و قوتش بآخر آمده درمی چند بر میان داشت * بسیار بگردید

جای نبرد و بسختی هلاک شد * طائفهٔ برسیدند درمها را
رویش نهاده دیدند و بر خاک نبشته * قطعه *

گر همه زرِ جعفری دارد * مردِ بی توشه بر نگیرد گام
در بیابان فقیرِ گرسنه را * شلغمِ پخته بهْ ز نقرهٔ خام

حکایت * هرگز از جورِ زمان ننالیده بودم و از گردشِ آسمان
نکشیده - مگر وقتي که پایم برهنه بود و استطاعت
پای [...]شتم * بجامعِ کوفه در آمدم دلتنگ - یکي را دیدم
که پاي نداشت - شکرِ نعمتِ حق بجای آوردم و بربی کفشي
صبر کردم * قطعه *

مرغِ بریان بچشمِ مردمِ سیر * کمتر از برگِ ترّه بر خوان است
وآن‌که را دستگاه وقوّت نیست * شلغمِ پخته مرغِ بریان است

۲۴ حکایت * یکي از ملوک با تني چند از خاصان در شکار
گاهي بزمستان از شهر دور افتاد * تا شب در آمد - از دور دهی
دیدند ویران و خانهٔ دهقانی دران * ملک گفت - شب آنجا رویم تا
زحمتِ سرما کمتر باشد * یکي از وزرا گفت - لائقِ قدرِ بلندِ بادشاه
نباشد بخانهٔ دهقانی رکیک التجا کردن - همین جاي خیمه زنیم
و آتش بر فروزیم * دهقان را خبر شد - ما حضري ترتیب داد
و پیشِ ملک حاضر آورد و زمینِ خدمت ببوسید - و گفت - قدرِ
بلندِ سلطان بنزول کردن در خانهٔ دهقان نازل نشدي و لیکن
نخواستند تا قدرِ دهقان بلند شود * ملک را سخنِ او خوش آمد
و شبانگاه بمنزلِ او نزول کرد * دهقان خدمت پسندیده کرد *
بامداد ملک باو خلعت و نعمت داد * شنیدم که قدمی چند در

رکاب سلطان میرفت و میگفت - * قطعه *

ز قدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم
ز التفات به مهمان سرای دهقانی
کلاه گوشهٔ دهقان به آفتاب رسید
که سایه بر سرش افکند چون تو سلطانی

۲۵ حکایت * بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده خدمتگار * شبی در جزیرهٔ کیش مرا بحجرهٔ خویش برد و همه شب نیارامید از سخنهای پریشان گفتن - که فلان انبازم بترکستانست و فلان بضاعت به هندوستان و این قبالهٔ فلان زمینست و فلان مال را فلان کس ضمین * گاه گفتی که خاطر إسکندریه دارم که هوایش خوشست و باز گفتی - نی در یای مغرب مشوش است * سعدیا - سفر دیگر درپیش است * اگر آن کرده شود - بقیت عمر بگوشه بنشینم * گفتم کدام سفر است ؟ گفت - گوگرد پارسی بچین خواهم بردن که شنیدم قیمت عظیم دران - و ازانجا کاسهٔ چینی بروم برم - و دیبای رومی بهند و فولاد هندی بحلب و آبگینهٔ حلبی بیمن و برد یمانی بپارس - از آن پس ترک کنم و بدکانی نشینم * چندانی ازین مالیخولیا فرو گفت که بیش طاقت گفتنش نماند - گفت - ای سعدی - تو هم سخنی بگوی ازانها که دیدی و شنیدی * گفتم - * نظم *

آن شنیدستی که وقتی تاجری * در بیابانی بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیا دار را * یا قناعت پر کند یا خاک گور

۲۶ حکایت * مالداری را شنیدم که ببخل چنان معروف بود

که حاتم طائي بکرم * ظاهر حالش بنعمت دنیا آراسته - وخست نفس در نهادش همچندان متمکن تا بجائي که نانی را بجانی از دست ندادی - وگربهٔ ابو هریره را بلقمهٔ ننواختی و سگ اصحاب کهف را استخوانی نینداختی - فی الجمله کسي خانهٔ او را ندیدی در کشاده و سفرهٔ اورا سر کشاده * بیت *

درویش بجز بوی طعامش نشنیدی
مرغ از پس نان خوردن او ریزه نچیدی

شنیدم که بدریای مغرب راه مصر بر گرفته بود و خیال فرعونی در سر کرده * بادي مخالف گرد کشتي برآمد و دریا در جوش آمد * حتّی إذا أدرکه الغرق * بیت *

باطبع ملولت چه کند دل که نسازد * شرطه همه وقتی نبود لائق کشتی

دست دعا بر آورد و فریاد بی فائده کردن گرفت - وَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ * بیت *

دست تضرع چه سود بندهٔ محتاج را
وقت دعا بر خدا گاه کرم در بغل

* قطعه *

از زر و سیم راحتي برسان * خویشتن هم تمتعی بر گیر
وآنکه این خانه از تو خواهد ماند * خشتی از سیم و خشتي از زرگیر

آورده اند که در مصر اقارب درویش داشت - بعد از هلاک او ببقیت مال او توانگر شدند - و جامهای کهنه بمرگ او بدریدند * هم درآن هفته یکي را دیدم از ایشان بر بادپائی روان و غلامی درپی دوان * باخود گفتم * قطعه *

وه که گر مرده باز گردیدی * بمیان قبیله و پیوند
ردّ میراث سخت‌تر بودی * وارثانرا ز مرگ خویشاوند

بسابقهٔ معرفتی که درمیان ما بود آستینش گرفتم و گفتم * بیت *
بخور ای نیک سیرت سرّه مرد * کان نگون بخت گرد کرد و نخورد

۲۷ حکایت * صیّادی ضعیف را ماهیِ قوی در دام افتاد * طاقت ضبط آن نداشت - ماهی برو غالب آمد و دام از دستش در ربود و برفت * متحیّر شد و گفت * قطعه *

شد غلامی که آب جو آرد * آب جو آمد و غلام ببرد
دام هر بار ماهی آوردی * ماهی این بار رفت و دام ببرد

دیگر صیّادان دریغ خوردند و ملامتش کردند - که چنین صیدی در دامت افتاد و نتوانستی نگاه داشتن * گفت - ای برادران - چه توان کرد - مرا روزی نبود و ماهی را همچنان روزی مانده بود و حکما گفته اند * صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد - و ماهیِ بی اجل در خشکی نمیرد * بیت *

صیاد نه هر بار شکاری ببرد * افتد که یکی روز پلنگش بدرد

۲۸ حکایت * دست و پا بریدهٔ هزار پائی را بکشت * صاحب دلی برو بگذشت وگفت - سُبحانَ اللّهِ - آنکه با هزار پای که داشت چون اجلش فرا رسید از بی دست و پائی جان نبرد *

* مثنوی *

چو آید ز پس دشمنِ جان‌ستان * ببندد اجل پای مردِ دوان
دران دم که دشمن پیاپی رسید * کمانِ کیانی نباید کشید

۲۹ حکایت * درویشی را شنیدم که در غاری نشسته بود - ودر

بروی جهانیان بسته - و سلاطین و ملوک را درچشم او شوکت نمانده

* قطعه *

هرکه برخود در سؤال کشاد * تا بمیرد نیازمند بود
آز بگذار و بادشاهي کن * گردن بی طمع بلند بود

یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد - که توقع بکرم و اخلاق بزرگان آنست - که بنان و نمک باما موافقت کنند * شیخ رضا داد بحکم آنکه اجابت دعوت سنت است * دیگر روز ملک بعذر قدومش رفت * عابد برجست و سر اورا در کنار گرفت و ثنا گفت * چون ملک رفت - یکی از اصحاب پرسید - که چندین ملاطفه - که تو امروز با ملک کردي - خلاف عادت بود * گفت - نشنودهٔ ؟

* بیت *

هر کرا بر سماط بنشستي * واجب آمد بخدمتش برخاست

* مثنوی *

گوش تواند که همه عمر وی * نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ * بی گل و نسرین بسر آرد دماغ
گر نبود بالش آگنده پر * خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش * دست توان کرد در آغوش خویش
وین شکم بی هنر پیچ پیچ * صبر ندارد که بسازد بهیچ

۳۰ حکایت * دزدی گدای را گفت - شرم نداري که از براي جوی سیم دست پیش هر لئیم دراز میکني ؟ گفت * بیت *

دست دراز از پی یک حبه سیم * به که ببرند بدانگي دو نیم

باب چهارم

در فوائدِ خاموشی

---

۱ حکایت * یکي را از دوستان گفتم - که اِمتناع سخن گفتنم بِعلّتِ آن اختیار آمده است - که غالبِ اوقات در سخن نیک و بد اِتّفاق می افتد و دیدهٔ دشمن جز بر بدي نمی افتد * گفت - دشمن آن بِهْ که نیکی نبیند * * بیت *

هنر بچشمِ عداوت بزرگ تر عیبی است
گلست سعدي و در چشمِ دشمنان خار است

* بیت *

نورِ گیتي فُروزِ چشمهٔ هور * زشت باشد بچشمِ موشک کور

۲ حکایت * جواني خردمند از فُنونِ فضایل حظّی وافر داشت و طبعی نافر * چندان که در محافلِ دانشمندان نشستی - زبان از گفتن به بستی * باری پدر گفتش - تو نیز از آنچه داني - چرا نگوئي؟ گفت - ترسم که از آنچه ندانم پرسند - شرمسار گردم *

* بیت *

نگفته ندارد کسي با تو کار * ولي چون بگفتي دلیلش بیار

* قطعه *

آن شنیدی که صوفیی میکوفت * زیر نعلین خویش میخي چند
آستینش گرفت سرهنگي * که بیا نعل بر ستورم بند

۳ حکایت * جالینوس حکیم ابلهی را دید - دست در گریبان دانشمندی زده بود و بی حرمتي میکرد * گفت - اگر این دانا بودي - کار او با نادان بدانجا نرسیدی - که گفته اند * مثنوي *

دو عاقل را نباشد کین و پیکار * نه دانائي ستیزد با سبکسار
اگر نادان بوحشت سخت گوید * خردمندش بنرمی دل بجوید
دو صاحب دل نگه دارند موئي * همیدون سرکش و آزرم جوئی
وگر از هر دو جانب جاهلانند * اگر زنجیر باشد بگسلانند
یکي را زشت خوی داد دشنام * تحمل کرد و گفت ای نیك فرجام
بتر زانم که خواهي گفت آني * که دانم عیب من چون من نداني

۴ حکایت * در عقد بیع سرائي متردد بودم * جهودی گفت - بخر که من از کدخدایان قدیم این محلتم - وصف این خانه از من پرس - که عیبي ندارد * گفتم - بجز آنکه تواش همسایهٔ * قطعه *

خانهٔ را که چون تو همسایه است * یک درم سیم کم عیار ارزد
لیک امیدوار باید بود * که پس از مرگ تو هزار ارزد

۵ حکایت * خطیبي کریه الصوت خود را خوش آواز پنداشتي وفریاد بی هوده برداشتي * گفتي نعیق غراب البین در پردهٔ الحان اوست یا آیهٔ " اِنَّ اَنْکَرَ الاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِیْر " درشان او * مردم قریه بعلّت جاهي - که داشت بلیّتش همي کشیدند و اذیّتش مصلحت نمی دیدند تا یکی از خُطَباء آن اقلیم - که با او عداوتِ

نهانی داشت - روزی بپرسش آمده بودش - گفت ترا خوابی دیده‌ام * گفت - خیر چگونه ؟ گفت - چنان دیدم که آواز خوش داشتی و مردم از انفاس تو در راحت بودند * خطیب لختی اندیشید و گفت - مبارک خوابیست - که مرا بر عیب من واقف گردانیدی * معلوم شد که اواز ناخوش دارم و مردم از من در رنج اند * عهد کردم که پس ازین خُطبه نخوانم * * قطعه *

از صُحبتِ دوستان برنجم * کاخلاقِ بدم حَسَن نمایند
عَیبم هُنر و کمال بینند * خارم گل و یاسمن نمایند

۶ حکایت * یکی در مَسجد سَنجار بانگ نماز گفتی بآوازی که مُستمعان را نفرت آمدی * و امیر آن مسجد مردی خوش سیرت بود - نخواستش که دل آزرده گردد * گفت - ای یار - این مسجد را مُؤذّنان قدیمند که هر یکی را پنج دینار مرسوم مقرّر داشته ام - اکنون ترا ده دینار میدهم - تا جای دیگر بروی * برین اِتّفاق اُفتاد و برفت * بعد از مُدّتی در گذری پیش امیر باز آمد و گفت * بر من حیف کردی - که ازان مقامم بده دینار براندی * آنجا که اکنون رفته ام بست دینارم میدهند تا جای دیگر روم * قبول نمی کنم * امیر را خنده آمد و گفت - زینهار نستانی که زود باشد که بپنجاه دینار راضی گردند * * بیت *

به تیشه کس نخراشد ز روی خارا گِل
چنان که بانگ درشت تو میخراشد دل

۷ حکایت * ناخوش آوازی ببانگ بلند قرآن می خواند * صاحب دلی گذر کرد و گفت - ترا مشاهره چندست ؟ گفت -

هیچ * گفت - پس چرا این همه خود را زحمت میدهی ؟ گفت - از برای خدا میخوانم * گفت - از برای خدا که مخوان !

* بیت *

گر تو قرآن برین نمط خوانی * ببری رَونقِ مُسلمانی

۸ حکایت * یکی را از عُلَماءِ معتبر مُناظَره افتاد با یکی از مَلاحِده لعنةُ اللّٰه علی حده * بحُجّت با او بر نیامد * سپر بینداخت و برگشت * کسی گفتش - تو با چندین علم و ادب که داری با بی دینی بر نیامدی ؟ گفت - علم من قرآن است و حدیث و گفتارِ مشایخ و او بدینها مُعتقد نیست * مرا شنیدنِ کفرِ او بچه کار آید ؟

* بیت *

آن کس که بقران و خبر زو نرهی
آنست جوابش که جوابش ندهی

۹ حکایت * سَحبانِ وائل را در فصاحت بی نظیر نهاده اند بحکمِ آنکه بر سرِ جمع سالی سخن گفتی و لفظی مُکرّر نکردی * و اگر همان سخن اِتّفاق اُفتادی - بعبارتی دیگر بگفتی - و از جملهٔ آدابِ نُدماءِ حضرتِ پادشاهان یکی اینست * مثنوی *

سخن گرچه دلبند و شیرین بود * سزاوارِ تصدیق و تحسین بود
چو باری بگفتی مگو باز پس * که حلوا چو یکبار خوردند و بس

۱۰ حکایت * یکی را از حکما شنیدم - که میگفت - هرگز کسی بجهلِ خویش اِقرار نکرده است - مگر آن کس - که چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام نا گفته سخن آغاز کند * مثنوی *

سخن را سرست ای خردمند و بُن * میاور سخن درمیانِ سخن

خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش * نگوید سخن تا نه بیند خموش

۱۱ حکایت * تنی چند از نزدیکان سلطان محمود حسن میمندی را گفتند - که سلطان امروز چه گفت ترا در فلان مصلحت؟ گفت - بر شما هم پوشیده نباشد * گفتند - آنچه باتو گوید که ظهیر سریر سلطنتی و مشیر تدبیر مملکت بامثال ما گفتن روا ندارد * گفت باعتماد آن که داند که با کسی نگویم - پس چرا همی پرسید؟ * بیت *

نه هر سخن که بر آید بگوید اهل شناخت

بسر شاه سر خویش در نشاید باخت

۱۲ حکایت * یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنا بگفت * فرمود تا جامه ازو بدر کردند * سگان در قفا افتادند * خواست تا سنگی بر دارد * زمین یخ گرفته بود - عاجز شد * گفت - این چه حرامزاده مردمانند که سگ را کشاده و سنگ را بسته * امیر از غرفه می دید - بشنید - بخندید و گفت - ای حکیم چیزی بخواه! گفت - جامهٔ خود می خواهم - اگر انعام فرمائی * مصراع *

رضینا من نوالك بالرحیل

* بیت *

امیدوار بود آدمی بخیر کسان * مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان

سالار دزدان را برو رحمت آمد جامه بفرمود و قباء پوستینی بران مزید کرد و درمی چند بداد *

۱۳ حکایت * منجمی بخانه درآمد - یکی مرد بیگانه دید

با زن او بهم نشسته * دشنام داد و سَقَط گفت - فتنه و آشوب برخاست * صاحب دلی برین حال واقف شد و گفت * بیت *
تو بر اوجِ فلک چه دانی چیست * چون ندانی که در سرای تو کیست
۱۴ حکایت * بازرگانی را هزار دینار خَسارت اُفتاد - پسر را گفت - نباید که با کسی این سخن درمیان نهی * گفت - ای پدر فرمان تُراست - نگویم - ولیکن باید که مرا بر فائدهٔ این مطّلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست گفت - تا مصیبت دو نشود - یکی نقصانِ مایه و دُوُم شماتتِ همسایه * بیت *
مگو اندُهِ خویش با دشمنان * که لاحَول گویند شادی کُنان

منتخب انوار سهیلی

بسم الله الرحمن الرحيم

باب اول در اجتناب نمودن از قول ساعی و نمام

جوهریانِ رستهٔ بازارِ معانی - و صرّافانِ دارُالعیارِ سخندانی - وچهره کشایانِ غرائبِ حکایات - و صورت آرایانِ عجایبِ روایات - عُنوانِ جرائدِ اخبار را برین گونه آرایش داده اند - و دیباجهٔ صحائفِ اسمار را بدین نمط توشیح و تزیین نموده - که در قدیمُ الایّام باقصای ممالک چین بادشاهی بود - که صیتِ دولت و کامگاری او در اطراف و جوانبِ عالم سائر - و ذکر عظمت و شهریاری او چون نیّرِ اعظم نصفُ النّهار ظاهر * سلاطینِ نامدار حلقهٔ اطاعت او در گوشِ جان کشیده - و پادشاهانِ رفیع مقدار غاشیهٔ اِمتثالِ او بر دوشِ دل گرفته * نظم * فریدون حشمتی جمشید جاهی * سکندر شوکتی دارا پناهی زعدلش چون رخِ خوبانِ مهوش * بیکجا جمع گشته آب و آتش بر حاشیهٔ بساط دولت روز افزونش - پیوسته اُمرای عالم گیر - و وُزرای صائب تدبیر - کمرِ خدمت گاری بمیانِ جان بسته * در پای تخت آسمان پایه اش - همواره فُضلای بزرگوار - و حُکمای نصیحت شعار - بر کرسیء هوا داری نشسته * خزانه بانواعِ جَواهر و اصنافِ نُقود مشحون * و لشکرِ جرّارِ نامدر از حدّ حساب و شمار بیرون * شجاعتی باسخاوت قرین - سلطنتی با سیاست همنشین * مثنوی *

داغ نه ناصیهٔ سر کشان * تیغ زن تارک لشکر کشان
معدلتش قاهر خون خوارگان * مرحمتش چارهٔ بیچارگان

و آن پادشاه را همایون فال گفتندی - که بعدل شاملش فال رعایا همایون بود * و بلطف کاملش حال عجزه و درویشان بفراغت و رفاهیت مقرون * و مقرر است که اگر شحنهٔ عدل بضبط احوال رعیت اهتمام نه نماید * دزد فتنه بدست یاری ستم دمار از روزگار خاص و عام برآرد * و اگر پرتو شمع انصاف کلبهٔ تاریک دردمندان را روشنائي نه بخشد * ظلمات ظلم اطراف وجوانب مملکت را چون دل ستمگاران تیره دارد * مثنوی *

شهنشاه را خوبي از داد اوست * پناه خدا ایمن آباد اوست
شه از داد خود گر پشیمان شود * ولایت ز بیداد ویران شود

و این پادشاه را وزیری بود رعیت پرور و مرحمت گستر * که رای عالم آرایش شمع شبستان مملکت بودي - و فکر صواب اندیشش او بیک تأمل هزار عقدهٔ مشکل برگشودي * کشتی دریای فتنه‌را حلم گران سنگ او در گرداب اضطراب ساکن ساختي - و شاخهاي دامن گیر خارستان بیداد را تند باد سیاست او از بیخ و بنیاد برانداختي

* نظم *

چو رای خرده دان در کار بستي * بیک تدبیر صد لشکر شکستي
چو کار مملکت را نظم دادي * بیک مکتوب اقلیمی کشادی

و بجهت آنکه از راي خجستهٔ او کار آن ولایت رونقی تمام داشت اورا خجسته رای خواندندی * وهمایون فال درهیچ مهم بی‌مشاورت خجسته رای خوض نه نمودي * و بی تدبیر او درجزئی و کلّی امور

شروع نفرمودی * نه بی اجازت او در میدان رزم کمر محاربت می بست * و نه بی اشارت او درآیوان بزم بر مسند عیش و عشرت می نشست * و هرآینه پادشاهان نامدار و سرفرازان کامگار را باید که بحکم - وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ - بی مدد مشاورت بزرگان خردهدان در مصالح ملک مدخل نه نمایند * و تمام نظام اعمال و احکام خود به تدبیر وزیران کامل و مشیران عاقل باز بندند * تا بفحوای ما تَشَاوَرَ قَوْمٌ إِلَّا هَدَاهُمُ اللهُ إِلَى رُشْدِ أُمُورِهِمْ * هرچه از ایشان صادر گردد بصلاح مقرون باشد * و امنیت عالم و جمعیت حال بنی آدم را متضمن * * بیت *

در همه کار مشورت باید * کار بی مشورت نکو ناید

اتفاقاً روزی همایون فال عزیمت شکار فرمود * خجسته رای چون دولت ملازم رکاب همایون بود * فضای صحرای شکار گاه از قدوم مبارک پادشاه غیرت سپهر برین شد * و نسر طائر بامید آنکه طعمهٔ شاهین شاه گردد متوجه مرکز زمین گشت * جانوران شکاری بند گسسته و از حبس وقید جسته بجست وجوی صید درحرکت آمدند * یوز پلنگینه پوش از برای مشاهدهٔ جمال آهوان سیاه چشم همه تن دیده گشته بود * و سگ شیر چنگال از آرزوی وصال خرگوش هزارگونه روباه بازي آموخته * باز بلند پرواز چون تیر پرتاب از شست تیر انداز رو باوج سپهر نهاده * و شاهین نوا ساز بزخمهای چنگ خونریز رگ شریان از نای مرغان کشاده * مثنوی *

برون جستند بازان سبک خیز * بخون صید کرده چنگ را تیز
در آمد چنگل شاهین بتاراج * نه طوطي ماند بر بالا نه دراج

کمین بگشادن یوزان ز هر سو * فرو بسته رهِ جستن بر اهو
ز سیر تازیانِ تیز آهنگ * فضای دشت بر نخچیر شد تنگ

چون شاه از نشاط شکار پرداخت - و صحرا را از چرنده وهوا از پرنده خالی ساخت - لشکریان اجازت انصراف یافتند - وشاه و وزیر متوجه دارالسلطنت شدند * امّا دران محل از تاب آفتاب خفتانِ فولاد چون موم نرم میگشت * وازگرمیِ برگستوان - که با شعلهٔ آتش لاف برابری زدی - مرکب باد رفتار برجاي خشک می شد * مثنوی *

آتشکده گشته کوه و کان هم * تفتیده زمین و آسمان هم
مرغانِ چمن خزیده در شاخ * در رفته چرندگان بسوراخ

همایون فال باخجسته رای گفت - که درچنین هوای گرم حرکت کردن از حکمت نیست * و نیز به سایهٔ خرگاه پناه بردن دافع حرارت نی * از شدّتِ گرما کرهٔ خاک چون کورهٔ آهنگران تافته * و مرکز زمین چون محیطِ اثیر معدنِ آتش شده * چه نوع تدبیری می سازي که زمانی در سایه برآسائیم ؟ و چون عنقای خورشید میل باشیانه مغرب نماید - ما نیز بمستقرِ عزّت نزول نمائیم * خجسته رای زبانِ ثنا برکشاد و گفت * بیت *

کای آفتاب کشور و ای سایهٔ خدای
میمون تر است چتر تو از سایهٔ همای

بندگان را که بظلّ لوای هما آسای سلطانی اِلتجا دارند از شعلهٔ مشعلهٔ جهان سوز آفتاب باکي نیست * بیت *

از تاب آفتاب حوادث چه غم خوریم
چون سایبانِ لطف تو باشد پناه ما

و لیکن ذات عالی صفات السلطانُ ظلّ الله را - که خلقی در سایهٔ دولت او آسوده اند - از حرارت هوا که انواع رنج و صداع بران مترتّب است احتراز فرمودن عین صواب می نماید * ع *
سلامت همه آفاق در سلامت تست * من درین نزدیکی کوهی می بینم چون همّت جوان مردان عالی - و چون پایهٔ رتبت صاحب دلان بلند - باندک فرصتی پیش ازین آنجا رسیده بودم * از سرتا پا حلّهٔ سبز پوشیده بود * و هزار چشمهٔ نوش از دل صافی او جوش زده * ریاحین و ازهارش چون انجم فلک تابان * و جداول چشمه سارش چون جویهای روضهٔ رضوان درخشان * صلاح درآنست که عنان عزیمت بدان طرف منعطف گردد * تا ساعتی چون سبزه بسایهٔ بید خوش برآئیم * و زمانی چون یاسمن برلب آب و کنار چمن تازه و خرّم شویم * * بیت *

برلب جوی نشین و گذر عُمر به بین
کین اشارت ز جهان گذران ما را بس

همایون فال بقول خجسته رای روی بدان صوب نهاده - و در اندک زمانی قطع مسافت کرده - بغبار سم سمند رخش شکوه دامن کوه را چون آستین اهل اقبال بوسه جای سعادت مندان ساخت * کوهی دید فرق همّت از اوج سپهر گذرانیده * و سرتیغ سبز فام بسپر زرنگار آفتاب رسانیده * یا چون شیخی که بصفت وَ الْجِبَالَ اَوْتَادًا - پای ثبات در دامن تمکین کشیده باشد * واز چشمهای گریان سیل سرشک روانش بدامان رسیده * شاه ببالای کوه برآمده چون ابر دامن در کمر زده بهر جانب طوفی می نمود * ناگاه فضائی پدید آمد

چون میدان امل در غایت وسعت * و عرصهٔ پیدا شد چون ساحت امید در نهایت فسحت * از سبزه نمودار گلشن آسمان * و به آب و هوا مثابهٔ مرغزار جنان * و در صحن او بنفشه از حوالی گل چون زلف دل فریب خوبان سر بر زده * و سنبل تر با لالهٔ خود روی چون خط غالیه بیز شکر لبان خوش بر آمده * بید طبری نیمهٔ اطلس گلگون پوشیده * و سرو سهی بغلطاق حریر زمردی در بر کشیده * زبان نسیم مشکبار اسرار روائح گلزار به چهار سوی جهان فاش می کرد * و از گفتگوی بلبل حکایت رنگ و بوی گل بسمع ساکنان سراچهٔ عالم بالا می رسید * * مثنوی *

لطیف و دلکشا آب و هوائی * مبارک منزلی فرخنده جائی
ریاحین بر کنار جوی رسته * بآب ژاله دست و روی شسته
درختان چون بتان قد بر کشیده * ز یکدیگر به خوبی سر کشیده
فراز شاخ مرغان خوش آواز * بالحان ارغنونها کرده بر ساز
نهال سرو کز جنت سبق داشت * خط طوبی لهم بر هر ورق داشت

و درمیان این مرغزار غدیری بود آب او چون چشمهٔ حیات روان افزا * و مانند سلسبیل بهشت در عین لطافت و صفا * بیت *

روان اندر و ماهی سیم پیکر * چو ماه نو اندر سپهر مدور

وزیر بفرمود تا کنار غدیر را بسریر شاهی بیاراستند و همایون فال بر مسند راحت قرار گرفت * ملازمان رکاب دولت انتساب هریک برلب جوی و سایهٔ درختی آرام یافتند * و آن منزل بهشت آئین را - بعد ازان هوای هاویه مثال - غنیمت شگرف دانسته هریک به زبان حال این بیت انشا می کردند * بیت *

یارب منم از بادیهٔ رنج و الم * وارسته نشسته در گلستانِ ارم

شاه و وزیر بریک گوشهٔ بساط از مرکبِ سواری اسپ و فیل پیاده شده - و بی بازي از فرزین دغهٔ خیالِ فاسد برده و ساحت عرصهٔ تعلقات رخ همت بر تافته - در عجائبِ مصنوعات الٰهی - و غرائب مُبدعات نامتناهي - تأملی میفرمودند * و خُطبهٔ ثنای ملک متعال که نقاشِ تقدیرش برروی لوحِ سنگینِ کوه به قلمِ قدرت چندین نقشِ زیبا نگارد - ونیرنگِ قدرتش از دلِ سنگ این همه نباتهای رنگا رنگ برآرد - ادا مي نمودند * گاه از آوراقِ گلستان این بیت تکرار کردندی * بیت *

نه بلبل بر گلش تسبیح خوان است
که هر خاری به تسبیحش زبان است

و گاه برصفحاتِ نگارستان این نقش مشاهده نمودندی که * بیت *

گاه سازد برگِ گل را مرکب از بادِ صبا
گه نهد بر پاي باد از آبِ صافي سلسله

از خط مُسلسل که خامهٔ قدرت برروي صفحهٔ آب میکشید - حرف - وَفَجّرنَا فِیهَا الْعُیُونَ - می خواندند * و از لوحِ زمردینِ سبزه که برقومِ قلمِ فطرت منقش می‌شد آیهٔ وَجَعَلنَا فِیهَا جَنّاتٍ - مطالعه می کردند * در اثنای این حال نظرِ همایون فال بر درختي افتاد که از برگ ریزی چون شاخِ خزان دیده بی نوا * و از غایتِ کهنگی چون پیرانِ بر جا مانده بی نشو و نما * دهرهٔ دهقانِ دهر به قطع و فصلِ اعضای او یک روی شده * و ارهٔ نجارِ روزگار بپاره کردنِ پود و تارِ او دندانِ طمع تیز کرده * بیت *

شاهد باغ است درخت جوان * پیر شود بشکندش باغبان
میان آن درخت چون دل درویشان فارغ بال تهی گشته * وخیل زنبور عسل جهت ذخیرهٔ معاش خود پناه بدان قلعه آورده * شاه چون غوغاي زنبور دید - از وزیر جهاندیده پرسید - که اجتماع این مرغان سبک پرواز را بر حوالي این درخت سبب چیست * وآمدشد این کمر بستگان بر فراز و نشیب این مرغزار به فرمان کیست * بیت *

ازین آمد شدن مقصود شان چیست
درین محرابگه معبود شان کیست

خجسته رای زبان بر کشاد که اي شهریار کامگار اینها گروهی اند بسیار منفعت و اندک مضرت * بحکم نظافت و لطافت که لازم ذات ایشانست - شرف الهام الهي که نکتهٔ - و اوحی ربک الی النحل - بیان آن میکند دریافته اند * و بفیض عنایت پادشاهي فرمان - ان اتخذي من الجبال بیوتا - را کمر امتثال بر میان جان بسته * ایشان را پادشاهي است که او را یعسوب خوانند بجثه ازینها بزرگتر است * و مجموع ایشان بشکوه وصهابت او سر بر خط متابعت نهاده اند * و او بر تخت مربع که از موم ترتیب یافته قرار گرفته است * و وزیر و حاجب و دربان و پاسبان و چاوش و نائب بر کار کرده * کیاست ملازمان او به حدی است که هریک برای خود از موم خانهای مسدس بسازند - بروجهی که اضلاع آن را هیچ تفاوتي نباشد * و مهندسان کامل را بي پرکار و مسطر و دیگر ادوات مثل آن میسر نشود * وچون خانه باتمام رسد بحکم سلطان ازان منزل بیرون ایند * و امیر نحل بزبان حال از ایشان عهدی فرا ستاند که لطافت

خود را بکثافت مبدّل نکنند - و ذیل طهارت خود را بلوث نجاست نیالایند * بنابر وفای عهد جز بر شاخ گلِ خشبوی و شگوفهٔ پاکیزه نه نشینند - تا آنچه ازان برگهای لطیف تناول نموده باشند باندک وقتی در درون ایشان بشکل لُعاب تازهٔ خوش مزه جمع شود * و شربتی بیرون آید که در دارو خانهٔ حکمت صفتِ فیهِ شفاءٌ للنّاسِ - درشان او راست باشد * و چون بخانه معاودت نمایند دربانان ایشان را ببویند * اگر برهمان عهد خود اند - بعضی از آنچه حکم طهارت نداشته باشد اِحتراز نموده اند - اِجازت است که به حُجرهٔ مسدّس و خانهٔ مسدّس خود درآیند * و اگر عیاذًا بِاللّٰه از مضمون این بیت که * بیت *

دست وفا در کمرِ عهد کن * تا نشوی عهد شکن جهد کن

تجاوز نموده باشند - و از ایشان رائحهٔ که موجب نفرت و کراهیت باشد دریابند - فی الحال ایشان را دو نیم کنند * و اگر دربانان تغافل ورزیده ایشان را راه دهند - و پادشاه آن رائحه کریه اِستشمام نماید - بذاتِ خود متفحّصِ این حال شده آن زنبورِ بخت برگشته را بسیاستگاه حاضر گرداند * و اوّل به قتلِ دربانان فرمان دهد - بعد ازان زنبور بی ادب را بکُشد - تا دیگری از جنسِ ایشان این حرکت نکنند * و اگر فرضًا بیگانهٔ از زنبور خانهٔ دیگر خواهد که بمنزلِ ایشان در آید - دربانان او را منع کنند * و اگر ممتنع نشود بقتل رسانند * و در اخبار آمده است که جمشید جهاندار آئینِ دربان و پاسبان و تعیّنِ حُجّاب و بوّاب و ترتیب تخت و مسند از ایشان گرفت - و بمُرورِ زمان بمرتبهٔ کمال رسید * همایون فال چون این سخن بشنید طبع لطیفش را میلی بمشاهدهٔ احاسِ

ایشان پدید آمد * برخاست و بپای درخت آمده زمانی تفرّج درگاه و بارگاه و دستور آمد و شد و قانون ملازمت و خدمت ایشان کرد * جمعی دید فرمان الٰهی را کمر بسته - و سلیمان وار بر مرکب هوا نشسته * غذای پاک و جای پاکیزه اختیار نموده * هیچ یک را با سود و زیان دیگری کار نه * و هیچ کدام به نسبت ابنای جنس خود در مقام ایذا و آزار نه * بیت *

خوشا سرفرازان کوتاه دست * بزرگان خرد و بلندان پست

گفت ای خجسته رای عجب که باجود نشاء سبعیت - که در نهاد ایشان مرکوز است - درپی آزار یکدیگر نیستند * و با آنکه نیش دارند جز نوش ندهند * و باوجود هیبت که در هیأت ایشان تعبیه است تلطّف و ملایمت نمایند * و ما درمیان آدمیان بخلاف این مشاهده میکنیم که جمعی از ایشان بنی نوع خودرا متضرّر سازند * و خواهند که بنیان بقای هم چون خودی را بر اندازند * بیت *

دور کن کز سر دامردمی * پر حذر است آدمی از آدمی

وزیر گفت این جانوران که شما می بنید بر یک طبیعت آفریده شده اند * وآدمیان بر طباع مختلف مخلوق گشته اند * و بسبب آنکه در ترکیب ایشان روح و جسم وکثیف ولطیف - و نور و ظلمت بهم بر آمیخته اند - و نقد مُلک و ملکوت وحاصل علوی و سفلی درقالب ایشان ریخته - لاجرم هریکی را مشربی جداگانه و مذهبی علیحده پیدا شده * قد علم کلّ اناسٍ مشربهم * هم از عقول ملکیّه ایشان را بهره داده اند * و هم از نفوس شیاطین قسمتی بدیشان فرستاده * تا هرکدام که دست موافقت در دامن عقل زنند بقدم شرف بدرجات

وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِى آدَمَ - ترقّي نمايند * و هر كدام كه سر متابعت بر خط فرمانِ نفس نهند از غايت رذالت بدركات بَلْ هُمْ اَضَلُّ طَرِيقًا - محبوس مانند * و چه زيبا گفته است * * بيت *

بهرهٔ از مَلَكت هست و نصيبي از ديو
ترك ديوي كن و بگذر بفضليت زملك

و اكثر مردمان بواسطهٔ پيروي نفس جفا جوي مظهر اخلاق ذميمه چون حِرص و آز و حسد و حِقد ظلم و عُجْب و ريا و رعونت و غيبت و تهمت و بُهتان و مانند آن واقع شده اند * * بيت *

بيخردي چند زخود بيخبر * عيب پسندند برغم هنر
دود شوند از بدماغي رسند * باد شوند از بچراغي رسند

شاه فرمود كه بدين نوع كه تو بيان كردي - و حقيقت حالِ نفس پرستان باز نمودي - صلاح كُلّي آدميان در آنست كه هريك از ايشان پاي عُزلت در دامنِ فراغت كشند * و در صحبتِ ديگران بروي خود دربسته پيوسته بتزكيهٔ خويش مشغول گردند * باشد كه از ورطهٔ خون خوارِ ضلالت - كه منشاي آن اخلاق ناپسنديده است خلاصي روي نمايد * ع * زين ميان گريختن به كه كناري گيرند * و من شنيده بودم كه حُضور در وحدت است و فراغت در عُزلت * و مرا امروز يقين شد كه صحبتِ اغلب مردمان از زهر افعي زيان كارتراست * و مخالطت با ايشان از مخاطرهٔ جان دادن دُشوار تر * وآنكه بعضي از حُكما مدّتهاي متمادي در كُنج غاري يا تنگ چاهي روزگار گذرانيده اند نظر ايشان برين معني بوده * نظم *

قعر چه بگزيد هر كو عاقلست * زانكه در خلوت صفا هاي دلست

ظلمت چه به که ظلمتهای خلق * میگریزد عاقل از غوغای خلق
بلکه درویشان کاملِ صافي دل از خود خلوت سازند و باوجود این
حال کي با دیگري پردازند * بیت *

خلوتی خواهم که دَورِ چرخ اگر چون گرد باد
خاکدانِ دهر را بیزد نیابد گرد من

خجسته رای فرمود - که آنچه بر زبانِ الهام نشانِ حضرتِ بادشاه
جهان پناه گذشت - عَینِ صدق و محض صواب است * چه صحبت
سبب پراگندگیِ خاطر - و عزلت موجبِ جمعیّت باطن و ظاهر
است چُنانچه فرموده اند * رباعي *

داني که شب و روز که مجموع بود * آن گوشه نشیني که به مجمع نرود
درغنچه دلِ نازکِ گل باشد جمع * چون رفت درانجمن پراگنده شود

فامّا بعضي از بزرگانِ دین و اربابِ یقین - بشرطِ صلاحِ حالِ مصاحب
و قرین - صحبت را بر خلوت تفضیل داده اند * و گفته که صحبت
با همنیشینِ نیکو به از وحدت است * و وقتي که رفیقِ شفیق یافت
نشود وحدت به از صحبت * بیت *

خلوت از اغیار باید نه ز یار * پوستین بهرِ دَی آمد نی بهار

و في نفسِ الامر صحبت سببِ اکتسابِ فضائل و فواضل است -
و رابطۀ اجتماع در سلکِ اعالي و افاضل * بیت *

دست طلب از دامنِ صحبت مگسل
تنها منشین که بیم دیوانگي است

و از فحواي حدیثِ لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْاِسْلَامِ - چُنین مفهوم مي شود
که فوائدِ صحبت از منافعِ عزلت بیشتر باشد * و آدمی را خود طرح

خلوت انداختن - و بمصاحبت ابنای جنس نپرداختن - چگونه میسّر شود ؟ که قهرمان قدرتِ قاهرهٔ اِلٰهی جماعت آدمیان را عرصهٔ احتیاط ساخته * و هر یک از ایشان را محتاجِ دیگری گردانیده * بواسطهٔ انکه ایشان مَدَنیُّ الطَّبع واقع شده‌اند یعنی طالبِ اجتماعی اند که مسمی به تمدُّن است * و مراد از تمدُّن یاری دادن و معاونت نمودنِ این نَوع باشد مر یکدیگر را * که بقای شخص و نوعیِ این طایفه جز بمعاونت صورت نمی بندد * که اگر مَثَلاً یکی را به خود ترتیب غذا و لباس و مسکن بایستی نمود - اَوّلا ادوات نجّاری و حدّادی که جز بدان تهیّه آلاتِ زرع و حصاد و انچه بران متفرّع است میسّر نگردد بدست بایستی آورد و بقای او بی غذا بدین مدّت وفا نکردی * و بعد از تهیّهٔ این اسباب اگر همه اَوقات بیک شغل صرف نمودی برساختن و پرداختنِ بعضی ازان قادر نه بودی * فکَیفَ که بمجموع آن اشتغال می باید کرد * پس ضرورت شد که جمعی معاونِ یکدیگر بوده هریک بمهمّی زیاده از قدرِ کفافِ خود قیام نمایند * و آنچه زیاده باشد بدیگری که محتاج آنست بدهند و بدلِ آن بمقدارِ عملِ خود اجرت بگیرند * تا مُهِمّاتِ مجموع بسببِ آن جمعیّت انتظام پذیرد * و ازین مقدّمات معلوم شد که آدمیان محتاج بمعاونتِ یکدیگر اند * و معاونت بی اجتماع محال است * پس تنهانشستنِ مجموع از قبیلِ محالات باشد و گویا سِرِّ اَلجَمَاعَةُ رَحمَةٌ - اشارت بدین حال نیز هست * بیت *

بگیرد دامنِ جمعیّتی و کاری ساز * که هیچ کار میسّر نشد بتنهائی

پادشاه فرمود که آنچه وزیر بیان کرد خُلاصهٔ حکمت و نُقاوهٔ دانش است * لیکن بخاطر چُنان میرسد که بعدِ ما که ایشان محتاج اند

باجتماع - هر آینه اختلاف مشارب ایشان مقتضی نزاع خواهد بود* برای آنکه بعضی از بعضی قوی‌تر باشند بحسب جثّه - و زور ایشان زیاده بود * و برخی دیگر بمال و جاه از دیگران فائق باشند * و بر طایفهٔ دیگر حرص و شره غالب باشد - آنها که بزور و زر از دیگران در پیش باشند داعیهٔ تغلّب و ستم از نهاد ایشان سر برزند * و هر آینه آن متغلّب چنان خواهد بود که اغلب مردمان را در قید خدمت خود کشد و حریص را طمع آن پدید آید که اکثر حاصلات مردم به حوزهٔ تصرّف درآورد * و این صورتها موجب نزاع باشد و در آخر بافساد کشد

* بیت *

نزاع آنچنان آتشی برفروزد * که از تاب آن هرچه باشد بسوزد

وزیر گفت ای شهنشاه حکمت پناه - جهت دفع این نزاع - تدبیری مقرّر شده است که هریک را بحقّ خود قانع ساخته دست تعدّی اورا از تصرّف در حقوق دیگران کوتاه می گرداند * و آن تدبیر را سیاست خوانند * و مدار آن برقانون عدالت است که عبارت از ملاحظهٔ وسط باشد - یعنی مرکز دائرهٔ فضیلت که بحکم خَیرُ الاُمُورِ اَوسَطُهَا - اشتمال اطراف بر رذائل ظاهر است چنانچه گفته اند * نظم *

میانهٔ طرفین از صفات چندانی
تفاوتست که از آفتاب تا به سها
پس اختیار وسط راست در جمیع امور
بدان دلیل که خَیرُ الاُمُورِ اَوسَطُهَا

پادشاه فرمود که این اوساط را که بسبب شناخت آن - روی اشیا باعتدال صورت بندد از کجا معلوم توان کرد ؟ وزیر گفت

تعینِ کنندهٔ آن شخصي کاملِ مُکمّل است . مؤیّد مِن عند الله - که فرستادهٔ حضرتِ عزّتست بخلق * و حُکما اورا ناموسِ اکبر خوانند وعُلمای دین اورا رسول ونبي گویند * وهرآینه اوامر و نواهيِ او متعلّق بمصالح معاش ومعادِ آدمیان خواهد بود * وچون آن پیغمبر - صلّی الله علیه و سلّم - که واضعِ قوانینِ شریعت است عزیمتِ دارالمُلکِ آخرت فرماید * جهتِ انتظامِ قواعدِ دینِ متینِ وی از سیاسي ضابط چاره نخواهد بود * چه بیشتر خلایق از مصالح خود غافل اند - و متابعتِ طبع و نفس بر ایشان غالب است * پس بالضّرورت میانِ ایشان وجودِ حاکمي قاهر لازم باشد * که قواعدِ امر و نهيِ پیغمبررا که عبارت از شریعت اوست محافظت نموده قانونِ سیاست مرعي دارد * تاهم فرقِ ملّت بافسرِ دولت سرفراز گردد - و هم لباسِ مُلک بطرازِ اعزازِ دین مطرّز باشد - که - اَلْمُلْکُ وَالدِّینُ تَوْأَمَانِ * بیت *

نزدِ خرد شاهي و پیغمبری * چون دو نگین اند و یک انگشتری

و در همین معني گفته اند * بیت *

هم شرع ز ملک سر بلندی دارد * هم ملک ز شرع ارجمندی دارد

همایون فال فرمود که حالِ این حاکمِ قاهر - که بعد از پیغمبر صلعم وجودِ او درمیانِ مردم ضروریست بچه نوع مي باید ؟ و صفتِ او در ضبطِ امورِ مالك و ملّت چگونه مي شاید ؟ خجسته رای گفت این حاکم باید که دانا بود بقواعدِ سیاست و دقائقِ عدالت * که اگر نه چنین باشد ملک در صددِ زوال است و دولت بر شرفِ انتقال *

* بیت *

مملکت از عدل شود پایدار * کارِ تو از عدلِ تو گیرد قرار

و دیگر باید که ترتیب ارکانِ دولت شناسد * و داند که کدام طایفه را تقویت باید کرد - و با ایشان مجالست ورزید * و کدام گروه را مغلوب باید ساخت - و از مخالطت ایشان اجتناب نمود * چه از ملازمانِ عتبهٔ سلطنت اندک جمعی باشند - که خاصه کمرِ نیکو خواهی سلطان بر میانِ اخلاص بندند * و در نیک نامیِ دنیا و نجاتِ عقبای پادشاه سعي نمایند * بلکه اغلبِ ایشان برای جرِّ منافعِ خود یا دفعِ مکاره از خود طریقِ ملازمت مرعي دارند * بیت *

لاف زنان کز تو عزیزی شوند * جهد کنان کز تو به چیزی شوند

و چون مدارِ مهمِّ ایشان بر طمع است - یُمکن که کینهٔ شخصي که از عهدهٔ آن بیرون نیایند در دل گیرند * و بر جمعي دیگر که فوائد ایشان از ملازمتِ سلطان زیاده از وظائفِ این جمع باشد حسد برند * و چون حقد و حسد در ایشان پدید آید - انواعِ حیله ها بر انگیخته صورتهای غیرِ واقع بعرض رسانند * و اگر پادشاه از حلّهٔ احتیاط عاری باشد - و سخنِ اربابِ غرض بسمعِ قبول اِصغا نماید - و بتحقیق و تفحّصِ حالات التفات نفرماید - انواعِ ضرر و خلل ازان تولّد کند * و اصنافِ فساد و افساد بران مترتّب گردد * نظم *

مکن گوش بر قولِ صاحب غرض * که در سینه از کینه دارد مرض
بهم بر زند در دمی عالمی * پریشان کند عالمي در دمی

امّا چون پادشاه بیدار دلِ هوشمند بغورِ مهمّات رسد - و بخود تفتیشِ کلّیات و جزئیّات نموده فروغِ راستي را از تیرگیِ دروغ امتیاز کند - هم در دنیا اساسِ سلطنتِ او از خلل ایمن باشد - و هم در آخرت بدولتِ نجات و رفعتِ درجات برسد * مثنوی *

هر که درین خانهٔ شبی داد کرد * خانهٔ فردای خود آباد کرد
دادگری شرط جهانداری است * دولت باقی ز کم آزاری است
و هر پادشاه آگاه که مدار کار خود بر حکمت نهاده مواعظ حکما را دستور العمل سازد - هم مملکتش آبادان باشد وهم رعیتش خوشدل و شادان * چنانچه رای اعظم دابشلیم هندی که اساس سلطنت خود بر قواعد سخنان حکیم بید پای برهمن نهاده بود - و از تحقیق آنچه شاهان را بکار آید نموده - لاجرم مدتي درکامرانی روزگار گذرانیده * و چون از منزل فاني بسرای باقی نقل فرموده - هنوز نام نیکو و ذکر جمیل او بر صفحهٔ روزگار باقیست * بیت *

هرچند فکر میکنم از هرچه در جهان است
نام نکوست حاصل ایام آدمی

همایون فال چون ذکر دابشلیم و بید پاي شنید * مانند غنچهٔ تازه که هنگام سحر از حرکت نسیم صبا تبسم لب نازک کشاید - درچمن فرح و بساط نشاط شگفته و خندان گردید * و فرمودکه ای خجسته رای مدت مدید است که سوداي قصهٔ این رای و برهمن در سویدای دل من متمکن است * و خیال مقالات و ملاقات ایشان در خلوت‌خانهٔ ضمیر جایگیر * ع * عمریست که سوداي سر زلف تو داریم * چندانکه رسم تفحص بجای آوردم - و کیفیت احوال ایشان از هرکس استفسار نمودم * حصهٔ ازین قصه بدست نیامد و حرفي از دفتر اخبار ایشان معلوم نشد * بیت *

یا هیچکس نشاني زان دلستان ندیدم
یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

و من پیوسته گوشِ هوش کشاده بودم تا نامِ ایشان از زبانِ که استماع افتد ؟ و همواره دیدهٔ ترصّد بر شارعِ انتظار داشتم تا جمالِ این حال از کجا روی نماید ؟ * بیت *

گوش برآواز دارم مژدهٔ زان لب کجاست
دیده بر راهست یارب پرتوِ دیدار کو

و چون دانستم که وزیر از حالِ ایشان باخبر است * رواتبِ شکرِ الهي بجاي آوردم و میگویم * بیت *

آخر دلم بآرزوي خویشتن رسید
وآنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید

امیدوارم که هرچند زود تر مرا از سخنانِ رای و برهمن بهره‌مند گرداني * که ترا درگفتنِ این سخنان فائدهٔ اداي حقوق نعمت ما حاصل است * و از ما بسبب استماعِ آن مواعظ انواعِ فوائد برعیّت و اصل * و سخني که بواسطهٔ گفتنِ آن شکرِ نعمت مؤدی گردد * و ببرکت شنیدنش فائدهٔ تمام بخاص و عام رسد * بغایت مبارک خواهد بود * * قطعه *

زبانِ خردمندِ روشن روان * کلیدِ درِ گنجِ حکمت بود
درِ گنج بکشا و نقدي بیار * که اورا عیارِ نصیحت بود
نصیحت بران وجه گو با ملوک * که دروی صلاحِ رعیّت بود

آغاز داستان رای دابشلیم و بیدپاي برهمن

وزیرِ روشن ضمیرِ راست تدبیر زبانِ بیان برکشاد * و در اداي سخن دادِ فصاحت بداد * و گفت * * بیت *

اي مبارک پی شهنشاهي که حاصل میکنند
اختران در آسمان از طلعتت نیک اختري

من از طوطیان شکرستان سخنوري - و بلبلان خوش‌الحان بوستان هنر پروری - شنیده ام که دریکي از معظّمات سواد هند - که خال چهرهٔ ممالک است پادشاهي بود بیدار بخت فیروز روز * و به رای جهان ارای رعیّت نواز ظالم سوز * تخت شاهی بزیور عدل نامتناهی او جمال یافته * و سریر شاهنشاهي بزینت اوامر و نواهی او آرایش گرفته * زنگ ظلم و بیداد ازصفحهٔ جهان زدوده * و چهرهٔ عدالت در آئینهٔ احسان بکافّهٔ جهانیان نموده * * بیت *

بنور عدل اطراف جهان را کرده نورانی
بلي از عدل روشن گردد آئین جهانبانی

و این پادشاه را رای دابشلیم گفتندی و بلغت ایشان معنیٔ این کلمه پادشاه بزرگ باشد * از غایت بزرگی حلقهٔ کمند همّت جز در کنگرهٔ قصر سپهر نیفگندی * و از روی استغنا نظر جز بمعالیٔ امور و عظائم مهمّات نکردي * ده هزار قلادهٔ فیل دمان در لشکر او بودي * و عدد مردان کاری و دلیران کرزاری در حیّز حساب نیامدی * خزائن موفور داشت و ممالک معمور * * ع *

آنچه شاهان همه دارند تو تنها داري

و با این همه عظمت بغور کار رعیّت رسیدی * و بخود قصّهٔ هریک از داد خواهان پرسیدی * * بیت *

دست رعایت ز رعیّت مدار * کار رعیّت برعایت سپار

چون اطراف مملکت خود را بسیاست مضبوط ساخته بود * و ساحت

ولایت از مدعیان ملک بپرداخته * پیوسته بفراغت خاطر بزم عیش آراستی و کام دل از روزگار مُساعد برداشتی * و در مجلس او همواره نُدمای حکمت شعار و حُکمای فضیلت دثار حاضر بودندی * و محفل را بلطائف کلمات و تعریف مکارم صفات بیاراستندی * روزی بر مسند عشرت نشسته بود و جشنی پادشانه بیاراسته * * بیت *

به آئین بزمگاهی ساز کرده * در شادی و راحت باز کرده

بعد از التذاذ بنغمات مُطربان دستان سرای خوش نوا - میل استماع داستان حکمت هوش افزا نمود * و پس از تماشای رخسارهٔ ماه رویان زهره جبین رغبت مشاهدهٔ جلوات کلام نصیحت انجام فرمود * و از حُکما و نُدما تفاصیل محاسن اوصاف و احاسن اخلاق استفسار کرده - گوش هوش را به جواهر سخنان ایشان که نمودار دُرِّ شاهوار بود زینت بخشید * ع * سخن دُر است و تعلّق بگوش شه دارد * پس هر یک از ایشان صفتی از صفات حمیده و خصلتی از خصائل پسندیده را تعریف می کردند * تا جواد کلام در میدان جود و کرم بجولان آمد * همه حُکما بران متّفق شدند که جود اشرف صفات و اکمل اخلاق است * و لهٰذا از معلّم اوّل نقل کرده اند که فاضل ترین صفتی از صفات باریتعالی آن است که اورا جوّاد گویند * چه جود او درجملهٔ موجودات سریان کرده و کرم او کلّ مخلوقات را فرا رسیده * و صاحب نبوّت کُبری صلوات الله علیه فرموده که جود نهالی است در چمن جنّت رُسته و بر کنار جویبار کوثر نشو و نما یافته که * اَلسَّخَاءُ شَجَرَةٌ فِی الْجَنَّةِ * * نظم *

مایهٔ توفیق کرم کردن است * گنج یقین ترک درم کردن است

گنج روان را که تو پرسی نشان * نیست بجز آنکه به بخشی روان

رای را بعد از وقوف برین مسئله عرق کرم طبعی درحرکت آمد * و بفرمود تا درگنج گران مایه برکشادند * وصلای کرم برخاص و عام در دادند * غریب و شهری را به نصیب تمام خورسندگردانیدند * و خورد و بزرگ را بعطایای عمیم از ابنای جنس مستغنی ساختند

ز ابر کفش شد روان قطرهٔ باران جود

شست خط احتیاج از ورق روزگار

همه روز چون آفتاب تابان بزر بخشی و چون دولت تازه بکامرانی مشغول بود * تا وقتیکه سیمرغ زرین جناح آفتاب عزم آشیانهٔ مغرب کرد * و غراب شب سیاه چهره بال ظلمت بر اطراف عالم بگسترد

* نظم *

روز چو در پرده بپوشید راز * راز برون داد شب پرده ساز

صوفی خورشید بخلوت نشست * کرد فلک سبحهٔ پروین بدست

پادشاه سر فراغت ببالین آسایش نهاد و خیل خواب برپیشگاه عرصهٔ دماغ مستولی شد * نقشبند خیال چنان بوی نمود که پیری نورانی سیما آثار صلاح درجبین او پیدا و علامت کرامت در ناصیهٔ او هویدا بیامدی * و بر رای سلام کردی و گفتی امروز گنجی در راه خدا نفقه کردی و مبلغی گرانمند از برای رضای حضرت خداوند صدقه دادی * علی الصباح پای عزیمت در رکاب دولت کن و بجانب شرقی دار السلطنت توجه نمای که گنجی شایگان و خزانهٔ رایگان حوالهٔ تست * و بیافتن چنان گنجینه پای مباهات بر فرق فرقدان خواهی نهاد * و سر مفاخرت از ذروهٔ سپهر برین خواهی گذرانید * رای چون این

بشارت بشنید از خواب در آمد * و بخیال گنج و مژدهٔ پیر سخن سنج منبسط شده شرط طهارت بجای آورد * و قاعدهٔ عبادتی که داشت بتمهید آن قیام می نمود * تا زمانی که گنجور قدرت در خزانهٔ اُفق بگشود و دست زر افشان آفتاب جواهر کواکب را از مخزن فلک بزیر دامن شعاع کشید * بیت *

بامدادان که صبح سیم اندود * از در گنج قفل زر بگشود

شاه بفرمود تا مرکب راهوار بادرفتار را بزین زر و لگام مرصّع بگوهر بیاراستند * و بفال فرّخ طالع سعد سوار شده روی بصوب مشرق نهاد

دَولت و اقبال را با وَی رکاب اندر رکاب

نصرت و تایید را با وَی عنان اندر عنان

و چون از حدود آبادانی بعرصهٔ صحرا بیرون آمد - از هر طرف نظری می افگند و از مقصود خبری می جُست * در اثنای این حال نظرش بر کوهی افتاد چون همّت کریمان صاحب دل سر بلند - و چون دَولت پادشاهان عادل پای بر جای * در دامن آن کوه غاری تاریک نمودار شد * مردی رَوشن دل بر در آن غار نشسته و مانند یار غار از زحمت اغیار وا رسته * بیت *

با خبر و بی خبر از هرچه هست * سوخته و ساخته با هرکه هست

چون نظر پادشاه بران عارف آگاه افتاد - دلش به صحبت او مائل و خاطرش بمجالست او متعلّق شد * پیر از صفحهٔ ضمیر منیر نقش مراد شاه بر خوانده زبان نیاز بر کشود * بیت *

کای ترا سلطنت عالم جان داده خدای

منزل تست دل و دیده فرود آی و درآی

شاها اگرچه کلبهٔ احزانِ دردمندان به‌ازای قصرِ زرانداود محقّر نماید و کنجِ زاویهٔ محنت زدگان در برابرِ ایوانِ گوهر نگار بهیچ بر نیاید فامّا * ع * رسمی است قدیم و عادت معهود است * که پادشاهان نظرِ رحمت شاملِ حالِ فُقَرا داشته اند * وگوشه نشینان را بدم وقدم نواخته * وآن را از شیمهٔ کمالِ اخلاق وآوصاف بزرگانه شناخته *

نظر کردن بدرویشان بزرگي را بیفزاید

سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش

دابشلیم سخنِ درویش را بمحلّ قبول رسانیده از مرکب پیاده شد * و بانفاسِ مبارکش استیناس حاصل کرده استمدادِ همّتی نمود * نظم *

همّتِ درویش چو همره شود * خواجه ز اسرارِ دل آگه شود

هرکه ز معني خبری یافتست * از دلِ صاحب نظري یافتست

وبعد ازان که سلطان عزیمتِ رفتن نمود درویش زبانِ عذر بگشود *

کز دست منِ گدا نیاید * مهمانیِ چون تو پادشاهی

امّا برسمِ ما حَضَر تحفهٔ دارم که از پدر بمن میراث رسیده نُزُلِ راهِ شاه می‌سازم * و آن گنج نامه ایست مضمونش اینکه در گوشهٔ این غار گنجي گرانست و درو نقود و جواهر بیکران * و من چون بر گنجِ خورسندي که اَلقَنَاعَةُ کَنْزٌ لَا یَفْنٰي دست یافته بودم بطلب آن نپرداختم - و جهت سود روزگارِ خود هم از گنجِ قناعت که در بازارِ توکّل نقدی ازان رائج تر نیست سرمایه ساختم * بیت *

کسی که روی تَوَکُّل ندید هیچ ندید

کسی که عزِّ قناعت نیافت هیچ نیافت

اگر خسروِ کشور کشای پرتوِ التفات بران افگنده بفرماید تا ملازمان

بجست و جوي آن مشغول شوند * و حاصلِ آنرا بخزانهٔ عامره رسانيده به مصرفي كه بايد و شايد صرف كنند دور نيست * دابشليم بعد از استماع اين سخن - واقعهٔ شبانه با درويش درميان نهاد و از سرّ اين كار يارِ غار را آگاهي داد * درويش فرمود اگرچه اين مختصر نزد همتِ عاليِ سلطان وقعي ندارد - امّا چون از غيب حواله شده شرفِ قبول ارزاني بايد داشت * ع * كانچه آيد زغيب بي عيب است * راي امر كرد تا جمعي بكاوكاوِ اطراف وجوانبِ غار مشغول شدند * و در اندك فرصتي راهِ گنج باز يافته تمامي مخزونات را بنظرِ همايون در آوردند * نظم *

بسي زيور از گوهرِ شاهوار * بسي خاتم و باره و گوشوار
بسي دُرج وصندوق با قفلِ زر * پُر از لعل و ياقوت و دُرّ و گهر
ز زرينه آلات وسيمينه ظرف * ز هر گونهٔ تحفهاي شگرف

شاه بفرمود تا قفل از سرِ صندوق و دُرج برداشتند * و نفايسِ جواهر و غرائب تحفها را مشاهده نمود * درميان همه صندوقي ديد مرصّع بر اطراف وجوانب او بندهاي محكم بر بسته * و قفلي رومي كردار از فولاد زرنگار دران زده * استحكام آن قفل بمرتبهٔ كه دندانِ هيچ كليد گرهِ او نگشودي و ذهنِ هيچ حلّالِ مشكلي بحلّ عقدهٔ او راه نبردي * چندانچه تفحّص نمودند از كليدِ او خبري و از كشودنِ آن اثري بظهور نرسيد * راي را رغبتِ عظيم بگشادنِ آن قفل پيدا شد و ميلِ تمام بملاحظهٔ آنچه در صندوق تواند بود پديد آمد * با خود گفت چنان مي نمايد كه تحفهٔ نفيس تر از جواهرِ قيمتي درين صندوق وديعت نهاده اند * و الّا اين همه استحكام را موجب چه

تواند بود ؟ پس بفرمود تا آهنگران چابک دست هنرمندی خود را بشکست قفل درست کردند * وچون سر صندوق کشاده شد ازانجا درجی برون آمد چون برج آسمان به جواهر مزیّن ساخته * و در درون آن درج حقّهٔ چون گوی ماه در غایت صفا تعبیه کرده * شاه بفرمود تا حقّه را پیش آوردند بدست مبارک سر حقّه باز کرد * پارهٔ حریر سفید دید خطی چند به قلم سریانی بر وی نوشته * شاه متعجّب شد این چه چیز تواند بود ؟ بعضی گفتند نام صاحب گنج است و جمعی حمل بران کردند که طلسمی تواند بود که جهت حفظ گنج نوشته باشند * و چون مقالات ارکان دولت دران باب باطناب انجامید دابشلیم فرمود که تا این خوانده نشود شُبهه مرتفع نخواهد شد * و هیچ یک از حاضران بر قاعدهٔ آن خط وتوفی نداشتند بضرورت در طلب کسی که مقصود از او به حصول رسد بشتافتند * تا از حکیمی که در خواندن ونوشتن خطوط غریبه مهارتی تمام داشت خبر یافتند و بحکم عالی اندک وقتی را بپایهٔ سریر اعلی حاضر گردانیدند * دابشلیم بعد از شرائط تعظیم گفت ای حکیم غرض از تصدیع همین است که مضمون این مکتوب بعبارتی روشن بیان فرمائی و حقیقت حال این مسطور از روی واقع وراستی باز نمائی * ع * باشد که ازین خط شنوم حرف مرادی * حکیم آن نوشته را بستد و کلمات آن را حرفاً حرفاً بنظر استفسار در آورد * و بعد از تامّل بسیار فرمود که این مکتوبیست مشتمل بر انواع فوائد و گنج نامه بحقیقت همین تواند بود * ملخّص سخن آنست که این گنج را منکه هوشنگ پادشاهم ودیعت نهاده ام

برای رائی اعظم و پادشاهی بزرگ که اورا دابشلیم خوانند * بواسطهٔ الهام الٰهی دانسته ام که این خزانه نصیب وی خواهد بود * واین وصیّت نامه درمیان زر و جواهر تعبیه کرده ام تا چون این گنج را بردارد و این وصایا مطالعه کند - باخود اندیشه نماید که بزر و گوهر فریفته شدن نه کار عاقلان است * چه آن متاعیست عاریتی که هر روز فرسودهٔ دست دیگری خواهد شد و با هیچ کس راه وفا بسر نخواهد برد * نظم *

دولت دنیا که تمنّا کند * با که وفا کرد که باما کند
مغز وفا نیست درین استخوان بوی امان نیست درین خاکدان

امّا این وصیّت نامه دستور العملی است که پادشاهان را ازان گزیر نیست * پس آن پادشاه عاقل دولت یار باید که بدین وصیّتها کار کند * و بداند که هرسلطانی که باشد این چهارده قاعده را که بیان میکنم تا منظور نظر اعتبار نسازد - بنای دولت او متزلزل خواهد بود و اساس سلطنت او استحکام نخواهد یافت *

وصیّت اوّل آنست * که هرکس را از ملازمان که بتقرّب خود سرفرازی دهد سخن دیگری درباب شکست او بعزّ قبول نباید رسانید* که هرکه نزد پادشاهی مقرّب شد هرآینه جمعی بروحسد برند * و چون اساس عنایت سلطان درباره او مستحکم بینند بلطائف الحیل در نقض و هدم آن کوشند * و از روی دولت خواهی و نصیحت در آمده سخنان رنگین و فریبنده میگویند * تا وقتی که مزاج پادشاه برو متغیّر گردد و در ضمن آن صورت مقصود ایشان بحصول پیوندد * بیت *

مشنو سخن هرکس و بشنو سخن من

کاریاب غرض راست ز هر باب سخنها

وصیت دوم آنکه * ساعي و نمّام را در مجلس خود راه ندهد * که ایشان فتنه انگیز و جنگ جوی اند و عاقبت ایشان بغایت وخیم است * بلکه چون این صفت از کسی مشاهده نماید هرچند زود تر آتش سعایت اورا به آب شمشیر سیاست فرو نشاند تا دود آن عرصهٔ عالم را تیره نسازد * بیت *

آتشي را که سوخت خلقی ازان * جز بکشتن علاج نتوان کرد

وصیت سوم آنکه * با اُمَرا و ارکانِ دَولت خود طریقِ موافقت و نیکو خواهی مرعي دارد که باتّفاقِ دوستانِ یکدل و معاونت مصاحبانِ یک جهت کارهای کلّي متمشّي می شود * ع *

آری باتّفاق جهان میتوان گرفت *

وصیّت چهارم آنکه * بتلطّفِ دشمن و چاپلوسيِ او مغرور نگردد * هرچند تعلّق بدشمن آرد و تضرّع بسیار کند از روی حزم بروي اعتماد ننماید که از دشمن بهیچ روی دوستي نیاید * نظم *

از دشمنِ دوست رو بپرهیز * چون هیزمِ خشک ز آتش تیز

کارش به جدل چو بر نیاید * خوش خوش درِ حیله بر کشاید

وصیّت پنجم آنکه * چون گوهرِ مراد بچنگ آمد در محافظت آن تهاون نه‌ورزد وآن را بغفلت ضائع نگرداند * که دیگر تدارک صورت نبندد و چندانچه پشیماني خورد سود ندارد * بیت *

نیاید بکف تیرِ جَسته زشست * وگرچه بدندان گزي پُشت دست

وصیّت ششم آنکه * در کارها خفّت و شتاب زدگی ننماید بلکه بجانبِ تامّل وتانّي گراید * که مضرت تعجیل بسیار است و منفعت

صبر و سکون بشمار   * مثنوی *

مکن درمهمّي که داري شتاب * ز راه تأنّي عنان بر متاب
که نا کرده را میتوان کرد زود * چو شد کرده آنگه ندامت چه سود

* وصیّت هفتم آنکه * بهیچ وجه عنان تدبیر از دست نگذارد *
و اگر جمعی دشمنان بقصد وی متّفق گردند و صلاح دران بینند که
بایکي از ایشان ملاطفت باید ورزید که بسبب آن خلاصي ازان متصور
است في الحال بران اقدام نماید * و بحکم اَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ بنای
فریب ایشانرا بتدبیر مکر زیر و زبر گرداند * که عقلا گفته‌اند * بیت *

از دام مکر خصم بحیلت توان گریخت
قَدْ يُفْلَحُ الْحَدِيْدُ كَمَا قِيْلَ بِالْحَدِيْدِ

وصیّت هشتم آنکه * از ارباب حقد و حسد احتراز کند و بچرب
زبانيِ ایشان مغرور نگردد * که چون نهال کینه در زمین سینه
نشانده شد ثمرهٔ آن جز ضرر و آزار تصوّر نتوان کرد   * نظم *

کینه بهر سینه که بنهاد رخت * دل شودش از پيِ آزار سخت
با تو رسد چرب زباني کند * بر گذرد قصد نهاني کند

وصیّت نهم آنکه * عفو را شعار و دثار خود ساخته ملازمان را
باندک جریمه در معرض عتاب و عقاب ندارد * که همواره اکابر به
آب عفو مرحمت نقش جرائم از جرائد احوال اصاغر فروشسته اند
و دامن اغماض از روی شفقت بر بی‌ادبي و جرأت ایشان پوشیده

ز ابتدائی دور آدم تا بعهد پادشاه
از بزرگان عفو بود است از فرو دستان گناه

و چون از بعضی مقرّبان جنایت و خیانت ظاهر گردد و بعفو

سلطان مستظهر شوند دیگر باره ایشان را از مشرب عنایت سیراب گرداند تا در بیابانِ حرمان سرگشته و حیران نگردند * بیت *

آنرا که بدست لطف بر داشتهٔ * بنواز و بیکبار میفکن بر خاک

وصیّت دهم آنکه * گردِ آزارِ هیچکس نگردد * تا بطریقِ مکافات که وجَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُهَا ضرری بوی لاحق نشود * بلکه باران احسان بر مفارق عالمیان بارد تا در روضهٔ إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ گلهای مراد ببار آید * * قطعه *

نیک ار کنی بجای تو نیکی کنند باز

ور بد کنی بجای تو از بد بتر کنند

امروز هستی از بد و از نیک بیخبر

روزی بود که از بد و نیکت خبر کنند

وصیّت یازدهم آنکه * میلِ کاری که موافقِ طور و لائقِ حال نباشد نفرماید * که بسیار کس کارِ خود گذاشته بمُهِمّ نا مناسب اِقدام نماید و آنرا باتمام نا رسانیده از کارِ خود بر آید * بیت *

زاغی روشِ کبکِ دری می آموخت

آن دست نداد و راه او رفت ز دست

وصیّت دوازدهم آنکه * چهرهٔ حالِ خود را بحُلیهٔ حلم و ثبات آراسته گرداند که دلِ حلیم ملیح است * و نکتهٔ کَادَ الْحَلِیمُ أَنْ یَكُونَ نَبِیًّا حدیثِ صحیح * * بیت *

تیغ حلم از تیغ آهن تیز تر * بل ز صد لشکر ظفر انگیز تر

وصیّت سیزدهم آنکه * ملازمان امین و معتمد بدست آورده از مردمِ خائن و غدّار اجتناب نماید * چون مجاورانِ عتبهٔ سلطنت

بصفت امانت موصوف باشند - هم اسرار مملکت محفوظ ماند - وهم مردم از ضرر ایشان ایمن گذرانند * و اگر عیاذاً بالله چهرهٔ حال ایشان به خال خیانت سیاه - و سخن ایشان نزدیک پادشاه بدرجه اعتبار رسیده باشد - شاید که بیگناهی را در معرض تلف افگنند و نتائج بد عاجلاً و آجلاً بران مترتّب گردد * * نظم *

خادم پادشه امین باید * تا دران ملک رونق افزاید
ور کند جانب خیانت رو * ملک ویران شود ز شومیِ او

وصیّت چهاردهم آنکه * از محنت روزگار و انقلاب ادوار باید که غبار ملال بر دامن همّت او نه نشیند * چه مرد عاقل پیوستهٔ بستهٔ بند بلا باشد و ادمیِ غافل در نعمت و راحت روزگار گذراند * نظم *

شیر را سلسله در گردن و روبه همه شب
فارغ البال بر اطلال و دمن می گردد
عاقل از کلبهٔ احزان نه نهد پا بیرون
غافل از عیش طرب گرد چمن می گردد

و یقین داند که بی مظاهرت لطف ازل و فیض لم یزل سهم سعادت بهدف مراد نرسد * و از کثرت فضل و هنر بی معاونت قضا و قدر هیچ کار بر نیاید * * بیت *

دولت نه باکتساب علم و هنر است * وابستهٔ احکام قضا و قدر است

و هریک را ازین چهارده وصیّت که یاد کردیم داستانیست مقرّر و حکایتی معتبر و اگر رای خواهد که بر تفاصیل آن حکایات و روایات اطّلاع یابد بجانب کوه سر اندیپ که قدمگاه ابو البشر است توجّه باید فرمود * که این عقده آنجا خواهد کشود * و مطلوب کلّی دران روضهٔ امانی

روی خواهد نمود * و اللّهُ مویدٌ بوصولِ المقصد و حصولِ المقصود *
چون حکیم این فصل براصل بسمع خسرو رسانید * واین دُرج گوهر
که لآلیء معانی درو درج بود نثارفرق همّت پادشاه نمود - دابشلیم
اورا بنواخت * وآن صحیفه را بتعظیم تمام ببوسید و تمیمهٔ بازوی
شهر یاری ساخت * و فرمود که گنجی که بمن نشان داده بودند
گنج اسرار است نه بدرهٔ درم ودینار - خزینهٔ معانی است نه گنجینهٔ
جواهر و لآلی * و مرا بحمدالله که از متاع دنیا آن مقدار هست که
احتیاج بدین زیادتی ندارم و از روی همّت این محقّر یافته را
نا یافته می پندارم * لازم آنست که بشکرانهٔ این پند نامه که گنج
حقیقی همان تواند بود - آنچه ازین دفینه بدست آمده بر وجه
صدقه بار باب استحقاق رسانند * تا هدیهٔ ثواب بروح با فتوح هوشنگ
پادشاه واصل گردد * و ما نیز بحکم اَلدَّالُّ عَلَی الْخَیْرِ کَفَاعِلِهٖ
از تحفهٔ جزا بهره‌مند شویم * دواب حضرت پادشاه باشارت عالی
مجموع آن دفینه را از نقود و لالی در راه رضای لایزالی بمستحقّان
رسانیدند * * بیت *

خاص ز بهر کرم آمد درم * بر گذر قافیه اینک کرم

و چون ازین حال فراغتی روی نمود متوجّه دارالملک شده مسند
سلطنت را بشکوه شاهی مزیّن گردانید * و شب همه شب در اندیشهٔ
آن بود که بجانب سرانديپ عزیمت نماید که مقصود باتمام
پیوندد و مطلوب سر انجام پذیرد * و بر تفاصیل وصایا وقوفی تمام
حاصل کرده آنرا عمدهٔ مملکت داری و رکن بنای سلطنت
و شهرباری سازد * روز دیگر که آفتاب نورانی چون یاقوت رمّانی

از گوشهٔ کوهٔ سراندیپ روی نمود * رچرخ الماس گون خُردهٔ لعل پیکانی را بر اطراف جهان ریخت * بیت *

خورشید زرافشانی خود پیدا کرد * دُرهای شب افروز کواکب گُم شد

دابشلیم بفرمود تا از مُقرّبان حضرت دو تن را که در صدق مُشاورت مُشارٌالیه - و در حسن تدبیر و موازرت مدار علیه بودند - بپایهٔ سریر اعلی حاضر گردانیدند * و بعد از اختصاص بعواطف خسروانه حال خیال شبانه با ایشان درمیان نهاد * و فرمود که سودای سفر سراندیپ در ضمیر من جای گیر شده * وداعیهٔ عزیمت و توجّه بدان جانب عنان اختیار از قبضهٔ اقتدار بیرون برده * شما درین چه صلاح می اندیشید ؟ ومصلحت این کار بر چه وجه می بینید ؟ و من مُدّتیست تا عُقدهٔ مشکلات خود بسرانگشت تدبیر شما کشاده ام * واساس مُهمّات ملکی ومالی بررای صواب نمای شما نهاده * امروز نیز آنچه مقتضای رای صائب و مصلحت فکر ثاقب شما باشد بموقف عرض رسانید * تا من نیز اطراف و جوانب آن را ملاحظه نموده هر تدبیری که رقم اتّفاق یابد آن را اصل الباب عمل سازم * بیت *

بنای کار بر تدبیر باید * که بی تدبیر کاری بر نیاید

وُزرا فرمودندکه جواب این سخن را بر بدیهه گفتن نشاید و در عزمات سلاطین و مهمّات ایشان تامّلی بسزا باید * که سخن نا اندیشیده چون زر نا سنجیده است * ع * سخن را بیندیش و آنگه بگوی * ما امروز و امشب درین باب اندیشه کنیم و نقد هر فکری را بر محک امتحان زنیم * آنچه از تخیلات تمام عیار افتد فردا بشرف عرض رسانیم * دابشلیم برین معنی رضا داد *

روزِ دیگر بامدادِ پگاه بحضرتِ پادشاه حاضر شدند * و هریك بمقامي که مقرّر داشتند قرار گرفته گوشِ هوش باستماعِ فرمانِ سلطان کشادند * و بعد از اجازتِ سخن وزیرِ مهتر بزانوی ادب در آمده وظائفِ دعا و ثنا بجا آورد و گفت که * بیت *

ای جهانگیرِ جهان بخش که از حکمِ ازل
سلطنت تا به ابد بر تو مقرّر شده است

بنده را چنان بخاطر رسیده که اگرچه درین سفر اندک فائده متصوّر است امّا ارتکابِ مشقّت بسیار مي باید کرد * و از راحت وفراغت و آساني و لذّت بکلّي برطرف شده دل بر مجاهده و ریاضت مي باید نهاد * و بر ضمیرِ منیرِ پادشاهِ عالم گیر مخفی نیست که شررِ اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَر شعله ایست سینه سوز * و تیرِ دل شکارِ اَلْجَلاءُ اَعْظَمُ الْبَلاءِ ناوکیست جگر دوز * مردمِ دیده ازان بر سر آمده اندکه از زاویهٔ خانه قدم بیرون نه‌نهند * وقطراتِ اشك ازان پایمال شده اند که در گوشهٔ کاشانهٔ خود قرار نگیرند * بیت *

اندر سفر مشقّت و ذُلّ و ملامت است
گر هست خوشدلي و فرح در اقامت است

مردِ عاقل باید که راحت را به محنت بدل نکند * و لذّتِ نقد را بسودای نسیه از کف ندهد * و باختیار بر عزِّ اقامت ذُلِّ غربت را نگزیند * تا بوی آن نرسد که بدان کبوتر رسید * ملك پرسید که چگونه بوده است آن ؟

حکایت * وزیر گفت شنوده ام که دو کبوتر با یک دیگر در آشیانهٔ دمساز بودند و در کاشانهٔ همراز * نه از غبارِ اغیار بر خاطرِ ایشان

گردی - و نه از محنت روزگار در دل ایشان دردی * به آب و دانهٔ قناعت کرده - و چون درویشان گوشه‌نشین طریق توکّل سپرده * یکی را بازنده نام بود و دیگری را نوازنده * و هر دو شام و سحر باتّفاق یکدیگر نغمات موزون سرائیدندی * و گاه بیگاه بالحان روح افزا سجعهای گونا گون ترتیب کردندی * بیت *

بدان روي بتي کُنج عزلتي داريم * بعشقش از همه‌عالم فراغتي داريم

روزگار بر موافقت آن دو یار غمگسار حسد برد * و چشم زخم زمانه بران دو همدم فرزانه کار کرد * بیت *

فلک را غیرازین خود نیست کاری * که یاری را جدا سازد ز یاری

بازنده را آرزوی سفر پدید آمده - یار خود را گفت که تا کی در یک آشیانه بسر بریم و در یک کاشانه روزگار گذرانیم * مرا آرزوی آنست که دو سه روزی در اطراف جهان بگردم * و فرمان عظیم الشّان قُلْ سِيْرُوْا فِي الْاَرْضِ را کار بندم * که در سفر عجائب بسیار دیده می شود و تجارب بیشمار بدست می آید * و بزرگان گفته‌اند اَلسَّفَرُ وَسِيْلَةُ الظَّفَرِ * شمشیر تا از غلاف بیرون نیاید در معرکهٔ مردان سرخ روی نگردد * و قلم تا در طریق سیر از سر قدم نسازد نقش عبارات زیبا بر صفحهٔ وجود ظهور نیابد * آسمان که پیوسته در سفر است از همه بالاتر است * و زمین که همواره در سکونست پایمال و لگد کوب هر عالی و دونست * نظم *

بجرم خاک و بگردون نگاه باید کرد
که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر
سفر مربّی مرد است و آستانهٔ جاه

سفر خزانهٔ مالست و اوستاد هنر
درخت اگر متحرک شدی زجای بجای
نه جور اره کشیدی ونه جفای تبر

نوازنده گفت ای یار همدم تو مشقت سفر نه کشیدهٔ و محنت غربت ندیدهٔ دُخَانُ اَلْغُرْبَةِ كُرْبَةٌ بگوش جان تو نرسیده * و تُنْدبادِ اَلْفُرْقَةُ حُرْقَةٌ بر گلشن دل تو نه وزیده * سفر درختی است که جز بار فراق میوهٔ نیارد * و غربت ابریست که جز باران مذلت قطرهٔ نبارد * بیت *
نماز شام غریبان غریب و بیچاره * نشسته بر سر راهی دلی بصد پاره
بازنده فرمود که اگرچه رنج غریب جان فرساست * امّا تفرّج بُلدان و مشاهدهٔ غرائب جهان راحت افزاست * و باز چون طبیعت با کُلفت سفر خو گرفت زیاده ازان متألّم نمی شود * ونفس بسبب مشغولی بأ عجوبهای ولایات از مشقّت راه چندان تاثیری نمی یابد

در غربت اگر خار جفاهست چه غم
زین خار گل مراد روید هردم

نوازنده گفت ای رفیق موافق ! تفرّج اطراف عالم و تماشای ریاض ارم یاران همدم و دوستان محرم خوش آید * و چون کسی ازسعادت دیدار رفیقان محروم شد پیداست که درد او بدان تفرّج چه مقدار درمان پذیرد ؟ و رنج اورا ازان مشاهده چه مایهٔ شفاپدید آید؟ ومن میدانم که درد فراق یاران و رنج هجران دوستداران صعبترین همه درد هاست و سختترین همه رنجها * * بیت *

فراق دوستان دیدن نشانی باشد ز دوزخ
معاذ اللّه غلط کردم که دوزخ زو نشان باشد

حالا بحمد الله تعالی که گوشهٔ و توشهٔ همت پای فراغت دردامن عافیت کش و گریبان هوس دست هوا باز مده * بیت *
بگیردامن جمعیتی و فارغ باش * که سنگ تفرقه دوران درآستین دارد
بازنده گفت ای مونس روزگار دیگر سخن هجر و فراق مگوی که یار غمگسار درعالم کم نیست * وهرکه ازیاری ببرد چون بدیگری پیوندد غم نیست * اگر اینجا از وصل یاری باز مانم باندک فرصتی خودرا به صحبت دلداری دیگر رسانم * و این خود شنیدهٔ که گفته اند
* بیت *
بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار * که بروبحر فراخست و آدمی بسیار
توقع دارم که من بعد دفتر مشقت سفر بر من نخوانی که شعلهٔ محنت مسافرت مرد را پخته سازد و هیچ خام طبع سایه پرورد مرکب امید در میدان مراد نتازد * * ع *
بسیار سفر باید تا پخته شود خامی
نوازنده گفت ای یار عزیز این زمان که تو دل از صحبت یاران بر میداری - رشتهٔ موافقت دیرینه را قطع کرده با حریفان مجدد پیوند می توانی ساخت * و از مضمون سخن حکیم که * بیت *
یار کهن را بهیچ رو مده از دست * بهر حریفان نو که نیک نباشد
تجاوز می توانی نمود سخن مرا در توچه اثرخواهد بود * اما * بیت *
بسی بکام دل دشمنان بود آنکس
که نشنود سخن دوستان نیک اندیش
سخن بر اینجا قطع نموده یکدیگر را وداع کردند * و بازنده دل از صحبت رفیق برکنده به پرواز در آمد * ع *

چنانچه مرغ مقیّد بپرد پرد ز قفس

برغبتی صادق و میلی تمام فضای هوا می پیمود * و کوههای بلند وبوستانهای فردوس مانند تفرّج می فرمود * ناگاه درداسن کوهی - که در بلندي باشرفۀ فلک اعظم لاف برابری زدی - و از عظمت تمام کرۀ زمین را در زیر دامن خود تودۀ خاک شمردي - مرغزاری دید سواد مینارنگ او از روضۀ مینو دلکشا تر * و نسیم شمال غالیه بیزش از نافۀ مشک تتاری عطرسا تر * نظم *

صد هزاران گل شگفته درو * سبزه بیدار و آب خفته درو

هرگلی گونه گونه از رنگی * بوی هرگل رسیده فرسنگی

بازنده را آن منزل خوش و ساحت دلکش پسند افتاد * و چون آخر روز بود همانجا بار سفر بکشاد * هنوز از رنج راه سر نیاسوده بود و دمی به‌آسایش و راحت نزده - که بیک ناگاه فرّاش سبک سیر باد سایبان ابر در فضای هوا بر افراخت * و جهان آرمیده را بخروش رعد دل آشوب و نهیب برق سینه سوز نمودار غوغای قیامت ساخت * آتش صاعقه از یک طرف جگر لالۀ داغدار می سوخت * و پیکان ژاله از طرف دیگر دیدۀ نرگس بیدار بر هدف زمین میدوخت * بیت *

سینۀ کوه از سنان برق می‌شد چاک چاک

و ز صدای رعد می لرزید بر خود جرم خاک

بازنده رادر چندین وقت پناهی که از تیر باران سحاب ایمن گردد نبود * وگوشۀکه‌از صدمت زمهریر محفوظ ماند میسّر نمی‌شد* گاهی درزیر شاخی پنهان شدی و زمانی برگ درختان را پناهی ساختی *

و هر ساعت آسیب ژاله و باران بیشتر می شد * و هر لحظه نهیب صاعقه و برق زیاده میگشت * بیت *

شب تاریک و هول رعد و بارانی بدین تندی
کجا پروای ما دارند سرمستان ساحلها

القصه شبی بهزار غصه بروز آورد و بناکام بران بلای بی هنگام صبر کرد * هر دم از گوشهٔ آشیانه و مصاحبت یار فرزانه براندیشیدی * و آه سرد بصد حسرت و درد از دل سوخته برکشیدی * وگفتی *

* قطعه *

گر بدانستمی که فرقت تو * این چنین صعب باشد و دلسوز
از تو دوری نه جستمی یکدم * وز تو غایب نبودمی یکروز

امّا چون طلیعهٔ تباشیر صبح اثر کرد همان دم رقم ظلمت سحاب از صفحهٔ روزگار محو گشت * و از تاب آفتاب عالمتاب عرصهٔ زمین و ساحت زمان روشنائی گرفت * بیت *

خنجر زر برکشید از سوی خاور آفتاب
ساخت روشن ربع مسکون را سراسر آفتاب

بازنده بار دیگر به پرواز در آمد متردّد که بسوی خانه باز گردد - یا چون عزیمتی نموده فی الجمله دو سه روزی در اطراف عالم طوف نماید * در اثنای این حال شاهینی تیز بال سخت چنگال که بر سر صید از شعاع آفتاب بزمین زود تر رسیدی - و وقت طیران بجانب بالا از نور بصر به فلک تیز تر پیوستی * بیت *

گه حمله چون برق آتش نشان * گه سیر چون باد آتش دمان

قصد بازنده کرد * کبوتر مسکین را چون نظر برشاهین بی رحم افتاد

دلش طپیدن گرفت * و هر قوّتی و حرکتی که در اعضا و اجزای او بود روی بعجز عدم آورد * بیت *

چو شاهین بر کبوتر حمله آرد * بجز افتادگی چاره ندارد

بازنده چون باز خود را بستهٔ بند بلا دید از نصیحت یارِ وفادار بر اندیشید * و بر فکرِ نا تمام و خیالِ ناموجّهِ خود وقوفي تمام یافت (ع) نذر ها کرد و عهد ها به نمود *

که اگر ازان مهلکه بسلامت بیرون آید و ازان ورطه باساني خلاص یابد دیگر اندیشهٔ سفر بر خاطر نگذراند * و صحبتِ یارِ همدم که چون اِکسیرِ اعظم جز در عرصهٔ عدم نشان نمیدهند مغتنم شمرده بقیّةُ العمر نامِ سفر درزبان نراند * بیت *

گر بارِ دگر دامنِ وصلت بکف آرم

تا زنده ام از چنگِ منت کس نرهاند

ببرکتِ آن حسنِ نیّت که منطوی بود بر مزیدِ جمعیّت فتحُ البابی حاصل شد * درین محل که سرپنجهٔ شاهین او را درقبضهٔ تصّرف می‌آورد از جانبِ دیگر عُقابی گرسنه که نسرِ طائر برآشیانِ فلک از آسیبِ چنگال او ایمن نبودی و بوقتِ گرسنگي حمل و جدي را از مرغزارِ آسمان در ربودی * بیت *

حمل از بیمِ او بر چرخ نتواند چرا کردن

مگر بهرامِ خون آشام هر روزش شُبان باشد

ببوی طعمه در پرواز آمده بود * چون صورتِ حالِ شاهین و کبوتر مشاهده نمود با خودگفت - اگرچه این کبوتر نوالهٔ مختصر و لقمهٔ محقّر است - امّا في الجمله بدو ناشتائی می توان شکست * ونفسِ

ناشکیب را اندکی تسلّی می توان داد * قصد کرد تا کبوتر را از پیش شاهین در رباید * قوّت سَبُعی که در نهادِ شاهین متمکّن است با آنکه در کفّهٔ عُقاب نبود توجّه اورا وزنی ننهاد * و با او در ترازو نشسته بمقامِ معارضه و مجادله درآمد * بیت *

مرغ با مرغ جنگ در پیوست * او بصد حیله زان میانه برست

هردو بجنگ یکدیگر مشغول شدند * بازنده فرصت غنیمت شمرده خود را بزیر سنگی افگند * و در سوراخی که کنجشک اگر بتکلّف خواستی که بوی درآید میسّر نشدی خود را جای کرد * و شبی دیگر با دل تنگ در زیر سنگ بسر برد * و بامداد که کبوتر سفید بالِ صبح از اشیانهٔ سپهر بر زدن گرفت * و زاغ شب سیاه فام عنقا صفت از نظر نهان شد * بیت *

بفالِ همایون چو طاوُسِ مهر * خرامان شد اندر ریاضِ سپهر

بازنده با آنکه از گرسنگی قوّت طیران نداشت بهر حال پر و بالی زدن گرفت * ترسان و هراسان چپ و راست نظر می‌کرد و پیش و پس را احتیاط تمام می نمود * ناگاه کبوتری دید دانهٔ چند پیش وی ریخته و هزار شعبده و نیرنگ ازان صورت بر انگیخته * بازنده را لشکر جوع بر کشورِ بدن مستولی شده بود چون جنسِ خود دید بی آنکه تاملی کند پیش رفت * و هنوز دانه بحوصلهٔ او نرسیده پایش بستهٔ بند بلا گشت * بیت *

دام شیطانست دنیا دانه لذّتهای نفس

مرغِ دل را حرصِ دانه زود در دام افگند

بازنده به آن کبوتر عتاب آغاز نهاد - که ای برادر هاجنس

یکدیگریم و مرا این واقعه بسبب جنسیّت تو دست داده * چرا مرا
ازین حال آگاه نکردی؟ و شرط مروّت و مهمانداری بجا نیاوردی؟ تا حذر
کردمی و بدین گونه در دام نیفتادمی * کبوتر گفت ازین سخن درگذر
که از قدر حذر سود ندارد و باقضا کوشش هیچ فائده نکند * بیت *
چون تیرِ قضا زشستِ تقدیر بجست * هرگز نکند رد سپرِ تدبیرش
بازنده گفت هیچ می توانی که ازین مضیق بلا راه مخلصی بمن
نمائی ؟ و طوق منتّی تا قیامت درگردنِ من افگنی ؟ کبوتر گفت
ای سلیم دل اگر من حیلتی دانستمی خود را از بند مستخلص
گردانیدمی * و بدین نوع که مشاهده کردی مظلمه دارِ گرفتاری
مرغان نگشتمی * و نیک مانده است حالِ تو بدان شتر بچه که بعد
از رفتنِ بسیار مانده شد * و بزاری و خواهش مادر را گفت ای
نا مهربان چندان توقّف کن که نفسِ خود را راست کنم و یک
لحظه از ماندگی برآسایم * مادرش گفت ای بی بصیرت نمی بینی که
سرِ مهار در دستِ دیگریست ؟ اگر مرا فی الجمله اختیاری بودی
پشت خودرا از بار - و پای ترا از رفتار خلاص دادمی * قطعه *
شتر بچّه با مادرِ خویش گفت * پس از رفتن آخر زمانی بخفت
بگفت ار بدستِ منستی مهار * ندیدی کسم بارکش در قطار
بازنده چون نا امید شد طپیدن آغاز نهاد و بجهد تمام قصدِ پرواز
کرد * چون رشتهٔ امیدش استحکام داشت رسنِ دام که بمرورِ ایّام
فرسوده شده بود گسیخته شد * و بازنده حلق خود را از حلقهٔ دام
خالی یافته بفراغ بال بر پرید و روی بوطن نهاد * و بشادیِ آنکه از
چنان بندِ گران تنگ سبک خلاص یافته بود غمِ گرسنگی بر دلش

فراموش شد * و در اثنای طیران بدیهی ویران رسید و برگوشهٔ دیواری که متّصل بکشت زاری بود قرار گرفت * کودک دهقان که نگهبانی کشت زار کردي برسم گشت بر حوالیِ آن دشت میگشت * چون چشمش بر کبوتر افتاد سوزِ سَودای کباب دود از دلش بر آورد ازروي دست مُهره درکمانِ گروهه پیَوست * بازنده ازان بازیِ غافل - و بجانب کشت زار و طرفِ صحرا و مرغزار مائل - که ناگاه از شعبدهٔ فلکِ حقّه باز اثرِ ضربِ آن مُهره ببالِ آن شکسته بال رسید * از غایت هَول و هَیبت سرنگون شده بتنگ چاهی که درپای همان دیوار بود درافتاد * و آن چاهي بود که از غایتِ ژرفي فلکِ دولابي چون چرخ برسرِ آن نمودی * و اگر رشتهٔ سیاه و سفیدِ روز و شب برهم تافتندي بقعرِاو نرسیدي * قطعه *

نه چاهي بدان سان مغاکي که قعرش
ازان سوی هفتم زمین بر گذشتي
فلک دَورش ار خواستي تا بداند
بماندي و گِردِ مساحت نه گشتي

دهقان بچه چون دید که مطلوب در تکِ چاه است و رسنِ تدبیر از رسیدن بدان کوتاه - نا امید برگشت * و آن نیم کشته را در زندانِ عُقوبت بگذاشت * القصّه بازنده شبا روزي دیگر با دلِ خسته و بالِ شکسته در تکِ چاه بسر برد * وبزبانِ حال صفتِ عجز وآوارگي و صورتِ ضُعف و بیچارگي بر خیالِ نوازنده عرض مي کرد و مي گفت * غزل *

یاد باد آنکه سرِ کویِ توام منزل بود

دیده را روشني از خاکِ درت حاصل بود
در دلم بود که بیدوست نباشم هرگز
چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود

بازنده روزِ دیگر بهر نوع که توانست و بهر حیلهٔ که دانست خود را بسرِ چاه رسانید * و نالان و غریوان چاشتگاه بحوالي آشیانهٔ خود رسید * نوازنده آواز جناحِ رفیق شنیده باستقبال از آشیانه بیرون پرید و گفت * * بیت *

منم که دیده بدیدارِ دوست کردم باز
چه شکر گویمت اي کارساز بنده نواز

چون بازنده را کنار گرفت اورا بغایت ضعیف و نزار یافت * گفت اي یار پسندیده کجا بودي؟ و کیفیّت احوال بر چه منوال است؟ بازنده گفت * * بیت *

درد عشقي کشیده ام که مپرس * زهرِ هجري چشیده ام که مپرس
آنچه از محنت و بلا و مشقّت و عنا برمن گذشته * بیت *
آسوده شبي باید وخوش مهتابي * تا باتو حکایت کنم از هربابي
خلاصهٔ سخن آنست که شنیده بودم که در سفر تجربه بسیار حاصل مي شود مرا باري این تجربه روی نمود که تازنده باشم دیگرسفر نکنم وتاضرورتي نباشد از گوشهٔ آشیانه بیرون نروم * و با ختیارِ خود دولتِ مشاهدهٔ دوستان را بمحنتِ مجاهدهٔ غربت بدل نکنم * بدت *
دگر مجاهدهٔ غربتم هوس نکند * که در مشاهدهٔ دوستان خوشست دلم
و این مثل بدان آورده ام تاحضرتِ بادشاهِ عالمیان پناه عزِّ حضر را بذّلِ سفر بدل نکند * و فراقِ یار و دیار که نتیجه اش جز نالهٔ زار

و دیدهٔ اشکبار نیست باختیار قبول نفرماید * بیت *

هوای یار و دیارم چو بگذرد بخیال * شود منازلم از آب دیده مالامال

دابشلیم فرمود که ای وزیر ناصح اگرچه مشقت سفر بسیار است منافع او نیز بیشمار است * چون کسی در غربت بورطهٔ محنت در افتاد مودب و مهذب گردد و تجربها که مدت العمر بدان فائده توان گرفت حاصل آید * و بی شبه ترقی کلی درسفر روی می نماید خواه از راه صورت و خواه از روی معنی * نه بینی که پیاده بسفر شش منزل از فرزانگی مرتبهٔ فرزینه یابد ؟ و ماه مبکک رو بسیر چهارده شب از منزل هلالی بدرجهٔ بدری رسد ؟ * بیت *

از سفرها بنده کیخسرو شود * بی سفرها ماه کی خوش روشود

و اگر کسی بگوشهٔ مسکنی که دارد سرفرو آرد و از محنت آباد وطن قدم بیرون نه نهد * از مشاهدهٔ عجائب بلاد محروم و از ملازمت اکابر عباد بی بهره ماند * باز را ازان بر ساعد سلاطین جای مقرر شده که سر برآشیان فرود نمی آرد * و چغد بواسطهٔ آن در پس دیوار خواری مانده که دل از ویرانه بر نمی دارد * بیت *

چو شاهباز بجولان درآی و سیری کن
چو چغد چند توان بود در پس دیوار

و یکی از مشایخ کبار جمعی از مریدان خود را بدین رباعی بر سفر تحریص می فرمود * رباعی *

هرکس که سفر کند پسندیده شود * در عین کمال نور هر دیده شود
پاکیزه تر از آب نباشد چیزی * یکجا که کند مقام گندیده شود

و اگر آن باز شکاری که با زغن بچکان بزرگ شده بود در آشیان

ایشان بماندی و در هوای سفر پرواز نکردی هرآینه بشرف تربیت سلطان نرسیدی * وزیر استدعا نمود که کیفیت آن صورت چگونه بود ؟

حکایت * رای دابشلیم فرمود که در اخبار شنیده‌ام که وقتی دو باز تیز پرواز با یکدیگر دمساز بودند * و اشیانهٔ ایشان بر قلّهٔ کوهی واقع شده بود که عقاب سپهر بقوت طیران بحوالی آن نتوانستی پرید * ونسر طائر با وجود بلندی پروازی پیرامن آن نتوانستی رسید * بیت *

آن‌چه کوهی بود کو را بر زمین بودی نشان
آسمانی بود گوئی بر فراز آسمان

و ایشان بفراغ دال در آن نشیمن بسر می بردند و بدیدار یکدیگر خوشدل و خرّم میگذرانیدند * بیت *

تو ای بُلبُل که با گُل در وصالی * غنیمت دان که بس فرخنده‌فالی

بعد از مدّتی خداوند تعالی ایشان را بچّهٔ ارزانی فرمود * بواسطهٔ شغفی که ایشان را بدیدار فرزند بود هر دو بطلب غذا رفتندی * و جهت جگرگوشه از هر گونه طعمه آوردندی تا باندک زمانی قوتش روی بترقّی نهاد * روزی ویرا تنها گذاشته هر یک بجانبی رفته بودند و درآمدن ایشان مهلتی واقع شده بود باز بچه را جاذبهٔ اشتها در حرکت آمد جستنی آغاز نهاد و بهر طرفی میلی نموده بکرانهٔ آشیانه رسید ناگاه ازآنجا در افتاده روی به نشیب کوه آورد * قضا را دران محل زغنی از اشیانهٔ خود بطلب طعمه که جهت بچگان حاصل کند بیرون آمده بود و بر کمر آن کوه مترصد نشسته * نظرش بران بچّهٔ باز افتادکه از بالا متوجهٔ پایان بود * بخیالش چنان رسید که آن موشی است ازچنگال زغنی خلاص یافته * ع *

* در کوزه همه خیالِ رویت بینم *

بی تامّل درتاخت * و پیش از آنکه بر زمین رسد از روی هوا اورا گرفته به آشیانهٔ خود برد * و چون نیک درنگریست بعلامت چنگال و منقار دانست که از جنسِ مرغانِ شکاریست * بحکمِ جنسیّت دردلِ وی مهری پدید آمد * و با خود اندیشید که عنایتِ الٰهی درضمنِ این حال باز توان یافت که مرا سببِ حیاتِ او گردانید * و اگر من دران محل حاضر نبودمی واین مرغک از بالای کوه بر زمین افتادی هرآینه همه اعضا و اجزای او از یکدیگر بریختی * و استخوانهایش به آسیبِ سنگِ عنا آرد شده غباروار بباد فنا رفتی * و چون قضای ربّانی چنان اقتضا کرد که من واسطهٔ بقای او شوم انسب آنست که با فرزندانِ من در تربیت شریک باشد * بلکه اورا بفرزندی بردارم و در سلکِ سائرِ اولاد منتظم گردد * پس آن زغن از روی شفقت بتربیتِ او مشغول شد * وچنانچه با بچگانِ خودسلوک کردی باو همان طریقه مسلوک داشتی * تا آن باز بچه بزرگ شد و گوهرِ اصلیِ ذاتیِ وی که * اَلنَّاسُ مَعَادِنٌ کمعادِنِ الذَّهَبِ و الفِضَّةِ * بالش و نمایش آغاز نهاد * اگرچه تصوّر آن داشت که از فرزندانِ زغن است امّا هیات و همّت وهمّت خودرا خلاف ایشان میدید * بیشتر اوقات در تحیّر می بود که اگر من نه از ایشانم چرا درین آشیانم؟ و اگر ازین خاندانم چرا در صورت وصفت برعکسِ ایشانم؟

نی داخلِ این دایره دارم خود را
نی خارج این جمع شمارم خود را
آن به کهازین نیستی و هستیِ خویش

خوش بگذرم و باز گذارم خود را

روزي زغن با باز گفت اي فرزند دلبند ترا بغايت ملول مي بينم و سبب ملال برمن پوشيده است * اگر آرزوئي در دل داري با من بگوي تا در پي تحصيل آن باشم * و اگر مرادي در خاطرت مي گذرد بي توقف ظاهر كن تا بمقدار مقدور در اتمام آن بكوشم * باز جواب داد كه من نيز از خود اثر ملالتي در مي يابم و سبب آن را نميدانم و اگر ميدانم گفتن نمي توانم * بيت *

اين طرفه گلي نگر كه مارا بشگفت * ني رنگ توان نمود ني بوي نهفت

حالا مصلحت دران ديده ام كه شرف اجازت ارزاني داري تا دو سه روز در اطراف جهان بگردم * شايد كه به بركت حركت غبار غم ازصفحهٔ دلم زدوده شود * و چون خاطر بغرائب و عجائب امصار و اقطار مشتغل گردد يمكن كه صورت فرح در آينهٔ ضمير پديد آيد * زغن كه آوازهٔ فراق شنيد دود از نهادش برآمد و گفت * بيت *

از فراق تلخ مي گوئي سخن * هرچه خواهي كن ولبكن آن مكن

فرياد بر آورد كه اي فرزند اين چه انديشه است كه كردهٔ ؟ و اين چه خيال است كه پيش آوردهٔ ؟ سخن سفر مگوي كه دريائيست آدمي خوار و ازدهائيست مردم ربا * بيت *

سقر اهل اين جهان سفر است * زان سبب صورت سفر سقر است

بيشتر مردم كه سفر اختيار ميكنند بجهت تهيّهٔ اسباب معاش مي تواند بود يا بواسطهٔ آنكه در وطن بودن ايشان تعذّري دارد ـ و ترا هيچ كدام ازين دو واقع نيست * منّت خدايرا كه گوشهٔ فراغتي هست و توشهٔ كه بدان اوقات تواند گذشت ميسّر است * و بر فرزندان

دیگر سر فرازی داری و همه بزرگی ترا گردن نهاده اند * با این همه تعب سفر اختیار فرمودن و راحت اقامت را ترک نمودن از طریق خرد دور می نماید * و دیر است که گفته اند * ع *

روز نیک از دست دادن نیست کار عاقلان

باز گفت آنچه فرمودی ازروی مهربانی وشفقت است * امّا هرچند باخود فکر میکنم این گوشه و توشه فراخور حال من نیست * و در ضمیر من چیزها میگذرد که عبارت ازان قاصر است * زغن دانست که نکتهٔ كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ ظهور کرده است * خود را از مرحله این سخن دور انداخت * و گفت آنچه من می گویم ازمقام قناعت است و آنچه تو میگوئی از مرتبهٔ حرص * و حریص همیشه محروم باشد * و تا کسی قناعت نکند آسایش نیابد * و چون تو شکر نعمت قناعت نمی گذاری و قدر دولت فراغت نمی دانی ترسم که بتو آن رسد که بدان گربهٔ حریص رسید * باز پرسید که چگونه بوده است آن ؟

حکایت * زغن گفت در روزگار پیشین زالی بود بغایت ضعیف حال * کلبهٔ داشت تنگ تر از دل جاهلان و تیره تر از گور بخیلان * و گربهٔ با او مصاحب بود که هرگز روی نان در آئینهٔ خیال ندیده و از بیگانه و آشنا نام آن نشنیده * بهمان قانع بود که گاه گاه بوي موشی ازسوراخی شنیدی - و یا نقش پای او برروی تختهٔ خاک بدیدی * واگر احیانا بمدد کاری بخت و مساعدت سعادت موشی بچنگ وی افتادی * ع * چون گدائی که گنج زر یابد * رخش از شادی بر افروختی * و غم گذشته به شعلهٔ حرارت غریزی

بسوختي * و تا يکهفته کما بيش بدان مقدار غذا گذرانيدمي و گفتي

اينکه مي بينم به بيداريست يا رب يا بخواب

خويشتن را در چنين نعمت پس از چندين عذاب

و بواسطهٔ آنکه خانهٔ پير زن قحط سال آن گربه بود پيوسته زار و نزار بودي و از دور بشکل خيالي مي‌نمودي * روزي از غايت بيطاقتي بزحمتي تمام بر بالاي بام بر آمد * گربهٔ ديد که بر ديوارِ خانهٔ همسايه مي خراميد * و بدستورِ شيرِ ژيان گام‌شمرده مي نهاد * و از غايت فربهي قدم آهسته بر ميداشت * گربهٔ پيرزن چون از جنس خود بدان تازگي و فربهي ديد متحيّر شده فرياد بر کشيد که * ع *

باري خرامان ميرسي آخر نگوئي از کجا ؟ تو بدين لطافت از کجائي ؟ و چنان مي‌نمايد که از ضيافت خانهٔ خان خطا مي‌ائي * اين طراوت تو از چيست و اين شوکت و قوّت تو از کجاست ؟ گربهٔ همسايه جواب داد که من ريزه خورِ خوانِ سلطانم * هر صباح بردرگاه شاه حاضر شوم و چون خوانِ دعوت بگسترانند جرأتي و جلادتي نمايم * و علي الجمله از گوشتهاي فربه و نانهاي ميدهٔ لقمهٔ چند دربايم * و تا روزِ ديگر مرفّهُ الحال بسر برم * گربهٔ پيرزن پرسيد که گوشتِ فربه چگونه چيزي باشد و نانِ ميده چه نوع مزه دارد ؟ من در مدّتُ العمر جز شورباي پيرزن و گوشت موش چيزي نديده و نخورده ام * گربهٔ همسايه بخنديد و گفت بواسطهٔ آنست که ترا از عنکبوت فرق نمي توان کرد * و ابناي جنس مارا ازين شکل و هيأت که تو داري عاري تمام است * و ازين صورت و صفت که از خانه بصحرا آوردهٔ ننگي بر دارم * * بيت *

از گربه همین گوش و دُمی هست ترا
باقی همه عنکبوت را می ماند

و اگر تو بارگاه سلطان را به بینی و بوی آن طعام هاي لذیذ و غذاهاي موافق بشنوي یُمکن که سَیُحْیِی الْعِظَامَ وَهِیَ رَمِیْم از پردهٔ غیب بعرصهٔ ظهور آید و حیاتی تازه یابي * بیت *

بوی محبوب که بر خاک احبّا گذرد
چه عجب باشد اگر زنده کند عظم رمیم

گربهٔ پیر زن به تضرُّع تمام گفت ای برادر مرا با تو حقّ همسایگی و رابطهٔ جنسیّت ثابت است * چه باشد اگر شرط مُروّت و اُخوّت بجا آوری؟ و این نَوبت که میروی مرا با خود ببری * شاید که بدَولت تو نوائی یابم و از برکت صحبت تو بجائی رسم * بیت *

سر مکش از صحبت صاحبدلان * دست مدار از کمر مُقبلان

گربهٔ همسایه را دل بر ناله و زاری او بسوخت و مقرّر کرد که این نَوبت بی او بر سر دعوت حاضر نشود * گربهٔ پیرزن از نوید این وعده جانی تازه گرفته از بام بزیر آمد و صورت حال با پیرزن بگفت * پیرزن نصیحت آغاز نهاد که ای رفیق مهربان بسخن اهل دنیا فریفته مشو و گوشهٔ قناعت از دست مده * که ظرف حرص جز بخاک گور پُر نشود و دیدهٔ آرزو جز بسوزن فنا و رشتهٔ اجل دوخته نگردد * نظم *

قناعت توانگر کند مرد را * خبر کن حریص جهان گرد را
خدا را ندانست و طاعت نکرد * که بر بخت و روزي قناعت نکرد

گربه را نه چندان سودای خوان نعمت سلطان در سر افتاده بود که داروی نصیحت اورا سود داشتی * بیت *

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است
به پیش مردم عاشق چو آب در غربال

القصه روز دیگر باتفاق گربهٔ همسایه افتان و خیزان خود را بدرگاه سلطان رسانید * و پیش از انکه آن بیچاره برسد نصّ صریح - الحریصُ محرومٌ - لطیفهٔ بر انگیخته بود و ضُعف طالع آب حرمان بر آتش سودای خام او ریخته * و سببش آنکه روز گذشته گربگان برسر خوان هجوم کرده شور و شغب از حد گذرانیده بودند * و بفریاد و فغان مهمان و میزبان را بتنگ آورده * درین روز سلطان حکم فرموده بود که جماعهٔ تیر اندازان با کمانهای طیّار گوشه در کمین ایستاده مترصّد باشند تا هر گربهٔ که سپر وقاحت در روی کشیده بمیدان جُرأت درآید اوّل لقمهٔ که خورد پیکان جگر دوز باشد * گربهٔ زال ازین حال بیخبر چون بوی طعام شنید بی اختیار شاهین وار بشکار گاه خوان روی نهاد * و هنوز پلّهٔ میزان اشتها بلقمهای گران سنگ وزنی نگرفته بود که تیر دل شکاف در سینه اش ترازو شد * نظم *

چکان خونش از استخوان میدوید
همی گفت و از هول جان میدوید
که گر رستم از دست این تیرزن
من و موش ویرانهٔ پیر زن
نیرزد عسل جانِ من زخم نیش
قناعت نکو تر به دوشاب خویش

و این مَثَل بدان آوردم تا تو نیز گوشهٔ آشیانهٔ مرا غنیمت دانی و قدرِ طعمهٔ و لقمهٔ که بی مشقّت تو بهم میرسد بشناسی * و باندکی

قناعت نموده افزون طلبي نكني * مبادا كه بدان پايه نرسي و اين مرتبه نيز از دست برود * باز گفت آنچه فرمودي محض نصيحت و عين مرحمت است * امّا بجزئيّات سر فرود آوردن كار عجائز تواند بود و بمجرّد اكل و شرب قناعت نمودن از طباع بهائم * هركرا بايد كه بر سرير بزرگي نشيند بطلب معالي بر بايد خاست * و هركه خواهد كه تاج سر افرازي بر فرق نهد كمر جُست و جوي بر ميان بايد بست * همّت بلند بكارهاي خسيس راضي نمي شود * وخرد ارجمند منازل اراذل را نمي پسندد * * بيت *

هيچ كسي ره سوي بالا نيافت * تا قدم از همّت والا نيافت
مرتبهٔ جو كه بر آئي بماه * كس نخورد شربت باران بچاه

زغن گفت اين خيال كه تو در سرداري بمجرّد پندار وجود نگيرد و اين ديگ سودا بتمنّاي بيحاصل بجوش نيايد * هيچ كار بي آنكه اسباب آن مهيّا باشد از پيش نرود * و هيچ نتيجه بي آنكه ترتيب مقدّمات كنند روي نه نمايد * * بيت *

تكيه بر جاي بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگي همه آماده كني

باز گفت قوّت چنگال من حصول ميامن دولت را خوبترين سببي است * و سطوت منقار من يافتن مراتب رفعت را بهترين وسيله * مگر تو حكايت آن شمشير زن استماع نفرموده ؟ كه بدست ياري بازوي دلاوري داعيهٔ شاهي و سروري داشت * و آخر الامر خلعت همّتش بطراز سلطنت زينت يافت * زغن پرسيد كه اين حال برچه منوال بوده است ؟

حکایت * باز گفت در قدیم الایّام درویشی کاسب بود بمئونت عیال درمانده * و از غایت درماندگی هرگز حرفی از ورق نشاط نخوانده * وفائدهٔ حرفت او جز بخرج عیال وفا نکردی * و مکتسب پیشهٔ او از ترتیب نان و جامه فاضل نیامدی * عنایت ایزدی عزّ شانه او را پسری گرامی کرامت فرموده * دلائل حشمت از جبههٔ او پیدا و علامت دولت از ناصیهٔ او هُویدا * بیت *

مبارک طالعی فرخنده فالي * بباغ خرّمي زیبا نهالي

ببرکت قدوم او حال پدر سامانی پذیرفت * و بیمن وجود او دخل کسبش بر خرج افزونی گرفت * پدر قدم اورا میمون دانسته بدان مقدار که مقدور وقت بود تربیتش می نمود * و پسر در کودکی سخن همه از تیر و کمان گفتي و بازي با سپر و شمشیر کردي * هرچند اورا بمکتب بردندي از میان میدان سر بر زدی * وچندانچه تعلیم خطّش دادندی میل بنیزهٔ خطّی نمودي * همواره از خط شمشیر حرف جهان گیری خواندی * و پیوسته از نقش سپر نیرنگ سر افرازی مشاهده کردی * * نظم *

چو ها و میم بنوشتي دبیرش * سپر با خود بودی در ضمیرش
الف با بی چنان میکرد تقریر * که با شکل کمان است و الف تیر

چون از مرتبهٔ کودکي بمرحلهٔ بلوغ رسید روزي پدرش فرمود که ای پسر همگي خاطر من بحال تو ملتفت است * و زمان جواني بداوان طفولیت نسبتی ندارد * آثار شوخي و دلبري از صفحات احوال تو بغایت روشن است * می خواهم که پیش ازان که نفس بدادندیش ترا در مهلکهٔ شهوت افگند حصار استوار ـ مَن تزوّج فَقَد اَحْصَن

نصفت دیده - قرارگاه تو سازم * و حالا دست پیمانی فراخور حال ترتیب کرده ام تا از قبیلهٔ که کفو ما تواند بود کریمهٔ را در سلک ازدواج تو کشم * تو درین چه صلاح می بینی ؟ پسر گفت ای پدر بزرگوار آن را که من میخواهم دست پیمان آماده کرده ام و کابین او نقد نهاده * شمارا دران باب تکلیفی نمی نمایم و از شما مددی و اعانتی توقع ندارم * پدر فرمود ای پسر مرا از حال تو وقوفی تمام حاصل است چندان استظهاری که ترتیب دست پیمان بقاعده توانی کرد نداری * آنچه می گوئی مرتب ساخته ام از کجااست ؟ و عروسی که خواستگاری می کنی کدام است ؟ پسر به خانه رفت و شمشیری بیرون آورد صد بار از غمزهٔ خوبان خونخوار تر - و بهزار درجه از دندان عقدی لبان گوهر دار تر * آنگه گفت ای پدر بدانکه من عروس ممالک را خطبه خواهم کرد و مخدرهٔ سلطنت را در عقد خواهم آورد * و اورا دست پیمان به از تیغ تیز و کابین بهتر از خنجر خون ریز نیست * * بیت *

با بخت نیک هیچ کسی را ستیز نیست
مهر عروس ملک بجز تیغ تیز نیست

و چون همت آن جوان بر حصول سلطنت مقصور بود در اندک زمانی عرصهٔ مملکت فرا گرفت * و بضرب تیغ عالم گیر اکثر ممالک آفاق را مسخر گردانید * و از اینجا گفته اند * * بیت *

عروس ملک نسازد مگر بداماد‌ی * که اول از گهر تیغ داد کابینش

و این مثل را برای آن آوردم تا بدانی که آنچه اسباب دولت تواند بود مرا آماده است * و توفیق ایزدی ابواب سعادت مفتح

بر روی حالِ من کشاده * و من نیز امیدوارم که عنقریب بمطلوب خود برسم و دستِ مراد در گردنِ مقصود آورم * حالا بافسون و افسانهٔ کسی ترک این حال نخواهم کرد و ازین خیال نخواهم گذشت

* ع * * ما از سرِ این کو بملامت نرویم *

زغن دانست که آن مرغ عالی همّت برشتهٔ حِیَل در دام نخواهد افتاد و بدانهٔ مکر و فریب صید نخواهد شد * بضرورت اجازت سفرش داد و داغ مفارقت بر سینهٔ ریش نهاد باز زغن را با بچگان وداع نموده از اشیانه پرواز کرده متوجّهِ اَوج شد * و بعد از ماندگی بسر کوهی فرود آمده دیدهٔ تماشا بهر طرف میکشاد * ناگاه کبک دریئی دید در عینِ جلوه گری خرامیدن آغاز کرده * از صدای قهقههٔ اش غُلغُله در اطرافِ کوه پیچیده * باز از طبعیتِ خود رغبتی بشکار کبک دریافت و بیک حمله حَوصله را از گوشتِ سینهٔ او که مرغوب طبع بود پُر ساخت * گوشتی یافت بدان مثابه که لذّت چاشنیِ او با شربت حیات برابری کردی * و لطافتِ مزهٔ آن با ذَوق نعمت خوشگوار وَ لَحْمُ طَیْرٍ مِمّا یَشْتَهُونَ دم مساوات زدی * و چون مدّت العمر بدان مزه گوشتی نچشیده بود گفت * * بیت *

سر تا بپای تو همه مطبوع طبع ماست

گویا برای خاطرِ ما آفریده اند

پس بخود اندیشید که از فوائدِ سفر همین بس است که عُجالةُ الوقت را از غذاهای ناملایم خلاص یافته بطعمهائی که مقبولِ خاطر است التذاذی حاصل می شود * و از آشیانهٔ تیره و تنگ و مصاحبان دنی و بی همّت بر مواضعِ مرتفعه و منازلِ عالیه اِشرافی دست میدهد

* ع *　　* وين هنوز اوّل آثار جهان امروز يست *
تا بعد ازين چه لطيفه از زاويهٔ غيب بعرصهٔ شهادت خواهد آمد ؟
* ع *　　* تا خود قدر از پرده چه آرد بيرون ؟ *
پس باز تيز پرواز چند روزي بفراغت خاطر طيران مي نمود و به نشاط بال شكار كبك و تيهو مي كرد * تا روزي بر سر كوهي نشسته بود در دامن آن كوه جمعي سواران ديد صف شكار آراسته و مرغان شكاري بقصد طيور در اهتزاز آمده *　　* نظم *
دران دشت از صداي طبلك باز * همه مرغان صيد افگن بپرواز
ز يكسو جرّه بازان سبك خيز * بخون صيد كرده چنگ را تيز
و زان جانب دگر شاهين بتاراج * ربوده نقد جان از كبك و درّاج
و آن پادشاه همان ولايت بود كه با ملازمان برسم شكار بيرون آمده بود * وچراگاه ايشان را پايان همان كوه دست بهم داده * درانناي اين حال بازي كه برساعد شاه بود پرواز كرده قصد صيدي نمود * واين باز بلند همّت نيز بشكار اوعزم كرده في الحال از پيش وي در ربود * شاه را كه نظر بر تيزپروازي و ربايندگي وي افتاد دلش بستهٔ او شد * و مثال عالي شرف اصدار يافت تا صيّادان چابک دست بلطائف الحيل حلقهٔ دام در حلق وي انگندند و بر هنموني دولت بشرف خدمت پادشاه رسيد * نظر عاطفت پادشاهي با قابليت ذاتي و استعداد فطري او مجتمع گشته اندک فرصتي را بمساعدت سعادت برساعد شهر ياري جاي قرارش مقرّر شد * و بوسيلهٔ همّت بلند از حضيض دناءت و خواري باوج حرمت و كامگاري رسيد *
واگر در همان منزل كه اوّل اقامت نموده با صحبت زاغ و زغن در

ساختي و بواسطهٔ سفر اطرافِ دشت و اکنافِ صحرا را نه پیمودی وصولِ او بدین درجه و ترقیِ او بدین مرتبه از قبیلِ محالات بودي و این مثل بجهتِ آن ایراد کردم تا معلوم شود که در سفر ترقیات تمام دست می دهد * وآدمي را از اسفل السافلینِ خمول و رذالت باعلای علیینِ قبول و جلالت می رساند * * قطعه *

بهارِ دل سفر باشد که از وی * خلائق را گلِ مقصود بشگفت
سفر کن تا مرادِ خویش یابي * که فامشوا في مناکبها خدا گفت

و چون سخنِ دابشلیم باتمام رسید و زیرِ دیگر پیش آمده مراسمِ دعا گوئي بجا آورد * و گفت آنچهٔ حضرت شهنشاهي ظلِّ الهي در بیانِ سفر و فوائدِ آن فرمودند - از انجمله نیست که شایبهٔ شبهت پیرامنِ آن تواند گشت * واما بر خاطرِ بندگان میگذرد که ذاتِ ملکي ملکات سلطان را - که راحت عالمیان رابستهٔ سلامت آنست - مشقت سفر اختیار کردن - و از روضهٔ جان فزاي عشرت ببادیهٔ دلگیرِ الم و محنت انتقال نمودن - از روشِ حکمت دور می نماید * دابشلیم گفت ارتکاب مشقت کارِ مردانِ مرد و پیشهٔ شیرانِ بیشهٔ نبرد است * و بی شبهه تا دامنِ عشرتِ سلاطین بخارِ اذیت آویخته نشود ضعفای رعیت را در گلستانِ فراغت گلِ رفاهیت نشگفد * و تاپای همتِ ملوک بادیهٔ بلیت نه پیماید سرِ درویشانِ بی سامان ببالینِ راحت نرسد * * بیت *

نیاساید اندر دیارِ تو کس * چو آسایشِ خویش خواهي و بس

بدانکه بندگانِ خدا دو قسم اند یکي ملوک که ایشان را عزِّ تمکینِ مملکت و فرمان فرمائي داده اند * و دیگر رعیت که ایشان راشرفِ

امن و استراحت بخشیده اند * این هر دو قسم یکجای اجتماع نپذیرد یا راحت اختیار باید نمود و عنان دولت بگذاشت - یا بهمان عزت سلطنت بباید ساخت و دست از لذت و فراغت باز داشت * نظم *

آنکه او پا بر سر ناز و تنعم می نهد
روزگارش در جهان سردار و سرور میکند
پادشاهي در چمن دادند گل را زانکه گل
باوجود نازکي از خار بستر میکند

و حکما گفته اند - الجد وسیلة الجد - جد و جهد نمودن طالب را بسر منزل بخت رساند * و بیابان مجاهده را بقدم وفا قطع کردن جمال مقصود را بناظر مشاهده درآرد * حصول آمال متعلق است بر کوب اهوال * * بیت *

کمر سلطنت نشاید بست * هر کرا رغبت تن آساني است

هر که در میدان همت علم جهد بر افراشت * و در ارتکاب محنت ها صفت تن آساني و فراغت را دوست نداشت * هر چند زودتر بمقصد رسید و روی مقصود بدیدهٔ مراد بدید * چنانچه آن پلنگ که آرزوی استیلا بر بیشهٔ فرح افزا داشت - ببرکت جد و جهدی که از وی بوقوع انجامید - و بمبامن تحملی که بر مقاسات شدائد و مکاره داشت - اندک فرصتي را نقاب تعویق از چهرهٔ مرام بر افتاده دست امید بدامن مطلوب رسانید * وزیر درخواست نمود که این صورت بر چه وجه بوده است ؟

حکایت * رای دابشلیم گفت که در حوالي بصره جزیرهٔ بود بغایت خوش هوا وبیشهٔ درنهایت لطافت و صفا * چشمهای زلال از

هر طرف روان * و نسیم روان بخش از هر جهت وزان * نظم *

درختان هم اندر سر یکدگر * بران جلوه گر میوهٔ نغز و تر

نهالش ز طوبی دلاویزتر * گیاهش ز سوسن زبان تیزتر

و از غایت نزاهت آنرا بیشهٔ فرح افزا گفتندی * و پلنگی بران بیشه مستولی بود که از هیبت او شیران شرزه گام دران کنام نیارستندی نهاد * و از شکوه او سباع و وحوش اندیشهٔ آن بیشه پیرامون خاطر نتوانستندی گذرانید * * نظم *

چو برخارا زدی ازخشم دنبال * فگندی شیر چرخ از بیم چنگال

بران راهی که او بکام نشستی * گذار خلق تا سالی بستی

مدّتها دران بیشه بمراد دل گذرانیده بود و صورت ناکامی در آینهٔ روزگار ندیده * بچهٔ داشت که عالم روشن بروی او دیدی و روشنائی دیده در ملاقات آن قرّة العین مشاهده نمودی * داعیه داشت که چون آن بچه بسال بر آید و دندان و چنگال بخون هزبران بیالاید ایالت آن بیشه بقبضهٔ تصرّف او باز گذارد و بقیّة العمر در گوشهٔ قناعت بفراغت بگذراند * هنوز بر نهال آرزو شگوفهٔ مراد نشگفته که خزان اجل میوهٔ باغ حیاتش بباد تاراج بر داد * * غ *

* ای بسا آرزو که خاک شده *

و چون این پلنگ به پنجهٔ شیر اجل گرفتار شد سباعی چند که از قدیم الایّام آرزوی آن بیشه داشتندی بیکبار در حرکت آمده قصد استخلاص آن کردند * پلنگ بچه دید که طاقت مقاومت ندارد جلا اختیار کرد * و میان سباع نزاعی عظیم واقع شده شدری خون ریز شورانگیز بر همه غالب آمد * و آن فرح فزای بهشت آسا را به تغلّب

در حیز تصرف آورد * و پلنگ بچه روزی چند در کوه و بیابان سر گردانی کشیده خود را به بیشهٔ دیگر رسانید * و با سباع آن موضع درد دل خویش باز نموده در تدارک این خلل مدد طلبید * ایشان از استیلای آن شیر شکاری و تهور آن هژبر کارزاری وقوف یافته از امداد و اعانت ابا نمودند * وگفتندای بیچاره منزل تو حالا بتصرف شیری است که مرغ ازصولت او بالای آن بیشه نیارد پرید * و پیل از دهشت او پیرامن آن صحرا نتواند گردید * مارا قوت جنگ و تحمل دندان و چنگ او نیست * و تو نیز با او در مقام مقابله و مقاتله نتوانی بود * راي ما اقتضای آن میکند که هم رجوع بدرگاه او نمائي و بصدق تمام گرد خدمت او برآئی * * نظم *

تنی را که نتوانی از جای برد * بپرخاش او پی نباید فشرد
همان به که با او مدارا کنی * بنالی و عذر آشکارا کنی

پلنگ بچه را این سخن معقول افتاد * و صلاح حال دران دید که ملازمت شیر اختیار کند و حسب المقدور وظائف خدمت بتقدیم رساند * پس نکتهٔ - العودُ احمدُ - را کار بست * و بوسیلهٔ یکي از ارکان دولت بشرف خدمت شیر رسید * و منظور عواطف خسروانه گشته بهمّي که لائق همّت او بود نامزد شد * پلنگ دامن خدمتکاري در کمر هوا داري استوار کرده بنوعي آثار کفایت و کار گذاري بظهور می رسانید که ساعت بساعت موجب ازدیاد تقرب و مزید تلطف می شد * تا حدیکه محسود ارکان دولت و اعیان حضرت گشت * و باوجود آن هر دم جد و جهد او در ملازمت بیشتر بودي * و هر لحظه در اتمام مصالح ملک سعي زیادت نمودي * بیت *

جدّ و جهد کسي که بیشتر است * کارش از کار جمله پیشتر است
وقتی شیر را مهم ضروری در بیشهٔ دور دست سانح شد * و دران زمان
تنور فلك سیر در تاب بود * و عرصهٔ دشت و کوه چون کوزهٔ آبگینه
گران در التهاب * از غایت حرارت هوا مغز جانوران در استخوان
بجوش آمدی * و سرطان در میان آب چون ماهي بر تابه بریان
شدي * * نظم *
اگر ابر ناگه شدي قطره بار * ز تاب هوا قطره گشتی شرار
وگر در هوا مرغ کردي گذر * چو پروانه اش سوختی بال و پر
ز بس کافتاب از هوا یافت تاب * دل سنگ میسوخت بر آفتاب
شیر با خود تامّل می‌کرد که در چندین وقتی که صدف در قعر دریا
چون مرغ بر باب زن بریان میشود - و سمندر از خوف تاب آفتاب قدم
از میان آتش بکنار نمی نهد - بدین نوع مهمّی روی نمود * از ملازمان
که تواند بود ؟ که بارتکاب محنت متاثّر نشده و از حرارت هوا اندیشه
نا نموده بدین مهم اقدام تواند کرد * در اثنای این تفکّر پلنگ بصف
ملازمان در آمد و ملك را اندیشناک دید * ازانجا که وفور شفقت
و کمال درایت او بود نزدیك سریر سلطنت آمده باستفسار موجبات
آن تامّل جرأت نمود * و صورت واقعه معلوم کرده کفایت مهم برذمّهٔ
اهتمام گرفت * و شرف دستوری یافته باجمعی ملازمان متوجّه شد *
نیم روز را بدانجا رسیده بسرانجام مهام قیام نمود * و علی الفور که
کارش بموجب دل خواه قرار یافته بود عنان مراجعت بر تافت *
خواص و ندما که در رکاب دولتش منتظم بودند متّفق الکلمه بعرض
رسانیدند - که در چندین گرما این همه راه باقدام اهتمام پیموده شد

بر اکنون که سهم کفایت یافته - و بهیچ نوع دغدغه نیست - و تقرب شما نیز در حضرت اعلی روشن شده که تا چه غایت است - اگر زمانی در سایهٔ درختی استراحت فرمائید - و بشربت آب خنک زبانهٔ آتش عطش را تسکینی دهید - همانا که از مصلحت دور نخواهد بود * * بیت *

آسوده باش و بار مشقت فزون مکش

بگشا میان که رنج جهان را کناره نیست

پلنگ تبسمی کرد و گفت بزرگی و تقرب من بحضرت پادشاه علمی است که بجد و جهد بر افراخته‌ام - پسندیده نباشد آنرا بکاهلی و بطالت سرنگون ساختن * و بقائی که بسعی جمیل ارتفاع یافته فیکو نبود بخویشتن داری و تن آسانی با خاک برابر کردن * بی تحمل رنجی به تحمل گنجی نتوان رسید * و بی شرکت خار دل آزار از تماشای گلزار تمتع نتوان یافت * * قطعه *

کسی بگردن مقصود دست حلقه‌کند * که پیش تیر بلاها سپر تواند بود

به آرزو و هوس بر نیاید اینمعنی * ده آب دیده وخون جگر تواند بود

منهیان این خبر را به شیر رسانیدند - و صحیفهٔ این صورت از دیباچه تا خاتمه فرو خواندند * شیر سر تحسین در جنبانید * و فرمود که سرداری را چنین کسی زیبد که سر از گریبان مشقت برآوردن تواند * و رعیت در زمان عدل سرفرازی آسوده تواند بود که سر بر بالین آسایش نه نهد * * نظم *

ازان شاه آسایش آید پدید * کز آسایش خود تواند برید

خنک آنکه آسایش مرد و زن * گزینند بر آسایش خویشتن

پس پلنگ را طلبیده و باکرام تمام اختصاص داده ایالت آن بیشه بدو تفویض فرمود * و جای پدر بدو ارزانی داشته منصب ولیعهدی خود نیز با آن اضافت کرد * و فائدهٔ این مَثَل آنست تا معلوم کنی که هیچ کس را بی تگاپوی سعی بلیغ آفتاب مراد از مشرق امید طالع نشده * و بی جُست و جوی کامل مقدمهٔ رجا نتیجهٔ حصول مقصود نداده * * بیت *

دادهٔ رنج گنج میسّر نمی‌شود * مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

و چون درین سفر مقصود طلب علم است عزم جزم کرده‌ام * و پای جَهد در رکاب عزیمت آورده * بمجرّد تصوّر رنجی که در ذهاب وایاب برسد صحیفهٔ توجّه من رقم نسخ نخواهد یافت * و شهسوار همّت عالی عنان ازین صوب برنخواهد تافت اِنَّ ذٰلِكَ لَمِن عَزْمِ الاُمُورِ * بیت *

شه که بعزم دُرست پای نهد در رکاب
نیست عجب چرخ را گر رود از کف عنان

چون وُزَرا دانستند که زَواجر نصیحت مانع عزیمت نخواهد بود با رای شاه همداستان شده به تهیّهٔ اسباب ارتحال اشتغال نمودند * و شرائط مبارک باد سفر بادا رسانیده بتکرار این بیت غلغلهٔ ازگنبد دوّار در گذرانیدند * * بیت *

کردهٔ عزم سفر لطف خدا یار تو باد * همّت اهل نظر قافله سالار تو باد

پس رای دابشلیم اَزِمّهٔ امور جُمهور بکف کفایت یکی از ارکان دَولت که محلّ اعتماد بود سپرده و در باب رعایت رعایا و حمایت برایا وصیّتی چندکه طراز لباس سلطنت تواند بود بگوش هوش او ورد خواند * و از جمله آنکه * * نظم *

ملک شد آئینهٔ اسکندری * تا تو رخ خویش درو بنگری
روی تو زیبا ننماید مگر * زنگ تعدّی بری از وی بدر
ملک نروزی چو سحر پیشه‌کن * وز نفس صبحدم اندیشه کن
ناوک سرد افگن صد تیر زن * آن نکند که آه یکی پیر زن

و چون خاطرش از کار مملکت فراغتی یافت با جمعی خواص خدم روی براه سراندیپ نهاد * مانند ماه منزل بمنزل قطع میکرد * و چون آفتاب از شهر بشهر انتقال می‌فرمود * و در هر مرحله بتجربهٔ واز هر قافله بفائدهٔ اختصاص می یافت * تا بعد از پیمودن مراحل برّو بحر - و کشیدن شدائد سرد و گرم - اطراف سراندیپ بروي ظاهر شد * ونفحات روائح آن دیار بمشام شاه رسید * * بیت *

بوئی خوش تو هرکه زباد صبا شنید * از یار آشنا سخن آشنا شنید

بعد ازانکه دو سه روزی در شهر سراندیپ از رنج راه برآسود * اثقال و احمال زیادتی آنجا گذاشته با دو سه تن از محرمان روی بکوه نهاد * و چون به آعالیء کوه برآمد سرفرازي دید سایهٔ دامنش برآفتاب افتاده و شعاع تیغش خنجر مرّیخ را روشنی داده * نظم *

یقه چون چرخ اطلس رنده والا * ملمّع کرده اطلس را بخارا
چو با خنک فلک هم تنگ گشته * به تندی قلهٔ او در گذشته
فلک از تیغ هم چون آهن او * نموده سبزهٔ در دامن او

از هر طرف مرغزاری بانواع ریاحین آراسته * و بهرجانب بوستانی از نزهت اباد ارم نشان داده * قطعه *

سبزه زارش را ثمرهائی زبرجد بر کنار
کوهسارش را کمرهائی مرصّع درمیان

دا نهال جو یبارش شاخ طوبی متّصل
وز نسیم بوستانش باغ جنّت بوستان

دابشلیم بهرگوشه طوفی می نمود و مقامات متبرّکه را طوافی میکرد * در اثنای تردّد نظرش برغاری افتاد که سواد آن با نور دیده برابری کردی * و سرّ النّور فی السّواد از تاریکی او روشن شدی * از مجاوران آن منازل باستفسار تمام معلوم فرمود که آن مسکن حکیمی است که او را بیدپای خوانندی یعنی طبیب مهربان * و از بعضی اکابر هند استماع افتاده که نام او پیل پای است که بهندی هستی پات خوانند * و او مردی بود بر مدارج دانش ترقّی نموده * و جوهر نفس ناطقه را بزیور فضائل تحلیه کرده * و دران اوقات از صحبت خلائق اعراض فرموده * و باندک کفافی قانع شده - دیده از علائق دنیا بردوخته * وخاشاک اخلاق ناپاک را بشعلهٔ آتش ریاضت سوخته - دیدهٔ بیدارش از فرط شب زنده داری چهرهٔ خواب ندیده * و گوش هوشش از غایت پرهیزگاری جز ندای اللّهُ یَدْعوا الی دارِ السّلام نشنیده * * نظم *

دمش گنجینهٔ تحقیق بیزان * جبینش آفتاب صبح خیزان
بهر حرفی فلک را کیسه پرداز * بهر کاری قضا را محرم راز

دابشلیم به آرزوی ملاقاتش زمانی به بیرون غارایستاد * و بزبان حال از باطن آن صاحب کمال استجازت زیارت فرمود * پیر روشن دل بالهام غیبی و اعلام لا ریبی برضمیر شاه عالمگیر اطّلاع یافته صدای اُدخلوها بسلام آمنین در داد * * مثنوی *

شه دران غار حکمت آئین شد * غار ازو نقش خانهٔ چین شد

خدمت پیر را میان بر بست * کمر بندگی بجان بر بست
نگاه کرد برهمنی دید قدم تجرید در عالم تفرید نهاده * و شقهٔ علم
حقائق را درمیدان دقائق جلوه داده * سیرت ملکی درصورت بشری
او ظاهر * و نظافت جسمش بر لطافت روح برهانی باهر * رای
بفراست دانست که مقصود خود ازو خواهد یافت * و به یمن نفس
او بمراد خویش خواهد رسید * به آدابی تمام متوجه شد * و چون نزدیک
برهمن رسید شرط تحیت بجای آورده بلوازم خدمت قیام نمود
برهمن بعد از رد جواب سلام و اقامت مراسم اکرام بنشستن اشارت
فرمود * و از رنج راه پرسیده موجب قبول کلفت سفر و ترک راحت
حضر استفسار کرد * دابشلیم قصهٔ خواب و گنج و وصیت نامه وحوالهٔ
اتمام آن بسراندیب ازمطلع تامقطع بازگفت * برهمن تبسمی فرموده
گفت آفرین بر همت پادشاهی باد که در طلب دانش تحمل
این همه مشقت نماید * و برای آسایش مظلومان رعیت و آرامش
محرومان بریت اصناف محنت و بلیت قبول فرماید * نظم *
ای خوشت آئین جهان داشتن * ملک بدین گونه توان داشتن
بیخ نهالی که تو آبش دهی * میوهٔ شاخش نبود جز بهی
آنگه برهمن سر درج اسرار باز کرده صدف گوش رای را از جواهر
حکمت پر ساخت * و چند روز از مهمات خود بر طرف شده
بتربیت او پرداخت * و در اثنای مقالات وصیت نامهٔ هوشنگ
درمیان آمد * پادشاه یکیک از وصایا برحکیم عرض می کرد * و برهمن
دران باب با رای اعظم سخنان می فرمود * و دابشلیم آن را بقلم
خیال براوح حافظه ثبت می نمود * و کتاب کلیله و دمنه مشتمل

بر سوال و جواب راى و برهمن است * وما آن را در چهارده باب بر وجهي كه فهرست كتاب بران ناطق است ايراد كرديم و المَعونةُ مِنَ اللّهِ المُستعان و هو حسبُنا و عَلَيه التُّكلان *

باب اول در اجتناب نمودن از قول ساعي و نمام

راي عظيم دابشليم با بيدپاى حكيم فرمود كه مضمون وصيت اول آن بود كه چون كسي بشرف تقرب سلاطين معزز گردد هر آينهٔ محسود اقران خواهد شد و حسودان در نقص قاعدهٔ حرمتش كوشيده بسخنان مكر اميز مزاج سلطان را برو متغير خواهند ساخت پس پادشاه بايد كه در قول صاحب غرض نيكو تامل فرمايد چون معلوم شود كه خالي از آميزش و آلايش نيست آنرا بسرحد قبول نرساند * و من از برهمن التماس دارم كه مناسب اين حال داستاني بيان فرمايد و قصهٔ كسي كه نزد پادشاهي مقرب بوده باشد و بسخن غرض آميز حسود بناى مرتبهٔ او خلل يافته و دوستي بدشمني و موافقت بمخالفت انجاميده بتفصيل باز نمايد برهمن فرمود كه مدار اساس سلطنت برين وصيت است و اگر پادشاه اهل غرض را از افساد و اضرار منع نفرمايد باشتري اركان دولت را منكوبه و مخذول سازند و خللی كلي ازان هم بمملكت راه يابد و هم بملك سرايت كند و چون مفسدی شرير ميان دو دوست مجال دخل يافت هرآينه سرانجام كار ايشان بوحشت و ملالت خواهد كشيد چنانچه ميان شير و گاو بود رامي پرسيد كه چگونه بوده است آن *

حکایت * برهمن گفت آورده اند که بازرگانی بود منازل بر و بحر پیموده و اقالیم شرق و غرب را طی کرده و سرد و گرم روزگار دیده و تلخ و شیرین ایام بسیار چشیده * بیت *

خردمندی امینی کاردانی * ز روی تجربه بسیار دانی

چون مقدمهٔ سپاه مرگ که عبارت از ضعف پیری باشد بر مملکت نهادش تاختن آورد و طلائع لشکر اجل که اشارت بموی سفید است حوالی حصار وجودش فرو گرفت * خواجه دانست که دم بدم کوس رحیل فرو خواهند کوفت و سرمایهٔ حیات که متاعی است در خانهٔ بدن ودیعت نهاده باز خواهند طلبید فرزندان خود را جمع کرد و ایشان سه جوان رشید فرزانه بودند اما بغرور ثروت و تهور شباب از طریق اعتدال تجاوز نموده دست اسراف بمال پدر دراز کردندی و از کسب و حرفت اعراض کرده اوقات عزیز به بطالت و کسالت گذرانیدندی پدر مهربان از فرط شفقت و مرحمت که لازم حال ابوت باشد فرزندان را پنددادن اغاز نهاد و ابواب نصائح بی غرض مشتمل بر جوامع پند و امید بر ایشان بگشاد و فرمود که ای جوانان اگر قدر مالی که در حصول آن رنجی بشما رسیده نمی شناسید بمذهب خود معذورید اما بباید دانست که مال سرمایهٔ سعادت دنیا و آخرت تواند شد و هرچه جویند از مراتب دو جهانی بوسیلهٔ مال بدست توان اورد و اهل عالم جویای یکی از سه مرتبه باشد اول فراخی معیشت و سهولت اسباب آن و این مطلوب جمعی باشد که همت ایشان بر نوشیدن و پوشیدن و در استیفای لذت نفس کوشیدن مقصور است دوم رفعت منزلت

و ترقّي در مرتبت * و طائفهٔ که مقصد ایشان این بود ایشان اهل جاه و منصب باشند * و بدین دو مرتبه نتوان رسید الّا بمال * سوم یافتن ثواب آخرت و رسیدن بمنازل کرامت * وگروهی که نظر برین معنی دارند اهل نجات و درجات اند * وحصول این مرتبه نیز بمال حلال می تواند بود * پس معلوم شد که به برکت مال اکثر مطالب بدست آید و بدست آمدن مال بی کسب و طلب محال می نماید * و اگر کسی را دگرا مال بی مشقّت یابد چون در تحصیل آن محنت نکشیده باشد هر آئنه قدر و قیمت آن ندانسته زود از دست بدهد * پس روی از کاهلی برتافته بجانب اکتساب میل نمائید و بهمین حرفت تجارت که مدتّها از من مشاهده کرده اید مشغول شوید * پسر مهتر گفت ای پدر تو ما را بکسب می فرمائی و این منافیِ توکّل است * و من به یقین میدانم که آنچه از روزی مقدّر شده هر چند در طلب آن جد و جهد نکنم بمن خواهد رسید * و آنچه روزیِ من نیست چند انچه در جست وجوی آن سعی نمایم فائده نخواهد داد * چنانچه داستان آن دو پسر بادشاه شاهد حال است که یکی را بی رنج گنج پدر بدست افتاد - و دیگری بامید آن خزانه مُلک و پادشاهي از دست بداد * پدر پرسید چگونه بوده است آن ؟

حکایت * پسر گفت در ولایت حلب پادشاهی بود کامگار و فرمان روائی عالي مقدار - بسی انقلابات روزگار دیده و بسیار تغیّرات لیل و نهار مشاهده کرده * اورا دو پسر بود دو غرقاب غرور جوانی افتاده و از نشأ شراب کامرانی سر خوش گشته * پیوسته بلهو و لعب مائل و بطرب و نشاط مشغول بودندی * و نغمهٔ این ترانه از زبان چنگ و

چغانه استماع نمودندی * * بیت *

بعیش کوش که تا چشم میزنی برهم
خزان همی رسد و نوبهار می گذرد

پادشاه مرد عاقل و صاحب تجربه بود و جواهر وافر و نقود نامحدود داشت * بعد از مشاهدهٔ اطوار فرزندان ترسید که پس از وی آن اندوختها را در معرض تلف انداخته بر وجه احتیاج بباد تاراج بر دهند * و در حوالی آن شهر زاهدی بود پشت بر اسباب دنیا کرده و روی بتهیهٔ زاد آخرت آورده * پادشاه را با وی الفتی و به نسبت وی زیادت عقیدتی بود * تمامی اموال را جمع فرموده بر وجهی که کسی بران اطلاع نیافت در صومعهٔ وی دفن کرد * و زاهد را وصیت فرمود که چون دولت بیوفا و جاه بی بقا روی از فرزندان من بر تابد - و سر چشمهٔ اقبال که چون سراب نمایشی بیش ندارد بخاک ادبار انباشته شود - و فرزندان من کم بضاعت و محتاج گردند - ایشان را ازان گنج خبر دهد * شاید که بعد از دیدن نکبت و کشیدن محنت تنبهی یافته آن را در وجه مصلحت صرف نمایند * و از اسراف و اتلاف انحراف ورزیده جانب اعتدال مرعی دارند * زاهد وصیت شاه قبول کرد * و شاه از برای صلاح حال در درون قصری که داشت چاهی ترتیب کرده چنان فرا نمود که خزانهٔ خود آنجا مدفون می سازد * و فرزندان را بران صاحب وقوف گردانید که چون صورت احتیاجی روی نماید اینجا ذخیرهٔ کلی که مدد معاش تواند بود مخزون است * و بعد ازین حال باندک زمانی شاه و زاهد هردو اجابت دعوت حق نموده از جام

كلُّ نفسٍ ذائقةُ الموت - بيهوش افتادند * و آن گنج که در صومعهٔ زاهد مدفون بود مستور و مخفي مانده و هيچکس را برآن حال وقوف نيفتاد * برادران بعد از وفاتِ پدر بجهتِ مقاسمت مُلک و مال بجنگ و جدال افتادند * و برادرِ مهتر از سرِ قوّت و شوکت غلبه کرده تمامی جهات بتصرّفِ خویش گرفت * و برادرِ خُرد را مغموم و محروم بگذاشت * بيچاره از منصب سلطنت بی نصيب و از مالِ موروث بی بهره مانده با خود انديشيد که چون آفتابِ نعمت و حشمت روی به مغربِ زوال نهاد - و چرخ جفا پيشه شيوهٔ بيوفائی و بد مهري آشکارا کرد - بارِ ديگر روی بطلب دنيا آوردن و آزموده را باز آزمودن چه نتيجه دهد؟ هيچ به ازان نيست که چون گريبانِ دَولت از قبضهٔ اختيار بيرون شد دامنِ توکّل و قناعت بچنگ آرم * و رتبهٔ درويشی را که سلطنت بيزوال است از دست ندهم * پس بدين نيّت از شهر بيرون آمد و با خود گفت فلان زاهد دوست پدرِ من بود صلاح درآنست که روی بصومعهٔ وی در آرم و در قدمِ وی بطريقِ رياضت راهِ عبادت بسپرم * چون بصومعهٔ زاهد رسيد معلوم فرمود که طوطیِ روحِ شريفش از قفسِ بدن بجانب رياضِ في جَنَّةٍ عاليَةٍ طَيران نموده * و صومعهٔ ازان پيرِ روشن ضمير خالی مانده * ساعتي ازان حال اندوه و ملال برو غالب شده * عاقبت همان موضع را جهتِ اقامت قبول کرده از سرِ ارادت دران بقعه مجاور گشت * و در حواليِ صومعهٔ کاريزي بود که از درونِ صومعه چاهي کنده بودند و بدان کاريز راهي کرده * پيوسته آب ازان کاريز بدان چاه آمدي و اهلِ صومعه آن را بکار بردندي و بدان غسل و وضو

ساختندی * شاهزاده روزی دلو بچاه فروگذاشت آواز آب نیامد * نیک احتیاط کرد در تگ چاه آب نبود متأمّل شد که آیا چه حادث شده که آب بدین چاه نمی آید ؟ و اگر خللی کلّی بچاه و کاریز راه یافته باشد و بتمامی مدروس شده - دیگر درین بقعه بودن متعذّر خواهد بود * پس جهت تحقیق این حال بچاه فرو شد و اطراف و جوانب چاه و آب و راه را بنظر تدقیق مشاهده می نمود * ناگاه حفرهٔ بنظرش در آمد که ازانجا قدری بار در راه آب افتاده بود و مانع آمدن آب بچاه شده * با خود گفت آیا این حفره بکجا رود و این سوراخ ازکجا سر بر کند ؟ پس آن سوراخ را کشاده تر گردانید * قدم درون نهادن همان بود و بر سر گنج پدر رسیدن همان * شاهزاده که آن مال بی حساب و نقود بیکران بدید خدای را سجدهٔ شکر کرد * و گفت اگرچه مال بسیار و جواهر بیشمار است امّا از نهج توکّل و جادهٔ قناعت عدول نباید نمود و بقدر احتیاج صرف باید کرد * ع *

تا به بینیم که از غیب چه آید بظهور

ازانجانب برادر مهتر در فرمان روائی متمکّن شده پروای رعیّت و لشکر نداشتی * و بامید گنج موهوم که در قصر پدر خیال می بست هرچه بدست آوردی تلف کردی * و از غایت نخوت و عظمت برادر خود را تفقّد ننمودی و از الفت او ننگ داشتی * ناگاه ویرا دشمنی پدید آمد و بالشکر جرّار تیغ گذار قصد ولایت او کرد * شاهزاده خزانه تهی و لشکر بی سامان و پریشان حال یافت - بدان موضع آمد که پدر نشان گنج داده بود تا ابدان مال موفور سپاه را معمور سازد * لا مُلکَ الّا بالرّجال و لا رجالَ الّا بالمال * چندانچه سعی بیشتر کرد نشان

گنج کمتر یافت * و هرچند جدّ و جهد زیاده نمود از حصولِ مقصود محروم تر بود * * بیت *

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کني
خون خوری گر طلبِ روزیِ ننهاده کني

و چون بکلّی از یافتنِ گنج نا امید شد بانواعِ حِیَل تمسّک نموده لشکري ترتیب کرد و روي بدفعِ خصم آورده از شهر بیرون آمد * بعد ازآنکه از جانبین صفِ جدال برآراستند و آتشِ قتال اشتعال یافت از صفِ لشکرِ دشمن تیری بمقتلِ شاهزاده رسید و بر جاي سرد شد * و ازین جانب نیز تیری بینداختند و پادشاه بیگانه نیز کشته گشت * و هردو لشکر پریشان و مُهمَل بماند * نزدیک بود که آتشِ فتنه افروختن گیرد و بشعلهٔ هرج و مرج اهالیِ هردو مملکت سوخته شوند * آخرُ الامر سردارانِ هردو سپاه جمع شدند و باستصوابِ یکدیگر از خاندانِ پادشاهی و از دودمانِ فرمان دهی مَلِکی کریم طبع نیکو خصلت جُستند که شغلِ سلطنت و مهمِّ مملکت بدو تفویض نمایند * رای مجموع بران قرار بگرفت که شهریار کامگار که فرقِ دولت او سزاوارِ تاجِ سرفرازی - و خنصرِ سعادتِ او شایستهٔ خاتمِ جهانداری باشد - همان شاهزادهٔ متوکّل است * کارداران ممالک بردرِ صومعهٔ وی رفتند و ملک زاده را بتعظیم و اجلالِ هرچه تمام تراز کُنجِ خُمول ببارگاه قبول و از زاویهٔ عزلت بصدرِ مسندِ دولت بردند* و بمیامنِ توکّل هم گنجِ پدر بدو رسید و هم مملکتِ پدربدو قرارگرفت* و این مثل بدان آوردم تا محقّق شود که یافتنِ نصیب بسعي و کسب تعلّقي ندارد * و اعتماد بر توکّل فرمودن به ازان باشد که تکیه

بر کسب کردن * چون پسر این داستان باتمام رسانید پدر فرمود که آنچه گفتي محض صدق و صوابست * امّا این عالم عالم وسائط و اسباب است و سنّت الهي بران جاری شده که ظهور اکثر حالات این جهاني باسباب وابسته باشد * و منفعت کسب از توکّل زیاده است * چه نفع توکّل همین بمتوکّل میرسد و بس * و نفع کسب از کاسب بدیگری سرایت میکند * و نفع رسانیدن دلیل خیریّت است که خَیرُ النّاس مَن یَنفَعُ النّاس * و کسي که قادر باشد بر انکه نفع بدیگری رساند حیف باشد که کاهلی ورزد و از دیگري نفع گیرد * مگر تو قصّهٔ آن مرد نشنیدهٔ که بعد از مشاهدهٔ حالِ باز و کلاغ سببِ را بر طرف نهاد * و بدان سبب عذابِ الٰهی بدو رسید * پسر پرسید که چگونه بوده است آن ؟

* حکایت * پدر گفت آورده اند که درویشی در بیشهٔ میگذشت و در آثارِ رحمت و اطوارِ قدرت اندیشه می فرمود * ناگاه شاهبازي تیز پر دید قدری گوشت در چنگال گرفته گردِ درختي پرواز میکرد * و باهتزازِ تمام بر حوالي آشیانه طوف مي فرمود * مرد ازین معني متعجّب شده زماني بنظاره بایستاد * کلاغي بی بال و پر دید دران اشیانه افتاده و آن باز پاره پاره گوشت جدا میکرد و بقدر حوصلهٔ کلاغ بی بال و پر در دهنش می نهاد * مرد گفت سُبحانَ اللّٰه عنایت بادشاهي و رحمت نامتناهي نگر که کلاغ بی پر و بال را که نه قوّتِ طیران دارد و نه شوکتِ جولان درگوشهٔ این آشیانه بی روزی نمی گذارد * پس من پیوسته در طلب روزي از پاي نمي نشینم - و سر در بیابانِ حرص نهاده بهر حیله نانیي بدست

می آرم - هر آئنه از ضعف یقین و مبنای اعتقاد خواهد بود * آن به که بعد ازین سر فراغت بر زانوی عزلت نهم و خط بطالت بر صفحهٔ کسب و حرفت کشم * آنکه دست از اسباب دنیوی شسته درگوشهٔ نشست و دل بی غل در عنایت بی غایت مسبّبُ الاسباب بست * ع * دل در سبب مبند و مسبّب رها مکن * سه شبانه روز در زاویهٔ عزلت قرار گرفت و از هیچ مَمَر فتوحی روی نه نمود و هر ساعتی نحیف تر وضعیف تر می شد * عاقبت ضعف روی بقوّت نهاد و مرد زاهد قوی ضعیف شد * و از ادای مراسم طاعت و عبادت باز ماند * حق تعالی پیغمبر آن زمان را نزدیک وی فرستاد * و بعتابی تمام پیغام داد که ای بندهٔ من مدار عالم بر اسباب و وسائط نهاده ام * اگرچه قدرت من بی سببی مهم می تواند ساخت امّا حکمت من اقتضای آن کرده که اکثر مهمّات بسببها ساخته و برداخته گردد * و بدین سبب قاعدهٔ افاده و استفاده تمهید یابد * پس اگر تو سبب فائدهٔ دیگری توانی شد بهتر ازان باشد که بسبب دیگری فائده باید گرفت * و این مَثَل بدان آوردم تا بدانی که همه کس را رفع حُجُب اسباب میّسر نیست * و توکّل پسندیده آنست که باوجود مشاهدهٔ اسباب درمقام توکّل ثابت باشد * تا از فیض - الکاسبُ حبیبُ الله بهره مند بود * و بزرگی فرموده است کسبی میکن تا کاهل نشوی و روزی از خدا میدان تاکافر نشوی * پسر دیگر سخن آغاز کرد که ای پدر مارا قوت توکّل کلّی نیست پس از کسبی چاره نباشد * و چون بکسب اشتغال کنیم و خداوند تعالی از خزانهٔ کرم مالی و منالی روزی

ما گرداند با آن چه باید کرد؟ پدر گفت مال جمع کردن آسانست
و نگاه داشتن و ازان فائده گرفتن دشوار * و چون کسی را مالی
بدست آید دو صورت از لوازم باید شناخت * یکی آنکه محافظت
آن بروجهی باید نمود که از تلف و تاراج ایمن تواند بود * و دست
دزد و راهزن و کیسه بر ازان کوتاه ماند * که زر را دوست بسیار است
و زردار را دشمن بی شمار * دوم آنکه از مرابح آن فائده باید گرفت
و اصل المال را تلف نباید کرد * چه اگر همه از سرمایه بکار برند و بسود
آن قناعت نکنند اندک فرصتی را گرد فنا ازان برآید * هرکرا
دخلی نباشد و دائم خرج کند یا خرجش زیاده از دخل باشد عاقبت
الامر در ورطهٔ احتیاج افتد * ممکن که کارش به هلاکت انجامد * خرج
آدمی باید که فراخور دخل باشد و سرمایهٔ که دارد از سود آن
منتفع گردد * و بروجهی که نقصان برأس المال نرسد آنرا
محافظت نماید * * بیت *

بدخل و خرج خود هردم نظر کن
چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن

و چون پدر از اتمام این داستان پرداخت پسر خرد تر برخاست
و دیباچهٔ سخن را بجواهر دعا و ثنای پدر بیاراست * وگفت ای
پدر بعد از انکه کسی مال خود را محافظت بر قاعده نمود و ازان
سودی تمام گرفت آن سود را چگونه خرج کند ؟ پدر فرمود که طریق
اعتدال در همه چیز ستوده است خصوصاً در باب معاش * پس
خداوند مال باید که بعد از حصول فائده دو قاعدهٔ دیگر رعایت کند *
یکی آنکه از اسراف و اخراجات ناموجه اجتناب نماید تا پشیمانی

بار نیارد و مردم زبانِ طعن برو نکشایند * و فی الحقیقت اتلاف مال و اسراف در خرج از وسوسهٔ شیطانست * دوم باید که از بدنامی بخل و عارِ امساک احتراز نماید که مردِ بخیل در دین و دنیا بدنام بود و دنیا دارِ ممسک بهمه وقت مطعون و دشمن کام بود * و مال بخیل در عاقبت هدفِ تیر تاراج و تلف شود * چنانچه مثلاً حوضِ بزرگ که پیوسته از چند جوی آب در وی آید و باندازهٔ مدخل مخرجی نداشته باشد لا بُد از هرطرفی راه جوید و از هر گوشهٔ بیرون برآید و رخنها در دیوارِ وی افتد * و آخرالامر بدان رسد که بیکبارگی نا بود و ویران شده آبها در اطراف و جوانب پراگنده گردد * چون پسران نصائحِ پدر شنیدند و منافعِ سخنانِ او نیک بشناختند هریک حرفتی اختیار نموده دست بکاری زدند * و برادرِ مهتر ایشان روی بتجارت نهاد و سفرِ دور دست پیش گرفت * باوی دو گاو بارکش بودند که ثورِ گردون با قوّت ایشان طاقت مقاومت نداشتی * و شیرِ فلک از صولت و صلابتِ آنها چون گربهٔ روزه دار ناخنِ هیبت در پنجهٔ اضطرار نهان کردی * یکی را شنزبه نام بود و دیگریرا مندبه و خواجهٔ تاجر پیوسته ایشان را تربیت کردی و بخود تعهّدِ حالِ ایشان نمودی * امّا چون مدّتِ سفر دیر کشید و راههای دور قطع کردند فتوری باحوالِ ایشان راه یافته و اثرِ ضعف بر ناصیهٔ حالِ ایشان ظاهر شد * قضا را در اثنای راه خلابی عظیم پیش آمد و شنزبه دران بماند * خواجه بفرمود تا بحیلتی تمام او را بیرون آوردند * و چون طاقت حرکت نداشت یکی را بمزد گرفته برای تعهّد او نامزد کرد * و مقرّر شد که چون قوّتی گیرد او را به کاروان رساند * مزدور یک دو

روزی درمیان بیابان مانده از تنهائی ملول شد و شنزبه را گذاشته خبر فوت او بخواجه رسانید * و دران منزل مندبه از غایت کوفتگی و مفارقت شنزبه در گذشت * امّا شنزبه را به اندک مدّتی قوت حرکت پدید آمده درطلب چراخور هرطرفي مي پوئید * تا بمرغزاري رسید بانواع ریاحین آراسته * و بگونه گونه رستنیها پیراسته * شنزبه را آن منزل خوش آمد و رخت إقامت درساحت آن مرغزار فرو گرفت * و چون یکچندي بی بند تکلیف و قید تکلّف در ساحت آن مرغزار بچرید - و دران هوای روح بخش و فضای دل کشا بمراد دل گذرانید - بغایت قوي جثّه و فربه گشت * لذّت آسایش و فرق آرامش اورا بران داشت که بنشاطی هرچه تمامتر بانگی بلند کرده و درحوالئ آن مرغزار شیری بود با صولت و هزبری در غایت شوکت * و حوش بسیار درخدمت او کمر بسته و سباع بیشمار سرمتابعت درخط فرمان او نهاده * و شیر از غرور جوانی و نخوت حکومت و کامراني - و کثرت خدم و بسیاری حشم - کسی را از خود بزرگتر تصوّر نکردي * و ببر تیز حمله و فیل قویّ جثّه را در نظر نیاوردی * و هرگز نه گاو دیده بود و نه آواز او شنیده چون بانگ شنزبه باو رسید بغایت هراسان شد * و از ترس آنکه سباع ندانندکه هراس بدو راه یافته بهیچ جانب حرکت نمی کرد و بر جاي ساکن می بود * و در حشم او دو شغال محتال بودند * یکی را کلیله نام و دیگری را دمنه * و این هردو بذهن وذکا شهرتی تمام داشتند * امّا دمنه بزرگ منش تر بود و در طلب جاه و ناموس حریص تر * دمنه بفراست از شیر دریافت که خوفی بدرو مستولی شده و از ممروی دل مشغولی دارد * با کلیله گفت در حال

ملك چگونئی ؟ که نشاط حرکت را گذاشته است و بر یک جاي قرار گرفته* کلیله جواب داد که ترا باین سوال چه کار و با گفتن این سخن چه نسبت ؟ و ما بر درگاه این ملک طعمهٔ می یابیم و در سایهٔ دولتش به آسایش روزگار میگذرانیم * بهمین بسنده کن و از تفتیش اسرار ملوک و تحقیق احوال ایشان درگذر * چه ما ازان طبقه نیستیم که بمنادمت سلاطین مشرّف تواندم شد - یا سخن مارا نزدیک بادشاهان محلّ استماع تواند بود * پس ذکر ایشان کردن تکلّف باشد * این کار که نه کار تست فرو گذار و اندک طعمه و قوتی که می رسد غنیمت شمار * دمنه گفت هرکه به ملوک تقرّب جوید برائي طعمه و قوت نباید چه شکم بهرجائي و بهر چیزی پُر شود * بلکه فائده ملازمت ملوک یافتن منصب عالي باشد تا دران حال دوستان را تواند بلطف نواختن و مهمّ دشمنان را بقهر ساختن * و هرکه همّت او بطعمه سر فرود آرد از شمار بهائم است - چون سگ گرسنه که باستخوانی شاد شود - و گربهٔ خسیس طبع که بنان پارهٔ خشنود گردد* و می دیده ام که شیر اگر خرگوشي شکار کند چون گوری بیند دست ازو باز داشته روی بصید گور آورد * * بیت *

همّت بلند دار که نزد خدا و خلق * باشد بقدر همّت تو اعتبار تو

و هرکه درجهٔ بلند یافت اگرچه چون گل کوتاه زندگانی باشد خردمندان بسبب ذکر جمیل اورا دراز عمر شمرند * و آنکه بدنائت و دون همّتي سر فرود آرد چون برگ ناژ و اگرچه دیر بپاید نزدیک اهل فضل اعتباري نیابد و ازو حسابي بر نگیرند * بیت *

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز * مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

کلیله گفت طلب مراتب و مناصب از جمعی نیکو آید که بشرف نسب و فضیلتِ ادب و بزرگ زادگي استعداد و استحقاقِ آن داشته باشند * و ما ازین طبقه نیستیم که مرتبهاي بزرگ را شایسته باشیم و در طلبِ آن قدمِ سعي توانیم زد * * بیت *

خیالِ حوصلهٔ بحر می پزم هیهات
چهاست در سرِاین قطرهٔ محال اندیش

دمنه گفت دست مایهٔ بزرگي عقل و ادبست نه اصل و نسب * هرکه عقلِ صافي و خِردِ کامل دارد خویشتن را از پایهٔ خسیس بمرتبهٔ شریف رساند * و هرکرا راي ضعیف و عقل نحیف باشد خود را از درجهٔ عالي بمرتبهٔ داني اندازد * و هرکرا سوداي سرفرازي پدید آید پایمالِ هر سفله نخواهد شد - و بمرتبهٔ دني و پایهٔ دون قانع نخواهد گشت * و من تا درجهٔ تقرّب شیر حاصل نکنم و در زمرهٔ مقرّبان حضرتش داخل نگردم سر ببالینِ فراغت نخواهم نهاد و پاي بر بستر استراحت دراز نخواهم کرد * کلیله گفت کلید این در از کجا بچنگ آوردهٔ و اندیشهٔ دخل درین مهم چگونه کردهٔ ؟ دمنه گفت مي خواهم که درین فرصت که تحیّر و تردّد بشیر راه یافته است خویشتن را بِرو عرضه کنم * و ممکن است که بنوش داروی نصیحت من او را فرحي حاصل آید * و بدان وسیله در حضرتِ او قرب و جاه من بیفزاید * کلیله گفت ترا قرب و نزدیکيِ شیر چگونه حاصل شود ؟ و اگر شود چون تو خدمتِ ملوک نکردهٔ و رسوم و آدابِ ملازمت نمیداني - باندک فرصتي آنچه حاصل کرده باشي از دست بدهي * و دیگر باره تدارکِ آن نتواني نمود * دمنه گفت چون مرد دانا و توانا باشد مباشرت

کارهای بزرگ اورا زیان ندارد * و هرکه بر هنر خویش اعتماد دارد
در هرکاری کو خوض نماید چنانچه شرط است از عهده بیرون آید *
و دیگر آنکه اگر دولت پدید آید بدانچه باید راه نماید چنانچه در
اخبار آمده که آفتاب دولت یکی از بازاریان مرتفع گشته رتبهٔ
سلطنت یافت و آثار و اخبار او در جهان منتشر گشت * یکی از
پادشاهان قدیم بدو نامه نوشت که صنعت تو نجّاری بوده است
و تو درودگری نیکو دانی تدبیر ملک داری و رای کار گذاری از
که آموختهٔ * او در جواب نوشت که آنکه دولت بمن ارزانی داشته
هیچ دقیقه از تعلیم جهانداری فرو نگذاشته * کلیله گفت که
اگرچه من مخالف این تدبیر و منکر این عزیمت ام امّا چون رای
تو درین کار رسوخی و طبع تو برین اندیشه ثباتی دارد مبارک باد

* ع * اینک سر راه تو برو خوش بسلامت *

دمنه برفت و بر شیر سلام کرد * شیر پرسید که این چه کس است *
گفتند پسر فلان که مدّتی ملازم عتبهٔ علیّه بود * شیر گفت آری می
شناسم پس اورا پیش خواند و گفت کجا می باشی * دمنه گفت
بدستور پدر حالا ملازم درگاه فلک اشتباه شده ام * و آن را قبلهٔ حاجات
و کعبهٔ مرادات ساخته * و منتظر می باشم که اگر مهمّی افتد و حکم
همایون صادر گردد آن را بخرد خویش کفایت کنم و برای روشن
دران خوض نمایم * و چنانچه بارکان دولت و اعیان حضرت در کفایت
بعضی مهمّات احتیاج می افتد - یمکن که بر درگاه ملوک مهمّی
حادث شود که بمدد زیر دستان باتمام رسد * * ع *

اندرین راه چو طاؤس بکار است مگس

کاریکه از سوزن ضعیف در وجود آید نیزهٔ سرافراز در ترتیب آن مقصّر
است * و مهمّی که قلم‌تراش نحیف سازد شمشیر آبدار دران متحیّر *
و هیچ خدمتگار اگرچه بیقدر و فرومایه باشد از دفع مضرّتی و جذب
منفعتی خالی نیست * چه آن چوب خشک که بخواری بر رهگذر
افتاده امکان دارد که روزی بکار آید * و اگر هیچ را نشاید شاید که از
وی خلالی سازند یا گوش را بسبب وی از وسخ بپردازند * بیت *

گر دستهٔ گل نباید از ما * هم هیزم دیگ را بشاییم

شیر چون سخن دمنه شنید از فصاحت و بلاغت او متعجّب شده
رو به نزدیکان خود آورد * و گفت مرد خردمند اگر گمنام بود عقل و
دانش او بی‌اختیار فضائل او را بر قوم ظاهر گرداند * چنانچه فروغ
آتش که اگر فروزنده خواهد که پست بسوزد البتّه سر به بلندی کشد
دمنه بدین سخن شاد شد و دانست که افسون او در شیر اثر کرده
و فریب او بغایت مؤثّر آمده * زبان نصیحت بگشود و گفت واجب
است بر کافّهٔ خدم و حشم که پادشاه را هرچه پیش آید بمقدار فهم
و دانش خود دران تأمّل نمایند * و آنچه هریک را بخاطر رسد بعرض
رسانند و طریق مناصحت فرو نگذارند * تا ملک اتباع و لواحق خود را
نیکو بشناسد و باندازهٔ رای و تدبیر و اخلاص و تمیز هر یک واقف
شده - هم از خدمت ایشان انتفاع گیرد - و هم فراخور استحقاق
هر یک را بنوازد * چه تا دانه در پردهٔ خاک نهان باشد هیچ کس
در پروردن او سعی ننماید * و چون نقاب خاک از چهره بگشاید - و با
خلعت زمرّدین سر از گریبان زمین بر آرد - و معلوم شود که آن درخت
میوه دار و نهال نفع رسان است - لاشک آنرا پرورند و از ثمرهٔ آن

نفع گیرند * و اصل در همه ابواب تربیّت ملوک است * هرکرا از اهل فضل بنظر عاطفت اختصاص دهند بمقدار تربیّت ازو فائده گیرند * شیر گفت تربیّت خردمندان چگونه باید کرد و از ایشان بچه وسیله بر توان خورد ؟ دمنه گفت اصل درین کار آنست که بادشاه نظر بحسب کند نه نسب * و اگر جمعی بی هنران خدمت آبا و اجداد را وسیله سازند بدان التفات نکند که آدمی را نسب بهنر درست باید کرد نه بپدر * موش با وجود آنکه با مردم همخانه است بواسطهٔ ایذا و آزاری که ازو میرسد در هلاکِ او سعی واجب میدانند * و باز که وحشی و غریب است چون ازو منفعتی تصوّر می توان کرد باعزاز هرچه تمامتر او را بدست می آرند * و بر ساعد ناز ازروی اعزاز باهتزاز می پرورند * پس ملک باید که نظر به آشنا و بیگانه نکند بلکه مردم عاقل و فرزانه را طلبد * و کسانی را که در کارها غافل و از هنر عاطل باشند بر مردمانِ فاضل و هنرمندانِ کامل ترجیح روا ندارد * که منصب خردمندانرا به بیخردان دادن چنان باشد که حلیهٔ سر بر پای بستن و پیرایهٔ پای برسر آویختن * و هرجا که اهلِ هنر ضائع مانند و اربابِ جهل و سفاهت زمام اختیار بدست گیرند - خللِ کلّی بامورِ آن مملکت راه یابد و شآمتِ آن حال بروزگار شاه و رعیّت رسد * چون دمنه از سخن فارغ شد شیر بدو التفات تمام فرموده از جملهٔ خواصِ حضرتش گردانید * و با سخنانِ او اُنس و الفت گرفته بنای مهمّات بر مواعظ و نصائحِ او نهاد * دمنه نیز روشِ عقل و کیاست و فهم و فراست پیش گرفته باندک زمانی محرمِ حریمِ سلطنت شده * و در صلاح و اصلاحِ امورِ مملکت و دولت مدارِ علیه و مُشارا

إلَيه گشت * روزي وقت را مساعد و زمانه را موافق يافته خلوتي طلبيد * و گفت مدّتي شد که ملک بر يک جا قرار گرفته است و لذّتِ حرکت و نشاطِ شکار را فرو گذاشته * مي خواهم که موجب آن را بدانم و دران باب بهر نوع که مقدور تواند بود سخن رانم * شير خواست که بر دمنه حالِ هراسِ خود پوشيده گرداند دران ميانه شنزبه بانگِ صعب کرد * آوازِ او چنان شير را از جاي برد که عنانِ تمالک از دست بشد * بالضّرورة راز خود با دمنه بگشاد و گفت سببِ دهشتِ من اين آواز است که مي شنوي * و من نمي دانم که اواز کيست * امّا گمان مي برم که قوّت و ترکيبِ او فراخورِ آوازِ او باشد اگر چنين صورتي باشد مارا درين جاي مقام کردن صواب نيست * دمنه گفت ملک را بجز اين آواز دل مشغولي ديگر هست؟ گفت نه دمنه گفت پس نشايد بدين مقدار از مکانِ موروث جدا کردن و از وطنِ مالوف مفارقت نمودن * آوازي را چه اعتبار و نعرهٔ را چه وزن که کسي بدان از جا برود * و پادشاه بايد که چون کوه ثابت قدم باشد تا بهر بادي متزلزل نگردد * و بهر فرياد از جاي نجنبد

* ع * تا بهر بادي نه جنبي پا بدامن کش چو کوه *

و بزرگان گفته اند که بهر آوازِ بلند و جثّهٔ قوي التفات نبايد * که نه هر صورتي دلالت بر معني کند و نه هر ظاهري نمودار باطن باشد * نی هرچند فربه باشد بچوب لاغر شکسته گردد * و کلنگ هرچند بزرگ جثّه بود بچنگلِ بازِ ضعيف ترکيب در ماند * و هر که از جثّهٔ بزرگ حسابي گيرد بدو آن رسد که بدان روباه رسيد * شير گفت که چگونه است آن *

حکایت * دمنه گفت آورده اند که روباهی در بیشهٔ می رفت و ببوی طعمه هرطرف میگشت * بپای درختی رسید که طبلی از پهلوی آن آویخته بودند * و هرگاه بادی بوزیدی شاخی ازان درخت در حرکت آمده برروی طبل رسیدی و آوازِ سهمگین ازان برآمدی * روباه بزیرِ درخت مرغِ خانگی دید که منقار در زمین می زد و قوتی می طلبید * در کمین نشسته خواست که او را صید نماید که ناگاه آوازِ طبل بگوشِ او رسید * نگاه کرد جثهٔ دید بغایت فربه وآواز وي مهیب استماع افتاد * طامعهٔ روباه در حرکت آمده با خود اندیشید که هرآئنه گوشت و پوستِ او فراخورِ آواز خواهد بود * ازکمینِ مرغ بیرون آمد و روي بدرخت نهاد * مرغ ازان واقعه خبردار شده بگریخت * و روباه بصد محنت بدرخت برآمد * بسی بکوشید تا آن طبل را بدرید جز پوستی و پارهٔ چوبی هیچ نیافت * آتشِ حسرت در دلِ وی افتاد و آبِ ندامت از دیده باریدن گرفت * و گفت دریغ که بواسطهٔ این جثهٔ قوی که همه باد بود آن صید حلال از دستِ من بیرون شد و ازین صورتِ بی معنی هیچ فائده بمن نرسید *

* نظم *

دهل در فغانست دائم ولی * چه‌حاصل‌چواندرمیان‌هیچ‌نیست
گرت دانشی هست معنی طلب * بصورت مشو غره کان هیچ نیست

و این مثل بدان آورده ام تا ملک به آوازِ مهیب و هیکلِ عظیم ذوقِ شکار و حرکتِ خود از دست ندهد * اگر نیک در نگرند ازان آواز و جثهٔ هیچ کاری نیاید * و اگر ملک فرمان فرماید نزدیک او روم و بیانِ حال و حقیقتِ کارِ او ملک را معلوم گردانم شیر را سخنِ

دمنه موافق افتاد * ودمنه برحسب اشارت شیر بجانب آن آواز روان
شد * امّا چون از چشم شیر غائب گشت شیر تامّلی کرد و از فرستادن
دمنه پشیمان گشت * و با خود گفت عظیم خطائی کردم و نا اندیشیده
حرکتي از من صادر شد * و بزرگان گفته اند که پادشاه باید که درافشای
اسرارِ خود بردّه طائفه اعتماد نکند * و از مهمّات خاصه که در کتمان
آن مبالغه دارد رمزی با ایشان درمیان نه نهد * اوّل هرکه بردرگاه او
بیجرم و جنایت جفا و ملامتی دیده باشد و مدّت رنج و بلاي او
دیرکشیده * دوم آنکه مال وحرمت او در ملازمت پادشاه بباد رفته
باشد و معیشت بر و تنگ گشته * سوم آنکه از عمل خود معزول شده
باشد و دیگر باره امیدواري بدریافت عمل ندارد * چهارم شریر
مفسد که فتنه جوید و بجانب ایمني و آرامش مائل نبود * پنجم
مجرمي که یارانِ اوّلذت عفو دیده باشند و او تلخيِ عقوبت چشیده
باشد * ششم گناه کاری که از ابنای جنس اورا گوشمال داده باشند
و در حقِ او زیاده مبالغه رفته باشد * هفتم آنکه خدمت پسندیده کند
و محروم ماند و دیگران بی سابقهٔ خدمت بیشتر از وی تربیت
یابند * هشتم آنکه دشمنی منزلت ویرا جسته باشد - و بروی سبقت
گرفته و بدان پایه رسیده و سلطان باو همداستان شده * نهم آنکه درمضرّت
پادشاه منفعت خود تصوّرکند * دهم آنکه در درگاه پادشاه قبولي نداشته
باشد و نزدیک دشمن ملک خودرا مقبول گرداند *ملوک را باین ده طائفه
سرّخود درمیان نباید نهاد * و اصل اینست که تادین و دیانت و مروّت
و اهلیّت کسی را بارها نیازمایند اورا صاحب وقوف سرّخود نگردانند *
پس بحکم این مقدّمات پیشتر از امتحان دمنه تعجیل کردن مناسب

نبود و فرستادن او بجانب خصم از روش خرد و دور اندیشی بعید نمود * و این دمنه شخصی زیرک می نماید و روزگاری دراز بر درگاه من رنجور و مهجور بوده * اگر عیاذاً بالله در دل وی خار آزاری خلیده باشد درین محل خیانتی اندیشد و فتنهٔ انگیزد * یا آنکه خصم را در قوت و شوکت بر من غالب یابد بخدمت او رغبت نموده درانچه واقف باشد از اسرار من او را واقف گرداند * هرآئنه تدارک آن از درجهٔ تدبیر خارج باشد * چرا مضمون کلام الحزم سوء الظّن را کار نه بستم * و از فحوای بیت حکیم * بیت *

بد نفس مباش و بدگمان باش * وز فتنه و مکر در امان باش

تجاوز نمودم * اگر آفتی بدین رسالت مترتّب گردد من سزوار صد چندانم * درین فکرت باضطراب تمام برمی خاست ومی نشست وچشم انتظار بر راه نهاده * بیک ناگاه دمنه پیدا شد شیر اندکی بدارامید و برجای قرار گرفت * امّا چون دمنه برسید بعد از ادای لوازم خدمت گفت ای شهریار جهاندار آنکه آواز او بسمع همایون رسیده گاویست در حوالی این بیشه بچرا مشغول شده * و جز خوردن و خفتن کاری ندارد و همّت او از حلق و شکم درنگذرد * شیر گفت مقدار قوّت او چیست * دمنه گفت او را نخوتی و شکوهی ندیدم که بدان بر قوّت او استدلال کردمی * و در ضمیر خویش اورا مهابتی نیافتم که احترام بیشتر لازم شمردمی * شیر گفت او را حمل بر ضعف نتوان کرد و بدان فریفته نتوان شد * که باد سخت اگرچه گیاه ضعیف را نیفگند امّا درختان قوی را از پای در آورد * و مهتران و بزرگان تا خصم را کفوی خود نیابند اظهار قوّت و شوکت از ایشان بظهور نرسد * دمنه

گفت ملک را باید که کار او را چندان وزن نه نهد و از مهم او این مقدار حساب نگیرد * که من به فراست نهایت کار او دانستم و بر کماهي حال او مطّلع شدم * و اگر رای عالی اقتضا کند و فرمان همایون شرف اصدار یابد - من اورا بیارم تا سر ارادت برخط اطاعت نهاده غاشیهٔ بندگي بردوش هوا داري افکند * شیر ازین سخن شاد شد و به آوردن او اشارت فرمود * دمنه بنزدیک شنزبه رفت و بدل قوي بی تأمّل و تردّد بسخن در پیوست * * ع *

نخستین بار گفتش کز کجائی

و بدینجا چون افتادی * و سبب آمدن تو بدین مقام و اینجا طرح اقامت افگندن چون بود * شنزبه صورت حال براستی باز نمودن آغاز کرد * دمنه از احوال او واقف گشته گفت شیری که پادشاه سباع و فرمانده این اقطار است مرا امر فرموده فرستاد که ترا بنزدیک او برم * و بران منوال مثال داده که اگر مسارعت نمائي تقصیري که تا این غایت در ملازمت واقع شده در گذارد * و اگر توقّف کني برفور باز گردم و صورت ماجرا باز نمایم * شنزبه که نام شیر و سباع شنید بترسید * و گفت اگر مرا قوي دل گرداني و از سیاست او ایمن سازی - با تو بیایم و بوسیلهٔ مرافقت تو شرف خدمت او در یابم * دمنه باوی سوگند یاد کرد و عهد و میثاقي که دل اورا بدان آرامي پدید آید بجای آورد * و هردو روي بجانب شیر نهادند * دمنه پیش آمد و شیر را از آمدن او خبرداد * و بعد از زماني گاو برسید و شرط خدمت بجای آورد * شیر اورا گرم بپرسید و گفت بدین نواحی کی آمدی و موجب آمدن چه بود ؟ گاو قصّهٔ خود بتمامی بازگفت * شیر فرمود

که هم اینجا مقام کن تا از شفقت و اکرام و مرحمت و انعام ما نصیبی تمام یابی * که ابواب عاطفت بر روی مجاوران دیار خود کشاده ایم * و مائدهٔ پر فائدهٔ رعایت برای ملازمان آستان خود کشیده * گاو وظیفهٔ دعا و ثنا بتقدیم رسانیده کمر خدمت بطوع و رغبت برمیان بست * و شیر نیز اورا رتبهٔ تقرّب ارزانی داشته روز بروز بخود نزدیکتر می گردانید * و در اعزاز و احترام او مبالغه و اطناب می نمود * ودر ضمن آن روی به تفحّص حال وتحقیق کار آورده اندازهٔ رای و خرد و مقدار تمییز و تجربهٔ او بشناخت * شخصی دید بکمال کیاست معروف و به فهم و فراست موصوف * هر چند اخلاق او را بدشتر آزمود اعتمادش بر وفور دانش او زیاده گشت * نظم *

نکوسیرتش دید روشن قیاس * سخن سنج ومقدار مردم شناس
جهان دیده و دانش آموخته * سفر کرده و صحبت اندوخته

شیر پس از تامّل و مشاورت و تفکّر و استخارت گاو را محرم اسرار خود گردانید * و هر ساعت منزلت او در قبول و اقبال شریف تر و درجت وی در حکم گزاری و فرمان فرمائی رفیع تر می شد * تا از جملهٔ ارکان دولت و اعیان حضرت درگذشت * دمنه چون دید که شیر تعظیم گاو را بسرحد افراط رسانید * و مبالغه در انعام و اکرام او از مرتبهٔ اعتدال درگذرانیده - نه سخن اورا وقعی می نهد و نه در مهمّی با او مشاورت می نماید - دست حسد سرمهٔ نفرت در دیدهٔ دلش کشید * وآتش خشم شعلهٔ غیرت در زاویهٔ دماغش افگند * بیت *

حسد هرجا که آتش بر فروزد * هم از اوّل حسودان را بسوزد

خواب و قرار از وی بشد و سکون و آرام رخت از ساحت سینه اش

برداشت * بشکایت نزدیک کلیله رفت و گفت ای برادر ضعف رای و سستی تدبیر من نگر که تمامی همّت بر فراغت شیر مقصور گردانیدم * و گاو را بخدمت او آوردم تا قربت و مکنت یافته از همه ملازمان درگذشت و من از محل و درجهٔ خود بیفتادم * کلیله جواب داد * ع * جان من خود کردهٔ خود کرده را تدبیر چیست * این تیشه خود بر پای خود زدهٔ و این غبار فتنه خود در راه خود برانگیختهٔ * من از اوّل بار با تو درین شیوه موافق نبوده ام و در قبول تو بارتکاب این امر متّفق نی * حالا نیز خود را درین باب بر طرف می یابم و بدخل کردن خود را هیچ وجهی نمی بینم * مگرهم خود در بارهٔ خود فکری فرمائی که گفته اند * * ع *

هر کس مصلحت خویش نکو میداند

دمنه گفت اندیشیده ام که باطائف الحِیَل گرد این کار درایم * و بهر وجه که ممکن باشد بکوشم * تا گاو را ازین پایه بر اندازم بلکه ازین ولایت اخراج کنم * که اهمال و تقصیر را در مذهب حمیّت رخصت نمی یابم * و اگر غافلی ورزم نزدیک اصحاب خرد و مروّت معذور نمی باشم * و نیز منزلتی نو نمی جویم و زیادت از آنچه خدمت است داعیه ندارم * و بزرگان گفته اند که عاقلان در پنج کار اگر سعی کنند معذور اند * اوّل در طلب جاه و منزلتی که پیش ازان داشته باشند * دوم در پرهیز کردن از مضرّت آنچه به تجربه رسیده باشد * سوم در محافظت منفعتی که دارند * چهارم در بیرون آوردن نفس از ورطهٔ آفتی که واقع بود * پنجم در ملاحظهٔ جذب نفع و دفع ضرر در زمان مستقبل * و من کوشش دران دارم که بمنصب خود باز رسم

و جمالِ حالِ من تازه شود * و طریق آنست که بحیلت در پیِ کار باشم تا پشتِ زمین را وداع کند - یا ازین سرمنزل رخت بربندد * و من کمتر ازان کنجشکِ ضعیف نیستم که انتقامِ خود از باشه حاصل کرد * کلیله گفت چگونه بوده است آن ؟

حکایت * دمنه گفت شنیده ام که دو کنجشک بر شاخِ درختی اشیانه نهاده بودند و از متاعِ دنیا به آب و دانه قناعت کرده و برسرِ کوهی که آن درخت در پایانِ وي افتاده بود باشهٔ مقام داشت که در وقتِ صیدکردن چون برق از گوشه بیرون جستي * و صاعقه‌وار خرمنِ جانِ مرغانِ ضعیف بال را پاک بسوختی * بیت *

گهی کو پنجه بر مرغان کشودی * اگر پنجاه بودی در ربودي

هرگاه کنجشکان بچه آوردندی و بدان نزدیک رسیدی که بپرواز آیند آن باشه از کمین گاه بیرون جسته بچهٔ ایشانرا در ربوده طعمهٔ بچگان خود ساختي * و آن کنجشکان را بحکمِ - حبّ الوَطَن مِنَ الایمان - ازان منزل جلا نمودن متعذّر بود * و از بیدادِ باشهٔ جفا پیشه امکانِ بودن نیز متعسّر * ع * نی روی سفر کردن و نی رای اقامت * تو بتی بچگانِ ایشان قوّت یافته و پر و بال بر آورده حرکتي می کردند * و پدر و مادر بدیدارِ فرزندان خوش بر آمده از اهتزازِ ایشان درپرواز خرّمی می نمودند * ناگاه اندیشهٔ باشه برخاطرِ ایشان گذشت و بکبارگي بساط نشاط در نَوَردیده باضطراب و بیقراري ناله وزاری آغاز نهادند * یکی از فرزندان ایشان که علامت رُشد و رسیدگی در جبینِ او هُوَیدا بود کَیفیَّتِ آن حال و سببِ انتقال از فرح بملال استفسار نمود گفتند ای پسر * بیت *

از ما مپرس کاتش دل تا چه غایتست
از آب دیده پرس که او ترجمان ما ست

پس قصّهٔ ظلم باشه و ربودن فرزندان به تفصیل باز گفتند * آن پسر گفت گردن از حکم قضا و فرمان قدر پیچیدن نه طریق بندگانست * امّا مسبّب الاسباب هر دردی را دوائی مقرّر کرده و هر رنجی را شفائی فرستاده * یمکن که اگر در دفع این غائله سعی بجای آرید و در حلّ این عقده قدمی بر دارید * هم این بلا از سر ما مندفع گردد وهم این بار از دل شما بر خیزد * گنجشکان را این سخن موافق آمد و یکی از ایشان بتعهّد حال بچگان توقّف نمود * و دیگری بچاره جوئی پرواز کرد * چون قدری راه ببرید در اندیشهٔ آن افتاد که آیا کجا روم و درد دل خود را با که گویم * * بیت *

بدرد دل گرفتارم دوای دل نمی دانم
دوای درد دل کاریست بس مشکل نمیدانم

آخر بخاطر گذرانید که هر جانوری که اوّل نظر من بروی افتد سخن خود باوی تقریر کنم و علاج درد دل از وی طلبم * قضا را سمندری از معدن آتش بیرون آمده در فضای صحرا طوفی میفمود * گنجشک را چشم بروی افتاد و آن شکل غریب و هیأت عجیب بنظر وی در آمد * با خود گفت - علی الخبیر سقطت - بیاتا درد دل با این مرغ بو العجب درمیان نهم * شاید که گره از کار من بکشاید و مرا بسوی چاره راه نماید * پس بتعظیم تمام نزد سمندر آمد و بعد از لوازم تحیّت مراسم خدمت رعایت فرمود * و سمندر نیز بزبان غریب پروری شرائط مسادر نوازی تقدیم داد و گفت * آثار ملال

در بشرهٔ تو مشاهده مي رود * اگر از رنج راه است چند روزي درين
حوالي اقامت فرماي تا به آسودگي مبدّل گردد * واگر حالتي ديگر
هست هم باز نماي تا در تدارک آن بقدرِ طاقت سعي كرده شود *
كنجشك زبان بكشاد و حالِ زار خود بر وجهي كه اگر با سنگِ خارا
گفتي از دردِ دلش پاره پاره شدي پيشِ سمندر عرض كرد * بيت *

با هر كسي كه شرح دهم داستانِ خويش
صد داغِ تازه بر دلِ آن ناتوان نهم

سمندر را بعد از استماعِ اين سخنان آتشِ رقّت در اشتعال آمد * و
گفت غم مخور كه من اين بلا را از سرِ تو مندفع گردانم * وامشب
چنان سازم كه خانه و اشيانهٔ اورا با هرچه دران باشد بسوزم * تو مرا
منزلِ خود نشان ده و بر سرِ فرزندان رَو تا وقتيكه نزدِ تو آيم *
كنجشك نشانِ مكانِ خود بر وجهي كه سمندر را دران شبهتي نماند
باز داد * وبا دلي شاد و خاطرِ از بارِ غم آزاد رو به آشيانهٔ خود نهاد *
چون شب درآمد سمندر با جمعي از ابناي جنسِ خود هريك
مقداري نفط و كبريت برداشته متوجّه آن منزل شدند * و
برهنموني كنجشك خود را بحوالي اشيانهٔ باشه رسانيدند * و باشه
با فرزندان ازان بليّه غافل سير خورده بودند و در خواب شده *
سمندران آنچه از نفط و كبريت همراه داشتند بر آشيانهٔ ايشان
ريخته باز گشتند * و بادِ عدلِ الٰهي و زيده شعلهٔ قهر در آشيانهٔ آن
ظالم افتاد * وقتي از خوابِ غفلت درآمدند كه دستِ تدارك از اطفاء
آن نائره عاجزبود * و همه بيكبار با خانه و آشيانه خاكستر شدند * بيت *
ستمگر ز ظلم آتشي بر فروخت * چوزد شعله اوّل هم اورا بسوخت

و این مثل برای آن زدم تا بدانی که هر کس که در دفع دشمن کوشد با آنکه او خرد و ضعیف و خصم او بزرگ و قوی باشد امید نصرت و ظفر هست * کلیله گفت حالا شیر او را از میان دیگران اختصاص داده است و لوای دولت او بر افراشته * محبت او از دل شیر بیرون بردن و مزاج شیر را برو متغیر کردن بغایت مشکل می نماید * پادشاهان چون کسی را تربیت کنند بی سببی کلی او را خوار نسازند * و هر کرا بر دارند بی آنکه امری عظیم حادث گردد از نظر نیندازند * * بیت *

چوب را آب فرو می نبرد حکمت چیست

شرم دارد ز فرو بردن پروردهٔ خویش

دمنه گفت کدام سبب ازین کلی ترکه ملک در تربیت او مبالغت نموده و بدیگر ناصحان استخفاف روا داشته * تا لاجرم از ملازمتش متنفر شده و منافع خدمت و فوائد نصیحت ایشان ازو منقطع گشته * و ازین صورت آنتهای بزرگ متوقع است * و حکما گفته اند خطر ملک و آفت ملک بیکی از شش چیز می تواند بود * اول حرمان یعنی نیکو خواهان را از خود محروم گردانیدن و اهل رای و تجربه را خوار فرو گذاشتن * دوم فتنه و آن چنان باشد که جنگهای بی جهت و کارهای نا اندیشیده حادث گردد * و شمشیر های مخالفان از نیام کشیده شود * و سوم هوا و آن مولع بودن باشد بزنان و رغبت کردن بشکار و مشغول شدن بشراب و میل فرمودن بلهو و لعب * چهارم خلاف روزگار و آن حادثهٔ باشد که در زمان واقع شود چون وبا و قحط و زلزله و حرق و غرق و مانند آن * پنجم

تُند خوئي و آن افراط باشد در خشم راندن و مبالغه در عقوبت و سیاست نمودن * خشم جهل وآن چنان باشد که در موضع صلح بجنگ گراید * و در محل جنگ بصلح میل نماید * و در وقت ملاطفت مجادلت فرماید * و آنجا که سد قهر باید بست در لطف کشاید *

جنگ و صلح بي محل ناید بکار

جاي گل گل باش و جائی خارخار

کلیله گفت دانستم که کمر انتقام بر بستهٔ و در کمین شنزبه نشستهٔ و مي خواهي که از ممر تو ضرري بدو رسد * و من میدانم که آزار رسانیدن نتیجهٔ نیکو ندارد و بطریق مکافات بد هرکس بدو باز گردد *

هرکه بدي کرد بجز بد ندید * آفت آن زود بوي در رسید

و هرکه دیدهٔ عبرت بکشاید و مکافات بد و نیک را ملاحظه نماید - شک نیست که بجانب خیر و مرحمت گراید * و دست و زبان را از آزار و ایذا محافظت نماید چنانچه پادشاه دادگر فرمود * دمنه گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * کلیله گفت شنیده ام که در زمان پیشین پادشاهي بود دست تسلّط و تعدّي بر کشاده * و پاي طُغیان از جادهٔ عدل و احسان بیرون نهاده * مردم شب و روز از بیداداو دست بدعا برداشته بودند و زبان نفرین کشاده * روزي این پادشاه بشکار رفت * وچون باز آمد منادی فرمود که اي مردمان دیدهٔ دل من تا امروز از مشاهدهٔ وجه صواب پوشیده بود * و دست عصیان من بروی محرومان ستم دیده و مظلومان محنت رسیده تیغ جفا کشیده * حالا در مقام رعیّت پروری صافي دم - و در مرتبهٔ عدالت گستري ثابت قدم

شده‌ام * امید آنکه بعد الیوم دست هیچ ظالمي حلقهٔ تشویش بر در خانهٔ رعیّتي نزند * و پای هیچ ستم پیشه بساحت سرای فقیري نرسد * رعایا را بدین مژده جاني پدید آمد وفقیران را بدین بشارت گلِ مراد در روضهٔ امیدواري شگفته شد * القصّه یمنِ معدلتش بجائي رسید که برّه از پستانِ شیرِ شرزه شیر مي خورد * و تدرو با باز در مقامِ انباز هم بازي مي شد * و بدین واسطه او را شاه دادگر لقب نهادند * یکي از محرمانِ حریمِ سلطنت در وقت فرصت ازکیفیّت حال سوال کرد و از تبدیلِ مرارتِ جُور و جفا بحلاوتِ مهر و وفا استفسار نمود * شاه فرمود که من آن روز بشکار رفته بودم بهرطرف مي تاختم * ناگاه دیدم که سگي در عقبِ روباهي دوید و بدندان استخوانِ پایش درهم خائید * بیچاره رو باه با پاي لنگ درسوراخي در گریخت و سگ باز گردید * في الحال پیادهٔ سنگي بینداخت و پای آن سگ بشکست * هنوز چند گام نرفته بود که اسپي لکد بران پیاده زد وپایش شکسته شد * و ان اسپ نیز پارهٔ راه قطع نا کرده پایش بسوراخي فرو رفت و بشکست * من با خود آمدم و گفتم دیدي که چه کردند و چه دیدند * هرکه آن کند که نباید آن بیند که نشاید * و این مثل بدان زدم که از مکافات بر اندیشي و از مقامِ بداندیشي بگذري مبادا که شامتِ آن در تو رسد * و بزرگي فرموده بد مکن که بد افتي و چاه مکن که خود افتي * دمنه گفت من درین واقعه مظلومم نه ظالم و ستم کشم نه ستمگار * و مظلوم اگر در صدد انتقام از ظالم باشد آنرا چه مکافات خواهد بود * و اگر آزاري از وی به آزارندهٔ او رسد بران چه ضرر مترتّب خواهد شد * کلیله

گفت گرفتم که بدین عمل خللي بکار تو راه نیابد امّا چگونه در هلاکت گاو سعی کنی * و اورا قوّت از قوّتِ تو پیش است و دوستان و معاونانِ او از یاران و هوا دارانِ تو بیش * دمنه گفت بنای کارها بر قوّتِ بسیار و اعوانِ بیشمار نباید نهاد * و رای و تدبیر را بران مقدّم باید داشت * چه آنچه به رای و حیلت سازند غالب آنست که بزور و قوّت دست ندهد * و بتو نرسیده که زاغی ماریرا بحیله هلاک کرد * کلیله گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * دمنه گفت آورده اند که زاغی در کمرِ کوهی خانه گرفته بود و در شکافِ سنگی آشیانه ساخته * و در حوالیِ آن سوراخ ماری بود که آبِ دهانش زهرِ هلاک و ممات بودی * و لعابِ بُنِ دندانش مُبطلِ مزاجِ بقا و حیات * هرگاه که زاغ بچه نهادي مار بخوردي و جگرِ زاغ را بداغِ فراقِ فرزند بسوختي * چون ستمکاریِ مار از حد گذشت زاغ در ماندہ شکایتِ آن حال با شغالی که دوستِ او بود در میان آورد * و گفت می اندیشم که خود را از بلایِ مار و عنایِ این ظالمِ جان شکار باز رهانم * شغال پرسید که بچه طریق قدم درین مهم خواهي نهاد و بچه شیوه دفعِ مضرّت او خواهی کرد * زاغ گفت می خواهم که چون مار در خواب شود بمنقارِ خونخوار چشمِ جهان بینش برکنم * تا دیگر قصدِ قُرّةُ العینِ من نتواند کرد و فرزند که نورِ دیدهٔ من است از شرِّ آن خیره چشم ایمن ماند * شغال گفت این تدبیر از صوبِ صواب منحرف است * چه خردمندانرا قصدِ دشمن بر وجهی باید کرد که دران خطرِ جان نباشد * زنهار که ازین فکر بگذر تا چون ماهي خوار خود را خوار نکنی * که در هلاکتِ

خرچنگ سعي کرد و جانِ عزیز بباد داد * زاغ گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * شغال گفت ماهي خواري بود بر لبِ آبي وطن کرده و از همه مهمّات روي دل بصیدِ ماهي آورده * بقدرِ حاجت ماهيْ میگرفت و روزگار در رفاهیت میگذرانید * چون ضعفِ پیری بدو راه یافت و قوّتهای بدنی روی بانحطاط نهاد از شکارِ ماهی باز مانده و بدامِ غم گرفتار شده با خود گفت * افسوس که عمرِ عزیز ببازیچه برباد دادم و چیزی که در موسمِ پیري پاي مردی تواند نمود یا دستگیري تواند کرد ذخیره نه نهادم * و امروز قوّتي نمانده و از قوتي چاره نیست * همان بِهْ که بنای کار بر حیله نهم و دامِ فریبي و زرقي بگسترم * شاید که بدین بهانه روزی گذرد * پس چون اندوه‌کنان و آه زنان و ناله کنان بر کنارِ آب بنشست * خرچنگ اورا از دور بدید پیشتر آمد وطرحِ مباسطت افگنده گفت ای عزیز ترا غمناک مي بینم موجبِ آن چیست * جواب داد که چگونه غمناک نباشم * و تو میداني که مادّهٔ معیشت و سرمایهٔ زندگانیِ من آن بود که هر روز یک دوماهی گرفتمي و مرا * ازان سدّ رمقي و قوتِ لایموتي حاصل بودي * ماهیانرا ازان نقصاني زیادت نمي افتاد و اوقاتِ من نیز به پیرایهٔ قناعت و خرسندي آراسته مي بود * امروز دو صیّاد اینجا میگذشتند و میگفتند که درین آبگیر ماهي بسیار است تدبیرِ ایشان باید کرد * یکي گفت در فلان آبگیر ماهی ازین بیشتر است اول کارِ ایشان بپردازیم پس روی بدینها آریم * واگر حال برین منوال باشد مرا دل از جانِ شیرین بر باید گرفت * و بر

تلخیِ مرگ نهاد * خرچنگ که این خبر شنید بر فور باز گشت و نزدیک ماهیان رفت و این خبرِ موحش چنانچه شنیده بود باز گفت * جوش و خروش در ایشان افتاده باتّفاق خرچنگ روی بماهي خوار نهادند و گفتند این چنین خبري از تو بما رسیده وعنانِ تدبیر از دست ما ربوده * حالا با تو مشورت میکنم * المُستشارُ موتمنٌ * خردمند اگرچه دشمن بود چون با او مشاورت کنند باید که شرط نصیحت فرو نگذارد * خاصه در کاري که نفع آن بد و عائد باشد * و تو خود میگوئي که بقای ذاتِ تو بما باز بسته است و حیاتِ تو بوجودِ ما متعلّق * پس درکارِ ما چه صواب مي‌بیني * ماهي خوار جواب داد که من خود این سخن از زبانِ صیّادان شنوده ام و با ایشان مقاومت صورت نبندد * و مراجز این حیله بخاطر نمی رسد که درین نزدیك آبگیري مي دانم که آبش بصفا باصبح صادق دم برابری میزند * و در نمودنِ عکسِ صُوَر برآینهٔ گیتي نمامی سبقت میگیرد * و دانهٔ ریگ در قعرِ او توان شمرد و بیضهٔ ماهي درجوف آن توان دید * و با این همه نه غوّاص فهم بقعرش تواند رسید * و نه سیّاحِ وهم ساحلِ آنرا تواند دید * و دیدهٔ دامِ هیچ صیّادي بران آبگیر نیفتاده است و ماهیِ آن غدیر جز زنجیرِ آب قیدي ندیده * * بیت *

آبگیری بسانِ دریائیست * لیک دریای بي سرو پائیست

اگر بدانجا تحویل توانید کرد بقیّةُالعمر در امن و راحت و عیش و فراغت توانید بود * گفتند نیکو رائیست امّا بی معاونت و یاریِ تو نقلِ ما ممکن نیست * ماهي خوار جواب داد مرا آنچه از قوّت و

قدرت است از شما دریغ ندارم * امّا فرصت تنگ است ساعت بساعت صیّادان بیایند و فرصت فوت شود * ماهیان تضرّع نمودند و بمنّت بسیار قرار بران افتاد که هر روز چند ماهی را برداشته بدان آبگیر رساند * پس ماهی خوار هر صباح ماهیِ چند ببردی و بر بالای آن پشته که دران حوالی بود بخوردی * و چون باز آمدی دیگران در نقل و تحویل تعجیل کردندی و بر یکدیگر بیشی و پیش دستی جُستندی * و خرد بچشم عبرت درسهو و غفلت ایشان می نگریست * و زمان بهزار دیده برحالِ زارِ ایشان میگریست * وهرآینه هرکه بلابهٔ دشمن فریفته شود و بر خصیمِ بدگوهر اعتماد روا دارد - سزای او این است * چون روزها بگذشت خرچنگ را نیز هوای آن آبگیر در سر افتاده خواست که تحویل کند * ماهی خوار را ازان فکر آگاهی داد ماهی خوار اندیشه کرد که مرا دشمنی کلّی تر از و نیست اولی آنکه اورا نیز بیاران در رسانم پس پیش آمد و خرچنگ را بر گردن گرفته روی بخوابگاهِ ماهیان نهاد * خرچنگ که از دور استخوانِ ماهی دید دانست که حال چیست * با خود اندیشید که خردمند چون بیند که دشمن قصدِ جانِ وی دارد اگر کوشش فرو گذارد درخونِ خود سعی کرده باشد * چون بکوشد حال از دوشق بیرون نخواهد بود * اگر فیروز آید نامِ مردی بر صفحهٔ روزگار بگذارد * واگر کاری از پیش نرود باری بعدمِ غیرت وحمیّت مطعون نگردد * پس خرچنگ خویشتن را بر گردنِ ماهی خوار افگند و حلق او محکم فشردن گرفت * ماهی خوار پیر وضعیف بود باندک حلق افشاری بیهوش شده از هوا در افتاد و با خاک یکسان گشت * خرچنگ از

گردنش فرود آمده سر خویش گرفت * و پای در راه نهاده نزدیک بقیّت ماهیان آمد و تعزیت یاران غایب یا تهنیت حیات حاضران جمع کرده از صورت حال اعلام داد * همگنان شادگشته وفات ماهی خوار را عمري تازه وحیاتي بي‌اندازه شمردند * و این مثل بدان آوردم تا بداني که بسیار کس بمکر و حیلهٔ خود هلاک شود و وبال کید اوهم بدو عائد گردد * امّا من ترا وجهي مي نمایم که اگر بدان کار کني سبب بقاي تو و هلاک خصم باشد * زاغ گفت ازاشارت دوستان نتوان‌گذشت و رای خردمندان را خلاف نتوان‌کرد * شغال گفت صواب آنست که در اَوج هوا پرواز کني و بر بامها و صحراها نظر انگني * هرجا پیرایهٔ بیني که ربودن آن میسّر باشد فرود آمده برداري و در روی هوا بر وجهي که از چشم مردمان غایب نباشي مي پری * شک نیست که بعضي مردم بطلب پیرایه بر عقب آیند * چون نزدیک مار رسي پیرایه برمار افگني تاآن مردم را نظر بروی افتد * هرآینه اوّل اورا از دید حیات خلاص کرده پیرایه بر خواهند داشت * و دل تو بی آنکه خود در دفع او سعي کرده باشي فراغت خواهد یافت * زاغ باشارت شغال روی بآباداني نهاد * زني دید پیرایه بر گوشهٔ بام نهاده خود بطهارت مشغول گشته * زاغ آن را در ربود و بهمان دستور که شغال گفته بود بر مار انداخت * مردمان که در پیِ زاغ آمده بودند في الحال سرمار فرو کوفتند و زاغ باز رَست * ع *

خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم

دمنه گفت این مثل بدان زدم تا بداني که آنچه بحیلت توان کرد بقوّت ممکن نباشد * کلیله گفت گاو را قوّت و شوکت و عقل و تدبیر

همه حاصل است و بمکر بر چنین کس دست نتوان یافت * چه از هر جانب که تو بمکر رخنه سازي او بفکر در بندد * و شاید که پیش از انکه تو بروی شام کني او بر تو چاشت کند * مگر داستان آن خرگوش بسمع تو نرسیده که داعیهٔ گرفتاری روباه کرد و خود گرفتار شد * دمنه گفت چگونه بوده است ان *

* حکایت * کلیله گفت شنیده ام که گرگي گرسنه در صحرائي بهوی طعمه میدوید * خرگوشي دید در سایهٔ خاشاکي خفته و خواب غفلت همه اطراف اورا فروگرفته * گرگ آن را غنیمت شگرف شمرد و آهسته آهسته بجانب او قدم نهادن گرفت * خرگوش از نهیب دم و آسیب قدم او متنبّه شده بر جست * و خواست که بگریزد گرگ سر راه گرفته گفت * * بیت *

بدابیا که مرا نیست طاقت دوری * مرو مرو که بجان آمدم ز مهجوري

خرگوش از هیبت او بر جاي خشک شد * و آغاز تضرّع نموده روی نیاز بر زمین مالید * و گفت میدانم که آتش جوع امیر سباع در التهاب است و نفس امّاره بواسطهٔ طلب غذا در اضطراب * ومن باین جثّهٔ ضعیف و بدن نحیف یک لقمهٔ ملک بیش نیستم * از من چه آید و از خوردن من چه بندد و چه گشاید * درین نزدیکي روباهي است که از غایت فربهي راه نتواند رفت و از بسیاری گوشت حرکت نتواند کرد * چنان پندارم که گوشتش از تري و تازگی مشابهٔ آب حیاتست و خونش از شیریني و نازکي مماثل شربت نبات * اگر امیر قدم رنجه فرماید من اورا بحیلهٔ که توانم بقید درآرم و امیر بدو ناشتائي شکند * اگر خورسندي حاصل شود قبها و الّا من

خود اسیر و مقیدم * * ع *

دیگران را در کمند آور که ما خود بنده ایم * گرگ بافسون

و افسانهٔ او فریفته شده راه خانهٔ روباه پیش گرفت * و دران حوالی روباهي بود که در فریبندگی شیطان را درس گفتی * وبنیرنگ سازی و نفس بازي وهم وخیال را سبق دادي * خرگوش با او منازعتي قدیمی داشت * درین وقت فرصت یافته داعیهٔ انتقام کرد * و گرگ را بر در سوراخ گذاشته بخانهٔ روباه در آمد رسم سلام و تحیت بجا آورد * روباه نیز بتعظیم تمام جوابِ سلام باز داده گفت * بیت *

خوش آمدی ز کجا میرسي بیا بنشین

بیا که مدتهست بر دو دیده جا بنشین

خرگوش گفت که از مدتِ دیر باز در آرزوی شرفِ ملاقات می باشم و بواسطهٔ موانع روزگارِ غدار و حوادثِ زمانهٔ بیوفای ناپایدار ازان سعادت محروم می مانم * دریفولا عزیزی که در مصر بکرامت پادشاهی سرفراز است و در عرصهٔ ولایت پیری مرید نواز - از مزارِ تبرک بدین دیار تشریف آورده * و آوازهٔ زاویه داري و گوشه نشینیِ این جناب شنیده بندهٔ حقیر را وسیله ساخته * تا دیدهٔ دل بجمالِ جهان آرای منور - و مشامِ جان بروائحِ انفاسِ مشک سای معطر سازد * اگر اجازتِ ملاقات هست فبها و نعما * و اگر وقت اقتضای آن نمی کند نوبتی دیگر می توان نمود * * بیت *

یا ازین در باز گردد چون بلائی ناگهان

یا فرود آید بدین جا چون دعای مستجاب

روباه از صفحهٔ این کلام نقشِ حیله فرو خواند * و در مرآتِ این کلمات

نقشِ صورتِ مکري معاینه دید * با خود گفت صلاح آنست که با ایشان هم بطورِ ایشان سلوک کنم و هم از شربتِ ایشان درحلقِ ایشان ریزم

* ع * کلوخ انداز را پاداش سنگ است

پس روباه نیز خوش آمدي چند برکار کرد و گفت ما کمرِ خدمتِ مسافران بجهتِ آن بر بسته ایم - و درِ زاویه بر روي عزیزان بسببِ آن کشاده - تا از جمال و انفاسِ با کمالِ ایشان استفاده نمائیم * خصوصًا چندین عزیزي که تو نشان میدهي و بدین نوع صاحب کمالي که تعریف مي فرمائي * من در مهمانداري چه تقصیر کنم * و در خدمتگاري کدام دقیقه فروگذارم * ولي توقّع میدارم که چندان توقّف کني که گوشهٔ کاشانه را جاروبي کشم * جهتِ مهمانِ مبارک قدم فرشي که لائقِ حال تواند بود بگسترم * خرگوش تصوّر کرد که دمِ او در روباه گرفته في الحال بملازمت گرگ مشرّف خواهد شد * جواب داد که مهمان مردي بی تکلّف و درویش مشرب است و از آرایشِ جاي و جامه فراغتي دارد * امّا چون خاطرِ خطیر مي خواهد که تکلّفي نماید دران نیز مضایقه نیست * کار را باش این بگفت و بیرون آمد و تمامي ماجرا با گرگ درمیان نهاد * و بفریفته شدنِ روباه مژدگاني داد * و باز به تجدید که - لکلّ جدیدٍ لذّةٌ - تعریف لحم و شحم و تري و تازگيِ روباه آغاز نمود * و گرگ دندانِ طمع تیز کرده بلذّتِ گوشتِ روباه دهان خوش میکرد * و خرگوش بواسطهٔ این نیکو خدمتي با خود خیالِ خلاصي مي بست * امّا روباه از روي حزم و دور بیني پیش ازین به بسیار زمان درمیان منزلِ خود چاهي عمیق کنده بود و بتدریج خاکهاي

آنرا بیرون برده و سرش باندک خس و خاشاک پوشیده * و راهی نهانی نیز داشت که بوقت ضرورت ازانجا بیرون توانستی رفت * چون خرگوش را گسیل کرد بسر چاه آمد و خس و خاشاک آنرا بر وجهی ترتیب کرد که باندک اشارتی زائل گردد * پس برسر راه نهانی آمده آواز داد که ای مهمان گرامی قدم رنجه فرمائید * و مقارن دخول ازان سوراخ بیرون رفت * خرگوش بشغفی عظیم و گرگ بحرصی تمام بدان کلبهٔ تاریک درآمدند * قدم برسر خاشاک نهادن همان بود و در قعر چاه افتادن همان * گرگ چنان تصور کرد که آن حیله هم از افعال خرگوش است علی الفور اورا از هم بدرید * و عالم را از ننگ وجود او باز رهانید * و این مثل بدان اوردم تا معلوم کنی که دامردم دانا حیله از پیش نرود وکسی که از حزم و عاقبت بینی بهره دارد بفریب کسی غره نگردد * دمنه گفت چنین است که تو میگوئی امّا گاو بخود مغرور است و از دشمنی من غافل * اورا بغفلت از پای درتوانم افگند * چه سهم غدری که از کمین دوستی کشایند جایگیر تر آید * و مگر نشنیدهٔ که غدر آن خرگوش در شیر بچه نوع موثر آمد و چون از مکر او غافل بود باوجود خرد و کیاست در ورطهٔ هلاکت افتاد * کلیله گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * دمنه گفت آورده اند که در حوالی بغداد مرغزاری بود که نسیم آن بوی بهشت را معطر ساختی * و عکس ریاحینش دیدهٔ فلک را منور گردانیدی * از هرشاخ گلعذارش هزار ستارهٔ تابان * و در حسن هریک ازان ستارگان نه فلک سرگردان * و دران مرغزار وحوش بسیار بودند و بواسطهٔ خوبی هوا ودلپذیری فضا وکثرت آب

و وسعتِ نعمت روزگار در خوشي و رفاهيت ميگذرانيدند * و دران نزديكي شيري تندخوی بلا جوي بود كه هرروز لقای نامبارک بدان بيچارگان نمودي * و عيش و زندگاني بر ايشان منغّص گردانيدي * روزی اتّفاق نموده بنزديکِ شير رفتند * واظهارِ عُبوديت و انقياد كرده گفتند ای ملک ما رعيّت و حشمِ تو ايم و تو هر روز پس از رنجِ فراوان ومشقّتِ بي‌پايان از ما يكي شكار تواني كرد يا نه * وپيوسته از نهيبِ تو در كشاكشِ بلائيم * و تونيز درجُست وجوی ما بتگاپوی عنا * اكنون انديشه كرده ايم كه ترا سببِ فراغت گردد و مارا موجبِ امن و راحت * اگر چنانچه متعرّضِ ما نشوی و هر روز وقت مارا پريشان نسازی ما شكاری بهنگامِ چاشت وظيفهٔ مطبخِ ملک مي فرستدم * و تقصير در ادای آن روا نمي داريم * شيربران رضا داد * و ايشان هر روز قرعه افگندندي و بنامِ هر كدام از وحوش كه برآمدي اورا بوجهِ وظيفه نزدِ شير فرستادندي * تا برين حال مدّتي بگذشت * روزی قرعه بنامِ خرگوش بر آمد وزمانه اورا هدفِ تيرِ بلا ساخت * ياران را گفت اگر درفرستادن با من مسامحتي كنيد شمارا از جورِ اين جبّارِ باز رهانم * گفتند درين باب هيچ مضايقه نيست * خرگوش ساعتي توقّف كرد تا وقتِ چاشت بگذشت وقوّتِ سبُعی شير درحركت آمده از خشم وجوش دندان برهم مي سود * خرگوش نرم نرم بسوي او رفت ويرا بغايت دلتنگ يافت * آتشِ گرسنگي اورا برباد نشانده و فروغِ خشم در حركات و سكناتِ او پيدا آمده * خرگوش ديد كه شير از غايتِ غضب دُمِ انتقام بر زمين مي زند و نقضِ عهد را بآرزوي دل مي طلبد * آهسته پيش آمد وسلام كرد *

شیر پرسید که ازکجا می‌آئي و حال وحوش چیست * گفت ایشان بدستور مقرری خرگوشي در صحبت من فرستاده بودند و باتفاق عزیمت ملازمت داشتیم * شیری درین راه بما رسید و اورابستدید* چندانچه مبالغه کردیم که غذای ملک وحوش و وظیفهٔ پادشاه ایشان است بسخن من التفات نه نمود * وگفت این شکار گاه من است و صید آن بمن می رسد *　　　* ع *

نشنیدهٔ مگر تو که هر شیر و بیشهٔ

ای ملک چندان لاف و گزاف درمیان آورده قوت و شوکت خود شرح داد که من بي‌طاقت شدم و از بیش وی فرار کرده بشتافتم * تا صورت حال معروض راي منیر گردانم * شیر گرسنه را حمیت جاهلیت در حرکت آمده گفت *　　　* نظم *

من آنم که در شیوهٔ طعن و ضرب * بشیران در آموزم آداب حرب
کدامین هزبر این دلیري کند * که سر پنجه بر صید من افگند

پس گفت ای خرگوش توانی که اورا بمن نمائي تا داد دل تو ازو بستانم * و انتقام خود نیز حاصل کنم * خرگوش گفت چرا نتوانم و او به نسبت ملک انواع سخنان بی ادبانه گفته * واگر من توانستمي کاسهٔ سر او را آبخور ددان صحرا ساختمي *　　　* بیت *

اما ز خدا امیدوارم کو را * در چنگ تو بینم بمراد دل خویش

این بگفت و درپیش ایستاد * و شیر ساده دل بفریب او غره شده در عقب روان گشت * خرگوش شیر را بر سر چاهي بزرگ آورد که آبش بصفا چون آینهٔ چین صورتها را درست بنمودي * وبی خطا صفت حلیه و چهرهٔ هرکس از ناظران را بر شمردي　　* بیت *

در وی کسی نگاه نکردی که نقش خویش
از صفحهٔ ضمیر منیرش نخواند وی

گفت ای ملک خصم نابکار دربن چاه است و من از مهابت وی می ترسم * اگر ملک مرا در بر گیرد خصم را بوی نمایم * شیر او را در بر گرفته بچاه فرو نگریست * صورت خود و خرگوش درآب دید* پنداشت که همان شیر است و خرگوشی که وظیفهٔ او بوده در بر کشیده * اورا بگذاشت و خود را در چاه افگند وبدو سه غوطه نفس خون خوار را بزبانهٔ دوزخ سپرد * و خرگوش بسلامت برگشته وحوش را از کیفیّت حال آگاهی داد * و ایشان بوظائف شکر الٰهی قیام نموده در ریاض امن و سلامت بفراغت می چریدند * و این بیت تکرار می کردند * * بیت *

یکی شربت آب از پس بدسگال * بود خوشتر از عمر هفتاد سال

و در ایراد این مثل معلوم شد که خصم هرچند قوی باشد درمحل غفلت برو دست توان یافت * کلیله گفت اگر گاو را هلاک توانی کرد چنانچه رنجی بشیر نرسد وجهی دارد و آن را بنوعی عذر می توان نهاد * و اگر بی مضّرت شیر هلاک او دست ندهد زنهار که گرد ابن کار نگردی که هیچ خردمند برای آسایش خویش رنج مخدوم خود اختیار نکند * سخن دربن کلمه بهاخر رسید * ودمنه ترک ملازمت گرفته بگوشهٔ عزلتی رفت * تا روزی فرصت یافته خود را در خلوت بر شیر افگند * و چون مغمومی و محزونی با دل ریش وهری در پیش بایستاد * شیرگفت روزهاست تا ترا ندیده ایم خیر است * گفت إنشاءاللّٰه که عاقبت خیر بود * شیر از جای بشد وگفت

چیزی حادث شده است * گفت آری * گفت بازگوی * دمنه گفت آن را خلوتی و فراغتی باید * شیر گفت این ساعت وقت است زود تر باز نمای که مهمّات کلّی تاخیر بر نتابد * و اگر کار امروز به فردا افتد هزار آفت روی نماید * دمنه گفت هر سخن که از استماع آن شنونده را کراهت آید در ایراد آن دلیری نباید کرد * و جز باندیشهٔ تمام و فکر بسیار تقریر نباید نمود * مگر بر عقل و تمییز شنونده اعتمادی تمام باشد * و سامع نیز باید که ملاحظهٔ احوال گوینده کند که در مقام نصیحت و نیک خواهی است یا نه * و چون داند که قائل را جز ادای حقوق تربیت غرضی نیست سخنش را بسمع قبول اصغا باید نمود * خصوصًا که منافع و فوائد آن بدو باز گردد * شیر گفت تو می دانی که من از ملوک بفضیلت رای و مزیّت خرد مستثنی گشته‌ام * و در استماع کلمات هرکس تمییز ملکانه را پیش نهاد ضمیر خود می‌سازم * تو بی تکلّف آنچه می خواهی بگوی و بی تردّد هرچه بخاطر رسیده پنهان مدار * دمنه گفت من نیز رخصت جرأت بدان یافته ام که بر عقل و دانش ملک وثوق من به‌نهایت انجامیده * و نیز پوشیده نیست که سخن از محض شفقت و عین امانت می گویم * و بشک و شبهت و غرض و علّت آلوده نمی سازم * و جز محک طبع شهنشاه عیار نقد سخن را نشناسد * شیر گفت وفور امانت تو ظاهراست و آثار آن بر جبین احوال تو باهر * و مطابق سخن تو بر شفقت و نصیحت محمول می افتد * و ریبت و شبهت در حوالی آن مجال دخل نمی یابد * دمنه گفت بقای کافّهٔ وحوش بردوام عمر ملک باز بسته است * پس هر یک از رعیّت

که بسبب پاکیزه نهادی وصفت حلال زادگی موصوف و موسوم است باید که در ادای حق و تقریر صدق نصیحت از پادشاه باز نگیرد * که حکما فرموده‌اند که هرکه حقّی از پادشاه بپوشد - یاناتوانی از طبیب پنهان دارد - و اظهار فقر و فاقه یا دوستان جائز نه‌بیند - خودرا خیانت‌کرده باشد * شیرگفت هواداري و یکجهتی تو پیش ازین برمن هویدا شده است و امانت و دیانت تو دانسته‌ام * حالا بگوی که چه حادث شده * تا بعد از وقوف بر کیفیت آن حال بتدبیر آن اشتغال رود * دمنه چون شیر را بافسون و افسانه شیفته و فریفته گردانید زبان برکشاد و گفت * * بیت *

که شاها خرد ره نمون تو باد * ظفر یار و دشمن زبون تو باد

شنزبه با اُمرای لشکر خلوتها کرده است و با ارکان دولت سخنان درمیان آورده * وگفته که شیر را آزموده‌ام و اندازهٔ زور وقوّت و رای و کیاست او بدانستم * و در هریک خلل بسیار و ضعف بي شمار معاینه دیدم * * بیت *

نه آن بود او که مارا درگمان بود * خیالي داشتیم و نی چنان بود

ومن در حیرتم که ملک در اکرام آن کافر نعمت غدّار آن همه افراط نمود * و در حکم رانی وفرمان روائي اورا ثاني اثنین گردانید * در مقابلهٔ آن نعمت این صورت ازو در وجود آمد * وبه‌ازای چنان عارفه چنین داعیه از نهاد او سر برزد * کسي که دست خود را در امر و نهی مطلق بیند - و زمام حل وعقد امور جمهور بقبضهٔ اقتدار خود یابد - دیو فتنه درآشیانهٔ دماغ او بیضه خواهد نهاد * و هوای عصیان از سویدای دل او سر بر خواهد زد * شیر گفت ای دمنه نبک

براندیش که این چه سخن است که میگوئی و حقیقت این حال
از کجا معلوم کردهٔ و اگر چنین باشد که از تقریر تو مفهوم میگردد
تدبیر این کار چگونه تواند بود * دمنه گفت رفعت درجه و بلندی
مرتبهٔ او بر ملک روشن است * و چون پادشاه یکی را از خدمتگاران
بدرجهٔ حرمت و مال و حشمت در مقابلهٔ خود بیند زود تر از
پیش بر باید داشت * وگرنه کار از دست برود و شاه از پای درآید * و
چارهٔ این کار بر وجهی که ضمیر منیر سلطنت پناهی اقتضا کند خاطر
فاطر و ذهن قاصر ما بدان کجا تواند رسید * امّا من میدانم که بتعجیل
تدارک مهمّ گاو باید کرد * و اگر تأمّل کنند یمکن که کار بدانجا رسد
که قدم تدبیر از ساحت مساحت آن عاجز آید * و گفته اند که مردم
دو گروه اند صاحب حزم و عاجز * و عاجز آن باشد که در وقت حدوث
واقعه و وقوع حادثه مراسیمه و پریشان و متردّد حال و سرگردان بود *
و صاحب حزم آنست که دور اندیشی پیش گرفته پیوسته اندیشهٔ
عواقب امور کند * و صاحب حزم نیز دو نوع باشد اوّل آنکه پیش از
ظهور خطر چگونگی آن را شناخته باشد و آنچه دیگران در خواتیم
کارها دانند او در مبادی آن بدیدهٔ عقل دیده و تدبیر اواخر امور
در اوائل کرده * ع * اَوّلُ الفکرِ آخرُ العَمَلِ *
و چنین کس پیش از آنکه در گرداب بلا افتد خود را بساحل خلاص
تواند رسانید و اورا احزم گویند * و دوم آنکه چون بلا برسد دل برجای
داشته حیرت و دهشت را بخود راه ندهد * و هرآینه برین کس راه
صواب و وجه تدبیر پوشیده نخواهد ماند * و این کس را حازم خوانند *
و مناسب حال این سه کس که یکی عاقل کامل است - و دیگر نیم

عاقل - و سوم جاهلِ غافل - حکایت این سه ماهی است که در آب گیری باهم افتاده بودند * شیر پرسید که بچه منوال بوده است آن *
* حکایت * دمنه گفت آورده اند که آب گیری بود از شارع دور و از تعرّض راه گذران مخفي و مستور * آبش چون اعتقاد صوفیان صافي و مشاهده اش طالبانِ چشمهٔ حیات را کافي * و این غدیر به آبِ روان اتّصال داشت درو سه ماهيِ شگرف که حوتِ سپهر از رشکِ ایشان بر تابهٔ غیرت چون حمل از تاب آفتابِ بریان شدی آرام داشتند * و یکی ازان سه ماهی احزم بود و دیگري حازم و دیگري عاجز * ناگاه در ایّامِ بهار که جهان از آرایشِ گلزار نمودارِ باغِ فردوس گشته بود * و اطرافِ بساطِ غبرا از ریاحینِ درخشنده چون قبّهٔ خضرا پر کواکب شده * فرّاشِ صبا بسیطِ زمین را به فرشهای رنگا رنگ آراسته * و باغبان صنعِ بیچون چمنِ جهان را بگلهاي گوناگون پیراسته * ناگاه دو سه صیّادِ ماهي گیر را گذر بران آب گیر افتاد * و ازقضاي الهی احوالِ اقامتِ این سه ماهی دران غدیر کماهی در یافتند * بایکدیگر میعادی نهاده براي دام آوردن بشتافتند * ماهیان ازین واقعه آگاه گشته درعینِ آب با آتشِ حسرت همراه شدند * و چون شب در آمد ماهيِ که عاقل کامل بود و حزمي زیادت داشت - چون بارها دمت بردِ زمانهٔ جفا کار و شوخ چشمیِ سپهرِ بی اعتبار دیده بود - و بر بساطِ تجربه ثابت قدم شده - اندیشهٔ خلاصي از دامِ صیّادان و فکرِ نجات از قیدِ ایشان بخاطر آورد * پس سبک روی بکار آورد و بی آنکه با یاران مشاورت کردی ازان جانب که به آبِ روان متّصل بود بیرون رفت *
علی الصّباح صیّادان حاضر شده هردو جانبِ آبگیر محکم ببستند *

آن نیم عاقل که به پیرایهٔ خرد آراسته بود امّا از ذخیرهٔ تجربه بهره نداشت - چون این حال مشاهده نمود پشیمانیء بسیار خورد * و گفت غفلت ورزیدم و سر انجام کارِ غافلان چنین باشد - بایستی که من چون آن ماهیء دیگر پیش از نزولِ بلا غمِ خود خوردمي وقبل از هجومِ آفت فکرِ خلاص کردمي * اکنون چون فرصت گریز فوت شده هنگامِ مکر وحیلت است * و هرچند گفته اند که تدبیر در وقت بلا فایده بیشتر ندهد و از ثمرهٔ رای در زمانِ آفت تمتّعي زیادت نرسد * امّا با این همه مردِ عاقل باید که از منافع دانش بهیچ وجه نومید نگردد * و در دفعِ مکائدِ دشمن تاخیر وتوقّف روا ندارد * پس خویشتن را مرده ساخت و بر روی آب شنا میرفت * صیّادي آنرا برداشت وتصوّرِ مردگيِ او کرده بر روی صحرا انداخت * و او خویشتن را بحیلت در جوی آب افگنده جان بسلامت ببرد * و آن ماهيِ دیگر که غفلت بر احوالِ او مستولی بود و عجز در افعالِ او ظاهر - حیران و سرگردان و مدهوش و پای کشان چپ وراست میرفت - و در فراز ونشیب میدوید تا عاقبت گرفتار شد * و ملک را از ایراد این مثل مقرّر شد که درکارِ شنزبه شتاب باید کرد * و پیش از فوات فرصت و قدرت به تیغ آبدار آتشِ حسرت در جانِ آن خاکسار باید زد * و خرمنِ عمرش بباد فنا بر داده دود از خان و مانِ او به آسمان باید رساند *

* بیت *

چو قدرت یافتي برخصمِ غدّار * بسنگِ ابتلا مغزش برون آر

شیر گفت آنچه گفتي معلوم شد امّا گمان نبردم که شنزبه خیانتي اندیشد و سوابقِ نعمت را بلواحقِ کُفران مقابله روا دارد *

چه در باب وی تا این غایت جز خوبي و نیکوکاري جائز نداشته‌ام * دمنه گفت هم چنین است امّا نیکوئیهای ملک او را بدین مرتبه رسانید * * بیت *

هر کجا داغ بایدت فرمود * چون تو مرهم نهي ندارد سود

لیکن بد گوهر تا وقتي یکدل و ناصح باشد که بمرتبهٔ که امید وار است نرسیده * امّا چون مقصودش حاصل آمد تمنای دیگر مرتبها که شایستگیِ آن ندارد از خزانهٔ خیالش سر بر زند * و بزرگان فرموده اند که بنای خدمت سفله و بي اصل بر قاعدهٔ بیم و امید است * چون از ضررِ خَوف ایمن گردد سر چشمهٔ دَولت خواهی را تیره سازد * و چون بحصولِ آمال مستغنی شود آتشِ کافر نعمتي و فتنه انگیزی بر افروزد * شیر گفت پس با ملازمان که سفله طبع و دون همت باشند چه سان سلوک توان کرد که اثرِ کفرانِ نعمت ایشان ظاهر نگردد * دمنه گفت ایشان را از عواطف خود چنان محروم نباید گردانید که بیکبارگی نا امید شده و ترکِ ملازمت گرفته بجانبِ دشمنان مَیل کنند * و چندان نعمت و غنیمت نیز نشاید داد که بنهایتِ ثروت رسیده خیالات فضولی از ایشان سر برزند * بلکه باید که همیشه میانِ خوف و رجا روزگار گذرانند * و مهمّ ایشان بر وعده و وعید وبیم و امید دائر باشد * چه توانگری و ایمنی ایشان را بخود مستقل گرداند و آن سبب طغیان و عصیان شود * و نا امیدی و بی برگی خدمت‌گاران را دلیر سازد * و آن موجب شکستِ قدرِ ملوک گردد * شیر گفت بخاطر چنان میرسد که آئینهٔ حالِ شنزبه از زنگِ این نیرنگ مصفّا است * و صفحهٔ داشر از رقمِ این خیال

پاکیزه و معّرا * و من با او پیوسته در مقام عنایت بوده ام و همواره عاطفت خودرا قرین روزگار وی ساخته * و بعد ما که از من همیشه نیکوئي و منفعت بوی رسیده باشد چگونه در مکافات آن بدی و ضرر اندیشد * * بیت *

چو دل بدوستیش خویش را علم سازد
چرا بدشمنيِ من علم بر افرازد

دمنه گفت ملک را بباید شناخت که ازکج مزاج هرگز راستی نیاید و بد سیرت زشت اصل بتکلیف و تکلّف ستوده خوي و پاکیزه خصلت نگردد * مگر ملک را قصّهٔ عقرب و کشف بسمع شریف نرسیده * شیر گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * دمنه گفت کشفي را با عقربی دوستي بود و پیوسته یکدیگر دم آشنائي زدندی و طرح یگانگي افگندندی * بیت *

روز تاشب معاشر و همدم * شام تا صبح مونس و محرم

وقتي چنان اتّفاق افتاد که بحسب ضرورت جلاي وطن بایستي کرد * هردو درمرافقت یکدیگر متوجّه سامتي دیگر شدند * قضارا گذر ایشان بر نهری عظیم افتاد و جوی آبي بزرگ بر ممر ایشان پدید آمد * و چون عبور عقرب برآب متعذر بود متحیّر فروماند * کشف گفت اي یار عزیز ترا چه شد که گریبان جامهٔ جان بدست اندوه دادی * و دامن دل از نشاط و طرب در چیدي * عقرب گفت ای برادر اندیشهٔ گذشتن برین آب مرا درگرداب حیرت افگنده * نه عبور برآب میسّر است و نه طاقت فراق احباب ممکن * بیت *

تو میروی و من خسته باز میمانم

عجب که بی تو بمانم عجب همی مانم

کشف گفت هیچ غم مخور که من ترا بی کلفتی از آب گذرانیده بساحل رسانم * و از پشت خود سفینه ساخته سینه را سپر بلای تو سازم * که حیف باشد بدشواري یاری بدست آوردن و بآسانی از دست دادن * * بیت *

ای دوست برو بهر چه داري * یاري بخر و بهیچ مفروش

پس کشف عقرب را بر پشت گرفته سینه بر آب افگند و روان شد * در اثنای شناوری آوازي بگوش کشف رسید و کاو کاوي از حرکت عقرب احساس کرد * پرسید که این چه صورت است که میشنوم * و آن چه عمل است که تو بدان اشتغال می نمائی * عقرب جواب داد که سنان نیش خودرا برجوشن وجود تو آزمایشي میکنم * کشف برآشفت و گفت که ای بی مروت من جان خود را برای تو در گرداب خطر افگنده ام و به پشتی کشتی پشت من ازین آب میگذري * اگر التزام منّتي نمیکنی و حقّ صحبت قدیم را وزنی نمی نهي باري سبب نیش زدن چیست * با آنکه محقّق است که ازین حرکت آسیبي بمن نخواهد رسید و نیش دل خراش ترا در پشت خارا مثال من تاثیري نخواهد بود * بیت *

غالب آنست که دست و دل خود ریش کند

هر که ازروی جدل مشت زند بر دیوار

عقرب گفت معاذ الله که امثال این معانی در همه اوقات زندگاني پیرامن ضمیر من گذرد یا گذشته باشد * بیش ازان نیست که طبع مقتضی نیش زدن است خواه زخم بر پشت دوست باشد خواه

بر سینۀ دشمن * کشف با خود اندیشید که حکما راست گفته اند که نفس خسیس را پروردن آبروی خود بر باد دادن است و سر رشتۀ کار خود گم کردن * * بیت *

درخاک ریختن زر و زیور دریغ نیست
با ناکسان دریغ بود لطف و مردمی

سخن بزرگان است که هر کرا در اصل خود نسب نیست امید را درو هیچ نصیب نیست * چه حرام است بر نطفۀ خبیث که از دنیا انتقال کند بد نا کرده بجای جمعی که با او نیکوئی کرده باشند * قطعه *
بد اصل را چگونه توان کرد تربیت * کس در درون خانه چرا مار پرورد
حنظل بتربیت ندهد طعم نیشکر * گل بر نمچیند آنکه همه خار پرورد
و بایراد این سخن بر ضمیر منیر ملک گذشته باشد که از عدم اصالت شنز به وخست ذات وی اندیشه ناک باید بود * و نصیحت زیردستان مشفق بگوش هوش استماع باید نمود * چه هر که بسخن ناصحان اگرچه درشت و بی محابا گویند التفات نه نماید عواقب امور و خواتم مهمات وی از ندامت و ملامت خالی نباشد * چون بیماری که درفرمودۀ طبیب بنظر استخفاف نگرد * و غذا و شربت بحسب آرزو خورد هرآینه هر لحظه ضعف و ناتوانی بر وی استیلا بیشتر یابد * * بیت *

ناصح از روی درشتی سخن ار گفت چه باک
صبر تلخ است و لیکن بر شیرین دارد

و بباید دانست که عاجز ترین ملوک آنست که از عواقب کار ها غافل باشد ومهمات ملک را خوار دارد * و هرگاه حادثۀ بزرگ افتد

حزم و احتیاط را بر طرف نهد * و بعد از آنکه فرصت فوت شد و دشمن مستولی گشت نزدیکان خود را متّهم گرداند * و حوالهٔ آن حال بهر یک از ایشان کند * شیر گفت سخن نیک درشت گفتی و از سر حدِ ادب تجاوز نمودی * وقولِ ناصح بدرشتی رد نتوان کرد * شنزبه بر تقدیری که دشمن باشد پیدا است که از و چه کار آید * و او بحسب واقع طعمهٔ من است * چه مادّهٔ حرکتِ او از نباتات وجود گرفته * و مادّه قوّتِ من از گوشت حاصل شده * و همیشه اجزای نباتی مغلوبِ حیوانی باشد * و من از و آن مقدار حساب ندارم که خیالِ مقابلهٔ من در ضمیرِ او گذرد یا سوادی مقاتلهٔ من در سویدای او جای گیرد * بیت *

مدّعی را کی رسد با چون منی لافِ جدال
کی تواند پشّه با پیلِ دمان پهلو زدن

و اگر شنزبه به آفتابِ دولت من که از افقِ عنایتِ پروردگاری تابانست چون ماه در دعوای مقابله آید کاسته و ناقص گردد * واگر بر ماهچهٔ چترِ همایونِ همای آسای من که نمودارِ سایبانِ آسمان است مانندِ خورشید تیغ کشد عاقبت زوال یابد * دمنه گفت ملک را فریفته نشاید بود بدانکه گوید او طعمهٔ من است یا من برو غلبه می توانم کرد * چه اگر بذاتِ خویش مقاومت نتواند بمددگاری جمعی از یارانِ کارِ خود را پیش برد * و یا بزرق و مکر و دستان و غدر نقشها بر انگیزد * و ازان ترسم که چون وحوش را بر مخالفت ملک تحریص کرده است مبادا که با او دم موافقت زنند * و یک تن اگر هرچند قوی جثّه و قادر باشد با بسیاری بر نیاید * شیر گفت سخنانِ

تو در دل من جاي گرفت و خلوص مناصحت ترا دانستم * واما این صورت دامن گیر منست که او را برداشته ام و علم تقویت و تمشیت او بر افراشته * و در مجالس و محافل اورا ثناها گفته * و خرد و دیانت و اخلاص و امانت او در زبان رانده * اگر خلاف آن روا دارم به تناقض قول و خفت ذات و رکاکت راي منسوب گردم * و سخن من در دلها مردود و عهد من در خاطرها بی قدر شود * بیت *

هر سري را که خود بر افرازی * تا تواني ز پا نیندازي

دمنه گفت راي صائب و تدبیر درست آنست که چون از دوستي اثر دشمني ظاهر گردد - و از خدمت گاری نخوت مهتري مشاهده افتد في الحال اطراف کار خود فراهم آرند * و دامن از موافقت و مرافقت ایشان درچینند * و پیشتر از انکه خصم فرصت چاشت یابد برای او شامي مهیا سازند * و با وجود آنکه دندان با آدمي مصاحب قدیمی باشد و از و انواع فوائد و منافع بوی برسد - چون دردگرفت جز بقلع از رنج او شفا نتوان یافت * و طعامي که بدل ما یتحلل و ممد مادۀ حیاتست چون در معده فاسد گشت جز بدفع از مضرت او خلاص نتوان یافت * دمدمۀ دمنه در شیر اثر کرده گفت من کاره شدم صحبت شنزبه را * و دیگر با او ملاقات من از جملۀ محالات است * همان به که کسي نزدیک وي فرستم و صورت حال بروی ظاهر گردانم و اجازت دهم تا هر کجا خواهد برود * دمنه ترسید که اگر این سخن بشنزبه رسد در حال براءت ذمت خود بر شیر روشن سازد * و مکر و حیلۀ او از نهانخانۀ خفا بساحت ظهور آید * گفت اي ملک این باب از حزم دور است و مادام که سخن گفته

نشده است محلّي اختبار باقيست * و پس از اظهار تدارک آن از حوزهٔ اقتدار خارج * * بيت *

سخن تا نگفتي توانيش گفت * ولی گفته را باز نتوان نهفت

سخنی که از دهان و تیری که از کمان بیرون آمد نه آن بدست آید و نه این بشست * و در امثال آمده که هرچه بزبان آمد بزیان آمد * و بزرگي گفته است زبان ترجمانِ دل است - و دل والیِ ولایت بدن - وسخن عرض کنندهٔ جواهرِ گنجینهٔ وجود * تا درِ درجِ گویائی بمسمارِ خاموشی بسته باشد و مُهرِ سکوت بر سرِ حقّهٔ نطق نهاده در چمنِ زندگاني همه ریاحینِ سلامت روید * و نهالِ حیات همه ثمرهٔ امن و راحت بخشد * امّا چون گلبنِ بلاغت در تبسّم آید و بلبلِ فصاحت در ترنّم - ایمن نتوان بود که رایحهٔ گلزارِ سخن سبب تفریحِ دل و تقویتِ دماغ خواهد شد * یا علّت ظهور مادهٔ زکام و واسطهٔ صُداع خواهد بود * چه زبانهای بسته بیک نکتهٔ دلپذیر بسی عقدهای مشکل کشاده است * و سخنانِ شر انگیز بیک اشارت بی محل گردنِ گوینده را به بندهای گران بسته * ای ملک اگر این سخن بشنزبه رسد و صورتِ حالِ خود بشناسد و فضیحت خویش معاینه ببیند یُمکن که بمکابره درآید * و جنگ آغازد و یا فتنهٔ انگیزد * و اربابِ حزم گناه ظاهر را عقوبتِ پنهان جایز نداشته اند * و جرم پوشیده را عقوبت آشکار تجویز نکرده * صلاح آنست که گناه مخفی اورا بسیاستِ نهانی تدارک نمائی * شیر گفت بمجرّدِ گمان نزدیکانِ خود را دور و مهجور گردانیدن و بی وضوحِ یقین در تضییعِ حقوقِ ایشان سعي نمودن بدستِ خود تیشه بر پای خود

زدن باشد * و بیکبارگي از طریق مروت و منهاج دیانت یکسو شدن * دمنه گفت هیچ گواهي ارباب فرمان را به از فراست ایشان نیست * چون این مکار غدار بیاید ملک باید که بنظر تفرس در وی نگرد که خبث عقیدهٔ او در طلعت نازیبا و زشتي دیدنش در صورت ناخوش واضح خواهد بود * و علامت کجي باطن او آن است که متلون و متغیر پیش آید و چپ و راست و پیش و پس احتیاط مي نماید * و مجادلت را آماده و مقاومت را فراهم آمده باشد * شیر گفت نیکو گفتي و اگر ازین علامات چیزي مشاهده افتد هر آینه غبار شبهت از راه حقیقت مندفع گشته دغدغهٔ گمان بمرتبهٔ یقین تبدیل خواهد یافت * دمنه چون دانست که بدم فتنه انگیز او ازان جانب آتش بلا بالا گرفت خواست که کار را به بیند و از طرف وی نیز شعلهٔ افسادي بر فروزد * بیت *

میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بد بخت هیزم کش است

فکر کرد که دیدن شنزبه هم باشارهٔ شیر و مشاورت او باید تا از بدگماني دور افتد * گفت اي ملک اگر فرمان اعلی شرف صدور یابد شنزبه را به بینم و از مکنون ضمیر و مخزون خاطر او چیزي معلوم کرده بعرض رسانم * شیر اجازت داد * دمنه چون اندوه زده و مصیبت رسیدهٔ بنزدیک شنزبه رفت و شرط سلام و تحیت بجاي آورد * شنزبه تعظیمي فراخور حال نموده آغاز تلطف و تملق کرد * و گفت اي دمنه

* ع * باد میدار که از مات نمي آید یاد

روزها است که دیدهٔ دوستان بانوار جمال خود روشن نساختهٔ * و کلبهٔ

یاران را بازهار نهال مصاحبت و ملاطفت گلشن نگردانیده * بیت *
بعمرها نفسی یاد دوستی نکنی * که یاد تو نتواند که یک نفس نکند
دمنه گفت اگر بصورت از شرف ملاقات محروم بوده ام فامّا بجان
و روان همواره با خیال جمال دلکشای تو صحبت داشته ام ٭ و پیوسته
تخم یاری و هوا داری در زمین دل کاشته * * بیت *
از دل سوی جان دریچها ساخته ام * پنهان ز تو با تو عشقها باخته ام
و در زاویهٔ عزلت و گوشهٔ خلوت بوظیفهٔ دعا و ثنا که موجب مزید
دولت و سعادت باشد اشتغال بوده و خواهد بود * گاو گفت سبب
عزلت چیست * دمنه گفت چون کسی مالک نفس خود نتواند بود
و اسیر فرمان دیگری باشد - و یک نفس بی بیم و خطر نزند - و یکدم
نگذرد که برجان وتن خود هراسان و لرزان نباشد - و سخن بی خوف
و فزع از وی صادر شود چرا گوشهٔ کاشانهٔ اختیار نکند * و در خلوت
بر روی بیگانه و آشنا در نه بندد * گاو گفت ای دمنه سخن ازین
روشن تر باز نمای و تفصیل این اجمال را بیان فرمای تا نفع
موعظت تو عام تر و فایدهٔ کلام تو تمام تر باشد * دمنه گفت شش
چیز درین جهان بی شش چیز ممکن نیست * مال دنیا بی نخوت -
و متابعت هوا بی محنت - و مجالست زنان بی بلیّت - و طمع
به لئیمان بی مذلّت - و مصاحبت بدان بی ندامت - و ملازمت سلطان
بی آفت * هیچکس را از خمخانه دنیا جرعهٔ ندهند که سرمست
و بیباک نشود و سر عصیان از گریبان تجبّر و تکبّر بر نیارد * و کس
در پی هوا قدم نه نهد که در معرض هلاک نیفتد * و هیچ مردی با
زنان ده نشیند که بانواع فتنها مبتلا نگردد * و شخصی با مردم شریر

وفتّان اختلاط نه‌ورزد که عاقبتُ الامر پشیمانی بار نیارد * وکسی بمردم دون و سفله توقّع نکند که خوار و بی مقدار نگردد * و هیچ فردی صحبتِ سلطان اختیار نکند که بسلامت ازان ورطهٔ خونخوار بیرون آید * شنزبه گفت سخنِ تو دلالت بران می‌کند که از شیر مکروهی بتو رسیده باشد * و از مخالفت او هول وهراسی بر تو مستولی شده * دمنه گفت من این سخن به نسبتِ نفسِ خود نمی‌گویم واز جهتِ خویش اندوهناک نیستم * بلکه جانبِ دوستان را درین حالت بر جانبِ خویش ترجیح میدهم * و این ملال وکلال که بر من مستولي شده براي تست * وتو مي داني که سوابقِ اتّحاد ومقدّمات صحبت میان من و تو برچه وجه بوده * و عهدها و پیمانها که در اول بسته ایم اکثرِ آن درین مدّت بوفا انجامیده * ومن چارهٔ ندارم ازانکه هرچه حادث شده باشد از نیک و بد ونفع و ضرر بشرفِ اعلام تو نرسانم * شنزبه برخود بلرزید و گفت ای یارِ مشفق و دوستِ موافق زود تر مرا از حقیقتِ حال خبردار ساز و هیچ دقیقه از دقایقِ هوا داری و مخالصت فرو مگذار * دمنه گفت از معتمدي شنیده ام که شیر برزبانِ مبارک رانده است که شنزبه بغایت فربه شده و بدین درگاه بدو هیچ احتیاجی نیست وعدم و وجود او علی السّویه است * وحوش را بگوشتِ او مهماني خواهم کرد * و یکروز راتبهٔ خاصه و شیلانِ عام از بدنِ او خواهم ساخت * من چون این سخن شنیدم و تهوّر و تجبّرِ او می شناختم آمده ام تا ترا تنبیه نموده حسنِ عهدِ خود را ببرهان ثابت گردانم * وآنچه در شرعِ مروّت و آئینِ حمیّت و فتوّت بر من واجب است بادا رسانم *

* بیت *

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

حالا صلاح وقت دران می بینم که تدبیری اندیشی و بسرعت تمام وبیچاره سازی و مهم پردازی آري * مگر بحیلهٔ ازین ورطه خلاصی روی نماید * و بلطیفهٔ ازین مهلکه نجاتی دست دهد * چون شنزبه سخن دمنه شنود و عهود و مواثیق شیر پیش خاطر گذرانید گفت ای دمنه نا ممکن است که شیر با من غدر کند * و حال آنکه از من خیانتی ظاهر نشده و قدم ثبات من از جادهٔ نیکو خدمتی نلغزیده * و درسخن تو نیز گمان صدق و مظنهٔ خیر خواهي دارم * غالب آنست که دروغی چند بر من بسته اند و او را به‌تزویر و فریب در مقام خشم آورده و در خدمت او طائفهٔ نابکار اند همه در سخن چینی استادي ماهر و در خیانت و دراز دستی چیره و دلیر * و ایشان را بارها آزموده است و انواع خیانتها وخرابیها از ایشان معاینه دیده * لاجرم هرچه ازان باب در حقِ دیگران گویند باور دارد و بران قیاس کند * و هرآینه بشومي صحبت اشرار در حقِ اخیار بدگماني پدید آید * و بدین گمانِ خطا راهِ صواب پوشیده شود * و قضیهٔ بط و خطای او در تجربت برین معنی دلیلی است کافي و بدین صورت اشارتي است وافي * دمنه پرسید چگونه بوده است آن *

* حکایت * شنزبه گفت بطی در آب روشنائی ماه دید پنداشت که ماهی است قصد کرد تا بگیرد هیچ نیافت * چند نوبت برین منوال آزمایش کرد * و چون دید که حاصل او ازان صیادي همان حاصلِ تشنه است از مشاهدهٔ سراب و محصولِ مفلسانِ کج اندیش

از تفرّجِ منزلهاي خراب بكلّي ترک صَیدِ ماهی گرفت و بیکبارگی مهمّ خودرا فروگذاشت * دیگر شب هرگاه که ماهی بدیدی پنداشتی که روشنائي ماه است قصد آن نکردی و مطلقًا بدان مالتفت نشدی و گفتي * * ع *

من جرّب المجرّب حلّت به الندامه

و ثمرهٔ این تجربه آن بود که پیوسته گرسنه بودی و بی برگ و نوا گذرانیدی * و اگرشیر را از من چیزي شنوانیده و بحکم - من یسمع یخل - در دلِ وي کراهتي پدید آمده و آن را باور داشته - موجبش همان تجربهٔ دیگران بوده * و حال آنکه از من تا دیگران چندان فرق است که از روزِ نوراني تا شبِ ظلماني و ازمنظرِ علوي تا مرکزِ سفلي * دمنه گفت شاید که کراهیت شیر نه بدین سبب باشد - بلکه بواسطهٔ آنکه سلاطین را عادت بود که بی استحقاق کسی را بمرتبهٔ اعلی اختصاص دهند و دیگریرا که مستحق باشد بي سببي ظاهر عرضهٔ تلف و تاراج سازند * شنزبه گفت زماني طعمِ نوشِ کرم چشیده ام اکنون هنگام زخمِ نیشِ ستم است * و مدّتي در طرب و راحت گذرانیده ام حالا وقتِ هجوم محنت و غم * * بیت *

اي دل مزهٔ وصل چشیدي یکچند * اکنون المِ فراق مي باید دید

بحقیقت مرا اجل گریبان گرفته بدین بیشه آورده وگرنه من چه لائقِ صحبتِ شیر بودم * شخصی که بمن طامع است و طعمهٔ او را مي شایم بایستي که بهزار کمند مرا بجانبِ او نتوانستي کشید * و بصد هزار حیله و بند در دام مخالطتِ او نتوانستي افگند * بیت *

من کیم تا دولتِ وصلش هوس باشد مرا

اینکه از دورش همی بینم نه بس باشد مرا

امّا تقدیرِ الهی و دمدمهٔ تو ای دمنه مرا درین ورطهٔ هلاک انداخته * و حالا دستِ تدبیر از دامنِ تدارک کوتاه است * جریانِ مهمّات بواسطهٔ ترکِ حزم و عاقبت اندیشی نه بر وفقِ دلخواه * و من بسببِ طمعِ خام و سودای فاسد برای خود چنین آتشی برافروخته ام * هنوز دودی پیشِ من نرسیده از تفِ اندوه و تابِ ملال سوخته ام * ع *

چون کنم خود کرده ام خود کرده را تدبیر چیست

و بزرگان گفته اند هرکه از دنیا بکفافی قانع نشود و طلبِ فزونی نماید مثابهٔ کسی است که بکوهِ الماس رسد و هر ساعت نظرش بوصلهٔ بزرگتر می افتد و خیالِ بسیاری قیمت آن بسته پیشتر برود تا بجائی رسد که مطلوب بدست آید و امّا باز آمدن متعذّر خواهد بود چه ریزهای الماس پایهای او را تراشیده و خراشیده باشد * و آن غافل در اندیشهٔ حرص مستغرق شده ازان حال خبر ندارد * لاجرم به حسرت تمام دران کوه هلاک شده بحوصلهٔ مرغان مقام گیرد * بیت *

از زیادت طلبی کارِ تو آید بزیان * سود اگر خواهی از اندازه زیاده مطلب

دمنه گفت این سخن بغایت پسندیده گفتی و هر بلائی که بکسی رسد منشای آن حرص و طمع خواهد بود * * بیت *

بگذر ز طمع که آفتِ جان و دل است

طامع همه جا و ز همه کس منفعل است

گردنی که بسلسلهٔ حرص بسته شد عاقبت به تیغ ندامت بریده گردد * و سری که سَودای شره درو جای گرفت سر انجام بر خاکِ مذلّت سوده شود * بسیار کس که از غایتِ حرص و شره بامیدِ دولت در

ورطهٔ نکبت افتاد و ببوی منفعت در مهلکهٔ مضرّت گرفتار شد * چنانکه آن صیّادِ طمع گرفتنِ روباه داشت و سر پنجهٔ پلنگی دَمار از نهادِ او بر آورد * شهزاده پرسید که چگونه بوده است آن *

* حکایت * دمنه گفت صیّادی روزی در صحرا می گذشت روباهي دید بغایت چست و چالاک که در فضای آن دشت می گشت * و بازي کنان در هر جانب جلوه می‌نمود * صیّاد را موی او خوش آمده به بهاي تمام او را فروختن تصوّر کرد * و قوّتِ طامعه او را بر این داشت که درپیِ روباه ایستاده سوراخِ اورا دانست * و نزدیکِ سوراخ حفرهٔ بریده بخس و خاشاک پوشیده مُرداري بر بالاي آن تعبیه نمود * و خود درکمین نشسته مترصّدِ صیدِ روباه می بود * قضا را روباه از سوراخ ببرون آمد و بوی آن جیفه او را کشان کشان بلبِ آن حفره رسانید * با خود گفت اگرچه از رایحهٔ این جیفه دماغِ آرزو معطّر است امّا بوی بلائي نیز به مشامِ حزم می رسد و عقلا متعرّضِ کاري که احتمالِ خطر داشته باشد نشده اند * و خردمندان شروع در مهمّي که امکانِ فتنه درو متصوّر بوده نه نموده

هر کجا خطّ مشکلي بکشند * جهد کن تا برون خط باشي

و اگرچه ممکن است که اینجا جانوري مرده باشد آن نیز می تواند بود که در زیرِ آن دامي تعبیه کرده باشند * و بر هر تقدیر حذر اولی * روباه این فکر کرده از سرِ آن جیفه در گذشت و راهِ سلامت پیش گرفت * دریں اثنا پلنگیي گرسنه از بالای کوه درآمد و ببوي مُردار خود را بحفره افکند * صیّاد چون آوازِ دام و صداي افتادنِ جانور در حفره شنید تصوّر کرد که روباه است * از غایتِ حرص بي آنکه

تاملی کند خود را از پی او در انداخت * و پلنگ بخیال آنکه او را از خوردن مردار منع خواهد کرد بر جست و شکمش بدرید * صیاد حریص بشومی شره در دام فنا افتاد * و روباه قانع بقطع طمع از ورطهٔ بلا نجات یافت * و این مثل را فائده آنست که آفت طمع و محنت زیادت طلبی آزاد را بنده و بنده را سر افگنده سازد * بیت *

زیاده از سرت ار یک کله بدست آری
بخاک پای عزیزان که درد سر باشد

شنزبه گفت من غلط کردم که در اوّل ملازمت شیر اختیار نمودم و ندانستم که او قدر خدمت نداند * وگفته اند که صحبت باکسی که قدر آن نشناسد و خدمت شخصی که قیمت آن نداند مشابه است به آنکه شخصی بر امید محصول تخم در زمین شوره پراگنده کند * یا در گوش کر مادرزاد از غم و شادی فرو گوید * یا بر روی آب روان غزلهاي تر و تازه نویسد * دمنه گفت ازین حدیث در گذر و تدبیر کار خویش پیش گیر * شنزبه گفت چه چاره انگیزم و چه حیله پیش آرم * و من اخلاق شیر را دانسته ام و فراست من حکم میکند بآنکه شیر در حقّ من جز خیر و خوبي نخواهد * امّا نزدیکان او در هلاک من می کوشند و در اتلاف من سعی می نمایند * و اگر چنین است میل شاهین ترازوي زندگانی من بکفّهٔ فنا مائل تر است نه بپّلهٔ بقا * چه ظالمان مکّار ستمگاران غدّار چون هم پشت شده دست بدست دهند و یک رویه قصد کسی کنند بهمه حال ظفر یافته او را از پای در آرند * چنانکه گرگ وزاغ و شغال قصد شتر کردند * و باتّفاق بروی غالب آمده بمراد و مطلوب خود رسیدند *

دمنه گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * شنزبه گفت آورده اند که زاغی سیاه چشم و گرگی تیز چنگ و شغالی پر مکر درخدمت شیری شکاری بودند * و بیشهٔ ایشان نزدیک شارع عام بود * شتر بازرگانی، دران حوالی بماند وبعد از مدّتی قوّت گرفته هرطرف بطلب علف می پوئید * گذرش بران بیشه افتاد و چون نزدیک شیر رسید از خدمت و تواضع چاره ندید * شیر نیز او را استمالت داده از کماهی احوال پرسید * بعد از وقوف بران از حالِ اقامت و حرکت سوال کرد . شتر گفت * بیت *

پیش ازین در کارِ خود گر اختیاری داشتم

چون ترا دیدم عنانِ اختیار از دست رفت

آنچه ملک فرماید هرآینه متضمنِ صلاحِ بندگان خواهد بود * ع * * صلاحِ ما تو به میدانی از ما * شیر گفت اگر رغبت نمائی در صحبتِ من مرفّه و ایمن باش * شتر شادگشت و دران بیشه بسر می برد * تا مدّتی بران بگذشت و شتر بغایت فربه شد * روزی شیر بطلبِ شکاری رفته بود و پیلی مست با او دو چار زده و میانِ ایشان جنگی قوی و محاربهٔ عظیم افتاده و شیر را جراحتی چند رسیده به بیشه باز آمد نالان و مجروح در گوشهٔ بیفتاد * و گرگ و زاغ وشغال که بطفیل از خوانِ احسانِ او لقمهٔ یافتندی بی برگ و نوا ماندند * و ازانجا که کرم جبّلیِ شیر بود و محض عاطفتی که ملوک را بر خدم و حشمِ خود باشد چون ایشان را بدان صورت بدید متأثر شد * و گفت رنجِ شما بر من از محنتِ من دشوار تر است * اگر درین نزدیکی صیدی بدست آرید من بیرون آیم و کارِ شما ساخته گردانم *

ایشان از خدمت شیر بیرون آمده بگوشهٔ رفتند و با یکدیگر طریق مشاورت درمیان آورده گفتند از بودن شتر درین بیشه ما را چه فائده * نه ملک را ازو منفعتی و نه مارا با او الفتی * حالا شیر را بران باید داشت که اورا شکند و دو سه روز ملک را از طلب لقمه و طعمه فراغتی پدید آید * و مارا نیز بقدر حال نفعی رسد * شغال گفت بپیرامن این خیال مگردید که شیر او را امان داده و بخدمت خویش آورده * و هرکه ملک را بر غدر تحریص نماید و بر نقض عهد دلیر گرداند خیانت کرده باشد * و خائن بهمه حال مردود است و خدای و خلق ازو نا خشنود * * بیت *

هرکه درو طرح خیانت گریست * دبن وی از عهد دیانت بریست
سکهٔ مردي ز دیانت بود * قلبیء مردم ز خیانت بود

زاغ گفت درین باب حیلهٔ توان اندیشید و شیر را از عهدهٔ این عهد بیرون توان آورد * وشما جائی نگه دارید که من بروم و باز آیم * پس پیش شیر رفته بایستاد * شیر پرسید که هیچ شکاري نشان گردید و از صیدی خبر آوردید * زاغ گفت ای ملک هیچ کدام را چشم از گرسنگی کار نمیکند و قوّت حرکت نیز نمانده * امّا وجهی بخاطر رسیده است که اگر ملک بدان رضا دهد همه را رفاهیت تمام و نعمت مستوفی حاصل آید * شیر گفت مضمون سخن بعرض رسان تا بر کیفیّت آن حال اطّلاعی افتد * زاغ گفت این شتر درمیان ما اجنبی است و ازو در مصاحبت نفعی متصوّر نه * عُجالة الوقت را صیدی است در دست آمده و شکاریست بدام افتاده * شیر در خشم شد وگفت خاک برسر رفیقان این زمان که جز شیوهٔ نفاق وشیمهٔ غدر ندارند *

و طریق رفق و فتوّت و مردی و مروّت بیکبار فرو میگذارند * شکستن عهد در کدام مذهب جائز است و به زنهار دادهٔ خود قصدکردن در کدام ملّت روا * زاغ گفت من این مقدّمه را میدانم امّا حکما گفته‌اند که یکنفس را فدای اهل بیتی توان کرد * و اهل بیتی را فدای قبیلهٔ و قبیلهٔ را فدای شهری و اهل شهری را فدای ذات مرفّه پادشاهی که در خطر باشد * چه سلامت او اهل اقلیمی را فایده تواند رسانید * و دیگر شکستن عهدرا نیز مخرجی توان یافت چنانچه صاحب عهد از صفت غدر پاک باشد * و ذات او از مشقّت فاقه و مخافت مجاعت مسلّم ماند * شیر سر در پیش افگند و زاغ باز آمد و یاران را گفت قضیّه با شیر عرض کردم در اول سرکشی کرد و آخر رام شد * اکنون تدبیر آنست که همه نزد شتر رویم * و ذکر گرسنگی شیر و رنجی که بدو رسیده تازه گردانیم * و گوئیم که ما در پناه دولت و سایهٔ حشمت این بادشاه کامگار روزگار بخرّمی گذرانیده‌ایم * امروز که این حادثه پیش آمد مروّت اقتضای آن می‌کند که جان و نفس خود را فدای وی کنیم - و الّا بکفران نعمت موسوم خواهیم بود * و از سمت مروّت وجوانمردی محروم * صواب در آنست که جمله پیش شیر رویم * و شکر انعام و اکرام او را باز رانیم * و مقرّر گردانیم که بدست ما کاری بر نیاید * مگر آنکه جانها و نفسهای خودرا فدا سازیم * پس هریک از ما بگوید که امروز ملک چاشت از من سازد * و دیگران آنرا دفعی گویند * یمکن که کشتن بر شتر مقرّر گردد * پس باتّفاق نزد شتر آمدند و این فصول را باوی باز راندند * ازانجا که ساده دلی او بود بافسون و افسانهٔ ایشان فریفته

گشت * و بهمین نوع که رقم ذکر یافت قرار داده بر شیر رفتند * و چون از تقریر شکر و ثنا و تقدیم ستایش و دعا بپرداختند زاغ زبان بگشاد و گفت * * بیت *

شها در جهان کامرانیت باد * به بزم طرب شادمانیت باد

راحت ما بصحت ذات ملک متعلق است * و اکنون که ضرورتی پیش آمد - و ملک را از گوشت من سد رمقی حاصل می تواند بود - باید که التفات نموده مرا بکشد و بکار برد * دیگران گفتند از خوردن تو چه فایده * و از گوشت تو چه سیری تواند بود * * ع *

تو کئی تا که در آئی بشماری باری

زاغ که این سخن بشنید سر در پیش افگند و شغال آغاز سخن کرد و گفت * * بیت *

ایا شهی که بهنگام کین رسول اجل * ز پنجهٔ تو برد روز نامهٔ آجال

مدتی متمادی شد که در سایهٔ دولت روز افزون از تاب آفتاب حوادث ایمن گذرانیده ام امروز که ماه جاه این حضرت بخسوف مضرت مبتلا است می خواهم که ستارهٔ اقبال از افق حال من طلوع کند * و ملک مراطعمه ساخته از اندیشهٔ چاشت فارغ گردد * دیگران جواب دادند که آنچه گفتی از فرط هوا داری و عین حق گذاری بود * اما گوشت تو بوی ناک و زبون و زیان کار است * مبادا که به تناول آن رنج ملک زیاده شود * شغال خاموش شد * و گرگ پیش آمده زبان بگشاد و گفت * * بیت *

که شاها خداوند یار تو باد * عدو روز هیجا شکار تو باد

من نیز خود را فدای ملک ساخته آرزومندم که ملک خندان

خندان اجزای مرا در بن دندان جای سازد* یاران گفتند این سخن از محض اخلاص و عین اختصاص گفتی * اما گوشت تو خناق آرد و در ضرر قائم مقام زهر هلاهل باشد * گرگ قدم باز پس نهاد * و شتر دراز گردن کشیده بالا مهار - کلّ طویلٍ احمق - گسیخته سخن آغاز کرد و بعد از شرائط دعا گفت * * بیت *

ایا شهی که کشاده است چرخ فیروزه
بر آستان تو درهای فتح و فیروزی

من بر داشتهٔ این حضرت و تربیت یافته این دولتم اگر لائق مطبخ ملک هستم یا راتبهٔ خوان او را می شایم بجان مضایقه ندست * بیت *

بر نخیزم ز سر کوی تو تا جان دارم
ور رسد کار بجان از سر جان بر خیزم

دیگران متّفق الکلمه گفتند این سخن از فرط شفقت و صدق عقیدت است * و فی الواقع گوشت تو خوشگوار و با مزاج ملک سازگار است * رحمت بر همّت تو باد که با ولی نعمت بجان مضایقه نکردی و بدین معامله نام نیکو یاد گار گذاشتی * بیت * همت جوان مرد درم صد هزار * کارچو با جان فتد آن جا مت کار پس همه بیکبار قصد شتر کردند و آن مسکین دم نزد تا اجزای او را پاره پاره ساختند * و این مثل برای آن آوردم تا بدانی که مکر ارباب غرض خصوصًا که با یکدیگر متّفق باشند بی اثری نخواهد بود * دمنه گفت این را چه دفع می اندیشی * شنزبه جواب داد که اندیشهٔ من حالا از صوب صواب منحرف است * امّا جز جنگ و جدال و حرب و قتال و چارهٔ نمی دانم * که هرکه برای حفظ مال و

حمایت نفس خود کشته شود - در دایرهٔ شهادت داخل است *
و نیض - من قُتِلَ دون نفسه فهو شهید - مر او را شامل * دیگر آنکه
اگر اجل من بردست شیر مقرّر ومقدّر شده است باری بناموسی
کشته شوم و به حمیّت و غیرت هلاک گردم * بیت *

بنام نکو گر بمیرم رواست * مرا نام باید که تن مرگ راست

دمنه گفت مرد خردمند دروقت جنگ پیش دستی نکند و بهنگام
حرب مسابقت روا ندارد که البادی اَظلَم , و مباشرت خطرهای
بزرگ باختیار خود دلالِ زیرکي نیست * بلکه اصحاب رای بمدارا
و ملاطفت گردِ مهمّ خصم در آیند * و دفع مناقشت بملاطفت
اولی شناسند * و دیگر دشمنِ ضعیف را خرد و خوار نشاید داشت *
که اگر از قوّت و زور در ماند شاید که از مکر و حیلت عاجز نیاید *
بغدر و زرق آتش فتنه بر انگیزد * که زبانهٔ آن به آب تدبیر فرو
نه نشیند * وتوخود تسلّط شیر را دانستهٔ و استیلای او از شرح و بسط
مستغنی است * پیش از دشمنی او حساب تمام گیر * و از غائلهٔ
حرب او غافل مباش * که هرکه عدو را خوار دارد و تبعات محاربت
نیندیشد پشیمان گردد * چنانچه وکیلِ دریا گشت از تحقیرِ طیطوی *
شنزبه پرسید که چگونه بوده است آن *

* حکایت * دمنه گفت آورده اند که بر ساحلِ دریای هند نوعی
باشد از مرغان که ایشان را طیطوی خوانند * جفتی ازان بر کنارِ دریا
نشیمن داشتند و بر لب آب مسکن گرفته بودند * چون وقت بیضه
فراز آمد ماده گفت برای نهادنِ بیضه جائی باید طلبید که
بفراغتِ خاطر توان گذرانید * نر گفت این جا جائی نزد موضعی

پناهش است * وحالا تحویل ازین محل محال می نماید * بیضه می باید نهاد * ماده گفت اینجا جای تامل است چه اگر دریا موجی برآورده و بچگان مارا در رباید و رنج اوقات و ایام ما ضائع گردد آن را چه تدبیر توان کرد * گفت گمان نبرم که وکیل دریا این دلیری تواند کرد و جانب مرا فرو گذاشت نماید * و بالفرض اگر چنین بی حرمتی اندیشد و بگذارد که بچگان ما غرق شوند انصاف از وی بتوان ستاند *

چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد

من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

ماده گفت از حد خود تجاوز نمودن نه لائق است و زیاده از طور خود لاف زدن اهل خرد را نا موافق * تو بچه قوت وکیل دریا را بانتقام خود تهدید می کنی * و بچه شوکت در مرتبه مجادلت و منازعت او می آئی * * بیت *

بتاراج خود ترک تازی کنی * که کنجشک باشی و بازی کنی

ازین اندیشه در گذر و از برای بیضه محلی مامون و جائی حصین اختیار کن و از نصیحت من سر مپیچ * که هرکه سخن ناصحان نشنود و نصیحت یاران مشفق را کار نه بندد بدو آن رسد که بسنگ پشت رسید * طیطوی نر گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * ماده گفت آورده اند که در آب گیری که آبش از صفای ضمیر چون آئینه صافی عکس پذیر بودی - و بعذوبت و اطافت از عین الحیات و چشمه سلسبیل خبر دادی - دو بط و سنگ پشتی ساکن بودند * وبحکم مجاورت سر رشته حال ایشان بمصادقت کشیده بود * و همسایگی بهم خانگی انجامیده * و بدیدار هم خوش

برآمده * عمري برفاهيت بسر مي بردند * ناگاه دست روزگار غدّار بناخن حادثه رخسارهٔ حال ايشان خراشيدن گرفت * و سپهر آئينه فام صورت مفارقت در مرآتِ آوقات ايشان نمودن آغاز کرد * دران آب که مادّهٔ حيات و مددِ معاش ايشان بود نقصاني کلّي پديد آمد * و تفاوتي فاحش ظاهر گشت * بطان چون بر کيفيّت آن صورت وقوف يافتند دل از وطنِ مالوف بر داشته عزيمت جلا را تصميم دادند * * نظم *

سفر بهتر آن را که درجاي خويش * دلش از غم اين و آن ابتراست
که هر چند رنج سفر بد بود * ولي از جفاي وطن بهتراست

پس با دلي پر غم و ديدهٔ پر نم نزديک سنگ پشت آمده سخنِ وداع درميان نهاده گفتند * * بيت *

مارا ز تو چشمِ بد ايّام جدا کرد * چشمِ بد ايّام چگويم که چها کرد

سنگ پشت از سوز فراق بناليد و بدرد تمام فرياد بکشيد که اين چه سخن است * و مرا بي شما چگونه حيات متصوّر تواند بود * وبي يارانِ همدم بچه نوع زندگاني ميسّر تواند شد * و بعدِ ما که مرا طاقت وداع نيست تحمّلِ بارِ فراق چون خواهد بود * بيت *

هنوز سرو روانم ز چشم ناشده دور
دل از تصور دوري چو بيد لرزان است

بطان جواب دادند که مارا نيز جگر از خارِ خارِ مفارقت ريش است و سينهٔ ما را بالتهاب زبانهٔ آتشِ مهاجرت سوزي بيش از بيش * امّا نزديک است که محنت بي آبي خاک وجودِ مارا بباد عدم بردهد * لاجرم بضرورت ترک يار و ديار گرفته کربت غربت اختيار مي کنيم *

سنگ پشت گفت ای یاران میدانید که مضرّت نقصان آب درحقّ من بیشتر است ومعیشت من بی آب ممکن نباشد * این زمان حقّ صحبت قدیم اقتضای آن می‌کند که مرا باخود ببرید و درمحنت آباد فراق تنها مگذارید * گفتند ای دوست یگانه و همدم فرزانه رنج هجران تو مارا از جلای وطن زیادت است و غم افتراق تو دل را موجب مزید ملالت ونکابت * و ما هرجاکه رویم اگرچه دررفاهیت تمام باشیم وبعشرتی کامل روزگار گذرانیم بی دیدار تو چشمهٔ عیش ما تیره و دیدهٔ بخت ما خیره خواهد بود * و مارا نیز جز موافقت و مصاحبت تو آرزوئی نیست * لیکن رفتن ما بر روی زمین وقطع مسافت دور و دراز کردن متعسّر است * و پریدن تو نیز در فضای هوا و با ما اتّفاق نمودن متعذّر * برین تقدیر همراهی چگونه تواند بود * و مرافقت برچه وجه توان کرد * سنگ پشت گفت چارهٔ این کار هم ذهن شما تواند انگیخت و حیلهٔ این مهم از اندیشهٔ شما حاصل تواند شد * و من با جانی از خیال هجران خسته ودلی از بار فراق شکسته چه تدبیر توانم کرد * گفتند ای عزیز ما درین مدّت از تو خفّتی فهم کرده ایم و تهتّکی و سبکی سنگی دریافته * شایدکه آنچه گوییم بدان کار نکنی و عهدی که بندی بران ثبات نه نمائی * سنگ پشت گفت این چگونه تواند بود * که شما برای صلاح حال من سخنی گوئید و من خلاف آن اندیشم یا وعدهٔ بجهت مصلحت من بود بوفا نرسانم * بیت *

عهد بستم که سر از عهد نه پیچم هرگز
شرط کردم که ز شرط تو تجاوز نکنم

بطان گفتند شرط آنست که چون ترا برداشته بهوا بریم مطلقًا سخن نگوئی * چه هرکس را که چشم بر ما خواهد افتاد سخن در خواهد انداخت و بتعریض و کنایت کلمهٔ خواهد فرمود * باید که چندانچه بعبارت یا اشارت چیزی شنوی یا حرکتی بینی راه جواب بربندی * و به‌نیک و بد زبان نگشائی * سنگ پشت گفت فرمان بردارم والبتّه مهر خاموشی برلب نهاده متعرّض جواب هیچ آفریده نخواهم شد * قطعه *

به‌پیری رسیدم در اقصای یونان * بدو گفتم ای آنکه باعقل وهوشی

ز مردم چه بهتر بهر حال گفتا * اگر راست پرسی خموشی خموشی

ایشان چوبی بیاوردند و سنگ پشت میان آن محکم بدندان گرفت و بطان هردو جانب چوب برداشته اورا می بردند * چون باوج هوا رسیدند گذر ایشان بر بالای دهی افتاد و مردم ده خبردار شده از حال ایشان متعجّب گشتند * و بتفرّج بیرون آمده از چپ و راست فریاد برآوردند که بنگرید بطان سنگ پشت را چگونه می برند * و چون مثل آن صورت دران ایّام بمشاهدهٔ آن قوم نرسیده بود هر زمان غریو و غوغای ایشان زیادت می شد * سنگ پشت ساعتی خموش بوده آخر دیگ غیرتش در جوش آمد و طاقتش طاق شده گفت * * ع * تا کور شود هرآنکه نتواند دید

لب گشادن همان بود و از بالا بر افتادن همان * بطان آواز دادند * و ما علی الرّسول الّا البلاغ * بر دوستان نصیحت فرمودن باشد و بر نیک بختان پند شنودن * و فائده این مثل آنست که هرکه موعظهٔ دوستان بسمع قبول اصغا نکند در هلاک خود سعی نموده باشد و نقاب نصیحت از چهرهٔ وقاحت خود کشوده * بیت *

آنکس که سخنهای عزیزان نکند گوش
بسیار بخاید سر انگشت ندامت

طیطوی نر گفت شنیدم این مثل که آوردی و بر مضمون آن مطلع شدم * اما مترس و جای نگاهدار که مردم بددل و ترسنده هرگز بمراد نرسند * و سخن همان است که وکیل دریا رعایت جانب ما از لوازم خواهد دانست * ماده بیضه نهاد و چون بچگان بدراهن سفید بیضه چاک زده سر از گریبان حیات برآوردند دریا را موج آمده ایشان را در زیر دامن هلاک گرفت * ماده بعد از مشاهدهٔ آن واقعه در اضطراب آمد و باز گفت که ای خاکسار من دانستم که به آب بازی نتوان کرد حالا بچگان را برباد دادی و آتش درجان من زدی * باری تدبیری اندیش که بدان مرهمی بر جان ریش توان نهاد * نر گفت سخن بحرمت گوی که من بر همان عهدم که دانستهٔ و از عهدهٔ قول خود بیرون آمده انصاف از وکیل دریا خواهم ستید * فی الحال نزدیک مرغان دیگر رفت و از هر صنف هر کدام که پیشوا و مقتدا بودند همه را یکجا جمع کرده حال خود با ایشان شرح داد * و التماس مساعدت و معاضدت نموده بزبان نیاز این ترنم آغاز نهاد * * بیت *

احوال دردمندئی دل بی نهایت است
هنگام دستگیری و وقت عنایت است

اگر عزیزان همه درین واقعه هم پشت و یکدل نباشند و باتفاق داد من از وکیل دریا نستانند او را جرات بیفزاید * و من بعد قصد بچگان دیگر مرغان کند * و چون این قاعده مستمر گشت و این رسم تقرر پذیرفت دل از فرزندان بر باید کند * و وطن و مسکن را پدرود

باید کرد * * بیت *

یا بصد خواری بباید ساخت با خارِ غمش
یا قدم در محنت آبادِ عدم باید نهاد

مرغان ازین واقعه خسته حال و شکسته بال شده پر در پر تافتند وبملازمت بارگاهِ سیمرغ شتافته صورت حادثه بموقف عرض رسانیدند و گفتند اگر غم رعیّت خود خوری سلطانِ ایشان توانی بود - واگر پروای زاری مظلومان نکنی وغم ملهوفان نداری - رقمِ سلطنت مرغان از صفحهٔ دوران تو سترده - و منشورِ پاسبانیِ ایشان بدیگری حواله خواهد شد * سیمرغ ایشان را استمالت داده با خدم و حشم خود از دارُ السّلطنت متوجّه دفع آن غائله شد * و مرغان بمعاونت و مظاهرت او قوي دل گشته روی بساحلِ دریاي هند آوردند * وچون سیمرغ باسپاهي که حدّ حصر آن در حوصلهٔ حساب هيچ مستوفي نگنجیدی و عدد صفوف و صنوف ایشان را مدبران گمان و امکان نه سنجیدی بحوالیِ دریا رسید * نسیم صبا که سلسله جنبان موج است آن خبر بوکیلِ دریا رسانید * وکیل چون در حوصلهٔ خود قوّت مقاومت با سیمرغ و لشکر طیور ندید بضرورت در مقام اعتذار آمده بچگانِ طیطوی را باز داد * غرض از ایرادِ این افسانه آنست که هیچ دشمن را اگرچه بغایت حقیر باشد خوار نباید داشت که از سوزنِ خرد قامت کاری آید که نیزهٔ دراز قد دران عاجز بماند * و جذوهٔ آتش اگرچه در نظر اندک نماید هرچه با وی ملاقی گردد بسوزد * وحکما گفته اند که دوستیِ هزار تن در مقابلهٔ دشمنیِ یک شخص نیاید * شنزبه گفت من ابتداءً بجنگ نخواهم استاد تا ببد نامي کافر نعمتی موسوم

نشوم * امّا چون شیر قصدِ من کند صیانتِ نفس و نگاهداشتِ تن خود لازم خواهم دانست * دمنه گفت چون نزدیک شیر روی و بینی که خویشتن را افراشته دُم بر زمین زند - و شعلهٔ خشمش چون آتشِ چشمش افروخته بنظر آید - بدانکه قصد تو دارد * شنزبه گفت اگر چیزی ازین معنی مشاهده رود هرآینه حجاب ظن از رخسارِ یقین برداشته - بر سرِ غدر و قصدِ شیر اطّلاع خواهد افتاد * دمنه شادمان و تازه دل روی بکلیله آورد * کلیله گفت کار بکجا رسید و مهم بچه انجامید * دمنه جواب داد * * ع *

از بخت شکر دارم و از روزگار هم

بحمد الله که فراغتی هرچه تمامتر روی نمود * و چندین کاری دشوار بخوبي و آساني ساخته شد * دمنه این مي گفت و روزگار بزبانِ مکافات مضمونِ این بیت بگوشِ هوشمندانِ محفلِ بصیرت فرو میخواند * * بیت *

خوش گرفتند حریفان سرِ زلفِ ساقي
گر فلک شان بگذارد که قراری گیرند

پس هردو سوي شیر رفتند * اتّفاقاً کارِ بر اثر ایشان برسید * چشمِ شیر بر گاو افتاد * و دمدمهٔ دمنه بکار آمد * و شیر غرّیدن آغاز کرده دُمِ استیلا برزمین مي زد * و دندان از غایت غضب برهم مي سود * شنزبه یقین کرد که شیر قصد او دارد * باخود گفت خدمتگاریِ ملوک در خوف و حیرت - و ملازمت سلاطین در بیم و دهشت - به همخانهٔ مار و همسایهٔ شیر مي ماند * اگرچه مار خفته و شیر نهفته باشد عاقبت آن یکي سر برآرد * و این دیگری دهن بگشاید * بیت *

مکن ملازمت پادشهٔ کزان ترسم
که هم چو صحبت سنگ و سبو شود ناگاه

این می اندیشید وجنگ را می ساخت از هردو طرف علامتی که دمنهٔ بی حیا نشان داده بود معاینه دیدند * وجنگ آغاز نهاده خروش و فریاد در عرصهٔ زمین و فضای زمان انگندند * کلیله آن صورت دیده روی بدمنه آورد وگفت ای نادان وخامت عاقبت کار خود را می بینی وشامت خاتمت مهم خود میشناسی یانه * دمنه گفت مرا ازین عمل مقصود جز شرف خدمت ملک نبوده * کلیله گفت خدمتگاران کافی و چاکران کارگذار و ملازمان مهم شناس زیب و زینت بارگاه ملوک اند * امّا تو می خواهی که دیگران از ملازمت شیر بر طرف باشند * و تو معتمد علیه ومشار الیه باشی * وتقرّب آن حضرت بر تو منحصر بود * و این معنی از غایت نادانی و فرط بی خردی است * چه سلاطین بهیچ چیز وهیچ کس مقیّد نتوانند بود * ومرتبهٔ سلطنت مشابهٔ رتبهٔ حسن و جمال است * چنانچه محبوب دل آویز را هرچند عاشق بیشتر باشد - جلوات حسن اورا ظهور زیادت بود * سلطان را نیز هرچند خادم و ملازم پدید آید - میل بزیادتی حشم و خدم خواهد بود * و این طمع خام که تو داری دلیل روشن است بر نهایت بلاهت * چنانچه حکما گفته اند علامت احمقی پنج چیز است * اوّل طلب منفعت خویش در مضرت دیگران کردن * دوم ثواب آخرت بی ریاضت عبادت چشم داشتن * سوم بدرشتی گوئی و تند خوئی با زنان عشق بازی نمودن * چهارم به تن آسانی و راحت دقائق علوم دانستن * پنجم بی وفاداری و رعایت حقوق یاری توقّع دوستی از

مردم نمودن * و من از فرطِ شفقتي که دارم این سخنها میگویم * ولیکن چون آفتاب روشن است که شبِ تیرهٔ شقاوتِ تو بمشعلهٔ موعظهٔ من روشن نخواهد شد * ظلمتِ جهل و کدورتِ حسدی که درذاتِ تو سرشته شده بپرتو نصائحِ من منتفي نخواهد گشت * بیت * بآبِ زمزم و کوثر سفید نتوان کرد * گلیم بخت کسي را که بافتند سیاه و مثلِ من با تو چنانست که مرغي آن مرغ را میگفت که رنج بیهوده مبر * و سخنِ خود با جمعی که در صددِ شنودن نیستند ضائع مکن * و او نشنید و بعاقبت سزای آن بدو رسید * دمنه گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * کلیله گفت آورده اند که جماعتي بوزنگان درکوهی ماوا داشتند * و بمیوها و گیاههای آن روزگار می گذرانیدند * قضارا در شبي سیاه‌تر از دلِ گناهکاران و تیره تر از درونِ تباه روزگاران - لشکرِ سرما بر ایشان تاختن آورد * و از صدمتِ صرصرِ زمهریر اثر خون در تن ایشان فسردن آغاز کرد * بي چارگان از سرما رنجور شده پناهی می جستند * و بطلبِ آن میان چست کرده بهرگوشهٔ می دویدند * ناگاه بر طرفِ راه نی پارهٔ روشن افگنده دیدند * و بگمانِ آنکه آتش است هیزم جمع آورده گرداگردِ آن چیده دمی میدمیدند * و در برابرِ ایشان مرغي بر درختي آواز میداد که آن آتش نیست * البتّه بدان التفات نه‌نمودند * و ازان کار بی فائده باز نه‌ایستادند * قضا را درین اثنا مرغی دیگر آنجا رسید و مرغ را گفت رنج مبر که بگفتارِ تو منتفع نمی شوند و تو رنجور میگردي * و در تهذیب و تربیت چنین کسان سعی نمودن هم چنان باشد که شمشیرِ برهنگ آزمودن * و از

زهرِ هلاهل خاصیّت تریاق فاروق طلب نمودن * مرغ چون دید که سخنِ او نمی شنوند از غایتِ شفقت از درخت فرود آمده * تا نصیحتِ خودرا نیک بسمعِ ایشان رساند و ایشان‌را دران رنجِ بیهوده که میکشند تنبیهی کند * بوزنگان گرداگردِ مرغ درآمده سرش ازتن جدا کردند وکارِ من باتو همین مزاج دارد * ومن اوقاتِ خودضائع می کنم وسخن بی فائده می گویم * و با آنکه ترا نفعي نخواهد بود مرا بیم مضرّتی نیزهست * دمنه گفت ای برادر بزرگان باخردان درنصیحت وموعظت شرطِ امانت بجای آورده اند * و از میل و مداهنت احتراز نموده * و اهلِ فضل‌را اقامتِ رسومِ مواعظ ونصائح لازم است خواه کسي استماع کند خواه نکند * کلیله گفت من بابِ نصیحت‌را برتو مسدود نمی گردانم * ولي ازان می‌ترسم که بنای کارِخود برزرق وحیله نهادهٔ وخود رائي وخودکامی پیشه گرفتهٔ * وقتي که پشیمان شوی پشیماني سود ندارد * و هرچند پشت دست خائی و روی سینه خراشي فائده ندهد * و مهمّی که اساسِ آن مبتنی برمکر و غدر باشد عاقبتِ آن بوَخامت - وخاتمتِ آن بشامت می انجامد * چنانچه‌آن شریکِ زیرک‌را افتاد * ووبالِ حیلهٔ او دامِ بلاشده بحلقش درآویخت * و شریکِ غافل ببرکتِ راستي وساده‌دلي بمراد رسید * دمنه گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * کلیله گفت آورده اند که دوشریک بودند یکي عاقل ودیگری غافل * یکی از غایتِ زیرکي ونقش بازی هزار نیرنگ برآب زدي * و او را تیز هوش گفتندی * و دیگری از فرطِ ابلهی و ناداني میانِ سود و زیان امتیاز نکردي * و او را خرّم دل خواندندی * ایشان را

داعیهٔ بازرگانی شد * و باتفاق یک دیگر روی بسفر آورده مراحل و منازل طی می کردند * قضا را در راه بدرهٔ زر یافتند و آنرا غنیمت شمرده متوقف گشتند * شریک دانا گفت ای برادر درجهان سود نا کرده بسیار است حالا بدین بدرهٔ زر قناعت کردن و درگوشهٔ کاشانهٔ خود بفراغت بسر بردن اولی مینماید * پس باز گشتند و نزدیک شهر رسیده بمنزلی فرود آمدند * شریک غافل گفت ای برادر بیا تا این زر را قسمت کنیم و از دغدغه خلاص یافته هریک حصهٔ خودرا بهر چه خواهیم خرج نمائیم * شریک عاقل جواب داد حالا قسمت کردن صلاح نیست * صواب دران باشد که آن مقدار که برای خرج به آن احتیاج افتد بر داریم و باقی باحتیاط تمام جائی ودیعت نهیم * و هرچند روز آمده بقدر احتیاج ازان برداشته تتمه را بهمان دستور محفوظ می سازیم * تا از آفت دورتر و بسلامت نزدیک تر باشد * شریک نادان بدین افسون فریفته شده افسانهٔ اورا بقبول تلقی نموده * برین وجه که مذکور شد نقدی سره برداشته باقی در زیر درختی باتفاق دفن کردند * و روی بشهر آورده هریک بمقام خود قرار گرفتند * * بیت *

روز دیگر که چرخ شعبده باز * کرد صندوق حیله را سر باز

آن شریک که دعوی زیرکی کردی بپای درخت رفت و زرها را از زیر زمین بیرون کرده ببرد * و شریک غافل ازان حال بیخبر نقدی که داشت بخرچ آن مشغول شد * تاچیزی باقی نماند * پیش عاقل آمد و گفت بیا تا ازان دفینه چیزی بر داریم * که من بغایت محتاج شده ام * آن مرد زیرک تجاهل کرده گفت نیکو باشد * پس

هردو باتفاق بپای درخت آمدند و چندانچه بیشتر جستند کمتر یافتند * تیز هوش دست درگریبان خرم دل زد که این زر تو بردهٔ و کسی دیگر خبر نداشت * بیچاره چندانچه سوگند خورد و اضطراب کرد بجائی نرسید * القصّه کار ایشان از مجادله بمحاکمه کشید و از منازعت بمرافعه انجامید * شریک زیرک آن غافل را بسرای قاضي آورده برو دعوی کرد و مضمون قصّه و محوای قضیّه بسمع قاضي رسانید * وبعد از انکار خرّم دل قاضي از تیز هوش بر وفق دعوی او بیّنه طلبید * تیز هوش گفت - ایّها القاضي ابقاک اللّٰه تعالي * بیت *

بر خور ز عمر خویش که در مسند قضا
احکام عمر تو بدرازی مسجّل است

مرا بجز آن درخت که زر در زیر آن مدفون بوده گواهي نیست * و امید دارم که حق سبحانه و تعالی بقدرت کاملهٔ خود آن درخت را بسخن آورد * تا بر دزدي این خائن بی انصاف که مجموع این زرها برده و مرا محروم گردانیده اقامت شهادت نماید * قاضي ازین سخن متعجّب شد * و بعد از قال و قیل بسیار و گفتگوی فراوان بران قرار دادند که روز دیگر قاضی بپای درخت حاضر شده از درخت گواهي طلبد * و چون شهادت او موافق مدّعا باشد بگواهي او حکم کند * شریک بخانه رفت و تمام قصه با پدر باز گفته پرده از روی کار برداشت * وگفت ای پدر من باعتماد تو خیال گواهي درخت بسته ام * و بامید تو این نهال حیله در محکمهٔ قضا کاشته * تمام مهم بشفقت تو باز بسته است * اگر موافقت نمائی آن زر ببریم و چندان دیگر بستانیم و بقیّهٔ العمر برفاهیت و فراغت گذرانیم * پدر گفت

آنچه درین مهم بمن متعلق است کدام تواند بود * پسر گفت میانِ آن درخت کشاده است بمثابهٔ که اگر دو تن دران پنهان شوند نتوان دید * امشب باید رفتن ودرمیانِ درخت بسر بردن تا فردا که قاضي بیاید وگواهي طلبد چنانچه رسم است شهادت باداء رساني * پدر گفت ای پسر از سرِ مکر و حیله درگذر که اگر خلق را بفریبی - خالق را نتوان فریفت * ای بسا حیلت که بر صاحبش وبال گردد و جزای آن هم بدو رسیده رسوا و پرده دریده شود * و من می ترسم که مبادا مکرِ تو چون مکرِ غوک باشد * پسر پرسید که چگونه بوده است آن *

* حکایت * پدر گفت آورده اند که غوکي در پهلوی ماری وطن ساخته بود و درجوارِ آن ظالمِ خونخوار خانه گرفته * هرگاه که غوک بچه آوردی مار بخوردی ودلِ اورا بداغِ فراقِ فرزندان مبتلا کردی * و این غوک را باخرچنگي دوستي بود * روزی به نزدیک وی رفت وگفت ای یارِ موافق مرا تدبیري لائق اندیش که خصمي غالب ودشمنيِ مستولي دارم * نه با او اقامت متصوّر است و نه ازان مقام نقل و تحویل میسّر * چه موَضعي که مسکن ساخته ام بغایت جائي خوش است و ماوائي دلکش * مرغزاریست که سوادِ مینا رنگش چون رَوضهٔ مینو فرح افزای * و نسیمِ دلکشایش چون طرهٔ خوبان عطر سای * وهیچ کس باختیار ترک چنین منزل نگیرد ودل ازین نمونهٔ فردوس برین برندارد * خرچنگ گفت غم مخور که دشمنِ توانا را بکمند حیله توان بست وخصمِ غالب را در دامِ مکر توان افگند * غوک گفت تو درین باب از کتاب حیل چه مسئلهٔ حل کردهٔ * و دردفعِ غائلهٔ این خصمِ بداندیش چه چاره بدست آوردهٔ *

خرچنگ گفت در فلان جا راسوئی است جنگ جوی و تیزخوی * ماهیی چند بگیر و بکش و از پیش سوراخ وی تا منزل مار بیفگن * تا راسو یکان یکان را می خورد و بطلب دیگری می رود * هرآینه چون بسوراخ مار رسد اورا نیز بکار خواهد برد و ترا از شر و ضرر او باز رهاند * غوک بدین تدبیر که موافق تقدیر بود مار را هلاک کرد * و چون برین قضیه دوسه روزی بگذشت راسو را داعیهٔ آن شد که بطلب خوردن ماهی حرکت کند * وهمان صورت که بدان عادت کرده بود اعادت نماید * بار دیگر بجستن ماهی بهمان راه که پیش ازان بقدم مراد پیموده بود روان شد * و چون ماهی نیافت غوک را با جملهٔ بچگان بخورد * و این مثل بدان آوردم که سر انجام حیله گرفتاریست و عاقبت مکر و غدر ندامت و خاکساری * بیت *

مزن در وادیِ مکر و حیل گام * که در دام بلا افتی سرانجام

پسر گفت ای پدر سخن کوتاه ساز و اندیشهٔ دور و دراز در توقف دار که این کار اندک مؤنت وبسیار منفعت است * پیر بیچاره را حرص مال و دوستیِ فرزند از سر منزل دیانت ودین ببادیهٔ جور و خیانت کشید * طریق مروت را مهمل گذاشته و بساط فتوت را بکلی در نوشته ارتکاب چنین صورتی که در شرع و عرف محظور و منکر بود روا داشت * و دران شب تیره با دلی مکدر درمیان درخت جای گرفت * علی الصباح که قاضیِ روشن رای آفتاب بر محکمهٔ فلک پدیدار شد وخیانت شب سیاه روی برعالمیان چون روز روشن گشت * قاضی با گروهی از معارف بپای درخت حاضر شده و خلقی انبوه بنظاره صف کشیدند * قاضی روی بدرخت کرده بعد از شرح

دعوی مدّعی و انکار مدّعا علیه صورت حال از و استفسار نمود *
آوازی از میان درخت بر آمد که زر را خرّم دل برده است و با تیز
هوش که شریک اوست ظلم کرده * قاضی متحیّر شد و بفراست
دانست که در میان درخت کسی پنهانست و آشکارا کردن او جز
بتدبیر صائب میسّر نگردد * پس بفرمود تا هیمهٔ بسیار فراهم آورده
در حوالی درخت نهادند و آتش دران زدند * تا آن نا پختهٔ خام
کار را دود ازجان و دمان برآوردند * پیر حریص ساعتی صبر نموده
چون دید که کار بجان رسید امان خواست * و قاضی او را بیرون
آورده و استمالت داده از حقیقت حال سوال فرمود * پیر نیم
سوخته صورت واقعه براستی باز نمود * قاضی بر کیفیّت مطّلع گشته
صفت امانت وکوتاه دستی خرّم دل و خیانت و نابکاری تیز هوش
باخلائق باز گفت * و مقارن همین حال پیر با تزویر از جهان
فانی رخت حیات بسرای جاودانی کشید * و باحرارت آتش دنیا
بشرارهٔ نار عقبی اتّصال یافت * و پسر بعداز انکه ادب بلیغ دیده بود
و زجر عنیف کشیده پدر مرده را برگردن نهاده روی بشهر آورد * وخرّم
دل ببرکت صدق و امانت و راستی و دیانت زر خود باز ستده
بسرانجام مهام خود مشغول گشت * و نتیجهٔ ایراد این مثل آنست
که خلائق را معلوم شود که عاقبت مکر ناپسندیده است و خاتمت
غدر شوم و نکوهیده * دمنه گفت تو رای را مکر نام نهادهٔ و تدبیر
را حیله و غدر لقب دادهٔ * من این مهم را بتدبیر صائب ساخته‌ام
و چنین کاری به رای درست پرداخته * کلیله گفت تو در عجز
رای و ضعف تدبیر بدان مثابهٔ که زبان از تقریر آن قاصر آید *

و درخبث ضمير وغلبهٔ حرص جاه بدان منزله که بيان در اداى آن عاجز ماند • فائدهٔ مکر و حيلهٔ تو مخدوم و ولي نعمت را اين بود که مي بيني • تا آخر وبال وتبعهٔ آن بنسبت تو چگونه خواهد بود • و شامت دو روئی و دو زبانيِ تو نتيجهٔ بد خواهد داد • اى دمنه چگونه از تو اميد وفا و کرم توان داشت • که تو بر پادشاهي که ترا عزيز و گرامي و محترم و نامي گردانيد • بمثابهٔ که در ظلِّ دولت او آفتاب‌وار لاف ارتفاع مي زني • و بسبب ملازمت آستان آسمان مثالش پاى افتخار بر فرق فرقدان مي نهي • اين معاملت روا داشتي و حقوق انعام و اكرام او را نابود انگاشتي • بيت •

نه از حق نه از خود ترا شرم بود • نه از مردمت نيز آزرم بود

من از چنين کس اگر هزار فرسنگ دورى گزينم خرد ارجمند مرا معذور خواهد داشت • واگر باچنين ناکس ترک مرافقت کنم عقلِ رهنماى مرا بصواب نسبت خواهد داد • چنانکه صحبت اخيار و ابرار را منفعت بي غايت است مصاحبت فا اهلان و اشرار را مضرّت بي نهايت • و صحبت بدان زود تر اثر کند و ضرر آن در اندک زمان بظهور رسد • پس آنکه عاقل كامل باشد بايد که دوستي با مردم دانا و ستوده معاش و راست‌گوى و خوش خوى کند • و از همدمي کذّاب وخائن وبدخوى و فاسق اجتناب نمايد • و هرکه يار نا اهل گيرد و بيارى نادان مستظهر گردد بدو آن رسد که بدان باغبان رسيد • دمنه پرسيد که چگونه بوده است آن •

• حکايت • کليله گفت آورده اند که باغباني بود مدّتها بانواع زراعت مشغول بوده و عمر نازنين در عمارات باغ و بوستان صرف

نموده • باغی داشت که چمن فردوس نشانش از نزهت اشجار خاک حسرت در دیدهٔ روضهٔ ارم کرده بود • و از طراوت ازهار و انهار داغ غیرت بر سینهٔ بوستان خورنق نهاده • پیر دهقان را بهر درختی چندان پیوند بود که برگ پدر و غم فرزند نداشت • و روزگاری به تنهائی دران باغ می گذرانید • حاصل الامر از وحشت تنهائی بتنگ آمد و از دهشت انفراد و بی یاری بغایت ملول شد • ع •

گل و بنفشه همه هست و یار نیست چه سود

القصه از الم تفرد مجروح خاطر بگشت دشت بیرون شد • و در دامن کوهی که چون عرصهٔ طول امل فضای آن نهایت پذیر نبود سیری می نمود • قضا را خرسی زشت سیرت قبیح صورت ناخوش طلعت ناپاک طینت نیز بواسطهٔ تنهائی از فراز کوه رو به نشیب نهاده بود • فی الحال که ملاقات نمودند از طرفین بعلت جنسیت سلسلهٔ محبت درحرکت آمد • و دل روستائی بموانست و مصاحبت خرس مائل شد • خرس نادیده تملق روستائی را مشاهده نموده بکلی وابستهٔ صحبت او شد • و باندک اشارتی سر در پی او نهاده بدان باغ بهشت آسا در آمد • و بانعام و تشریف آن میوهای لطیف دوستی درهیان ایشان موکد شده بیخ نهال محبت در زمین دل هریك رسوخ یافت • هرگاه که باغبان از غایت مستی بسایهٔ استراحت سر فراغت بر بالین راحت نهادی خرس از روی دل جوئی و هواداری بر سر بالین او نشسته مگس از روی او میراندی • ع •

مگسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب

روزی باغبان بطریق معهود خفته بود و در خواب رفته و مگس بعدار

بر زوی او جمع شده * خرس بحکم رائی اشتغال می نمود وهرچند مگسان را پراکنده میکرد در حال باز آمدندی * وچون ازین جانب منع کردی از طرف دیگر هجوم کردندی * خرس آشفته شد و سنگی بقدر بیست من برداشته بقصد آنکه مگس میکشم بر روی دهقان بیچاره زد * مگسان را از نهیب آن سنگ آسیبی نرسید اما پیر باغبان با خاک یکسان شد * و ازینجا بزرگان گفته اند که بهر حال دشمن دانا از دوست نادان بهتر است * و این مثل برای آن ایراد کردم که دوستی با تو همان نتیجه دهد که سر در معرض تلف باشد و سینه خدنگ بلاها را هدف گردد * دمنه گفت من آنچنان ابله نیستم که منفعت دوست خود از مضرت باز نشناسم و خیر اورا از شر امتیاز نکنم * کلیله گفت من آنرا می شناسم که تو در حماقت بدان مثابه نیستی اما غبار غرض دیدهٔ دل را تیره و خیره می گرداند * یمکن که بنابر غرضی جانب دوست را فرو گذاری و هزار توجیه نا موجه برای اعتذار آن آماده سازی * چنانچه در مادهٔ شیر و شنزبه این همه غدر انگیختهٔ و هنوز دعوی پاک دامنی و نیکو سیرتی میکنی * و مثل تو با دوستان چون مثل آن بازرگان است که گفته بود در شهری که موش صد من آهن خورد چه عجب اگر موشگیری کودکی در رباید * دمنه گفت چگونه بوده است *

* حکایت * کلیله گفت آورده اند که بازرگانی اندک مایه بسفری می رفت بطریق دور اندیشی صد من آهن در خانهٔ دوستی ودیعت نهاد * تا اگر ضرورتی افتد آن را سرمایهٔ روزگار ساخته رشتهٔ معاش را استحکامی دهد * بعد از آنکه بازرگان سفر بپایان رسانید و

دیگر به مقصد رسیده بدان آهن محتاج شد * دوست متدین آهن فروخته بود و بهای آن خرچ کرده * بازرگان روزي بطلب آهن نزدیک وي رفت * مرد امین او را بخانه در آورد و گفت ای خواجه من آن آهن را بامانت در پیغولهٔ نهاده بودم و خاطر جمع کرده غافل از انکه دران گوشه سوراخ موشي واقع است * تا واقف شدم موش فرصت غنیمت شناخته بود و آهن را تمام خورده * بازرگان جواب داد راست می گوئي که موش با آهن دوستی بسیار دارد و دندان او را بران لقمهٔ چرب و نرم قدرتي تمام هست * مرد امین راست گوی بشنیدن این سخن شاد شد * و باخود گفت این بازرگان ابله بدین گفتار فریفته گشت و دل از آهن برداشت * هیچ به ازان نیست که او را مهمان داری کنم و رسم تکلّفات در ضیافت بجای آرم * تا این مهم را تاکیدی پدید آید * پس خواجه را صلای مهمانی زد و گفت * * بیت *

گر بمهماني قدم در کلبهٔ ما مي نهي
لطف می فرمائي و برچشم ما پا مي نهي

خواجه فرمود که مرا امروز مهمّی ضروری پیش آمده شرط کردم که بامداد پگاه باز آیم * پس از منزل وی بیرون آمد و پسری ازآن او ببرد و در خانه پنهان کرده علي الصّباح بر در خانهٔ میزبان حاضر شد * میزبان پریشان حال زبان اعتذار بکشود که اي مهمان عزیز معذور دار که از دي باز پسري از من غائب شده * دوسه نوبت در شهر و نواحي منادي زده اند و ازان گم شده خبری نیافته ام * بازرگان گفت من دیروز که از منزل تو بیرون مي آمدم بدین صفت که

میگوئی کودکي را دیدم که موش گیري او را بر داشته بود و برواز کرده در روی هوا می برد * مرد امین فریاد بر آورد که ای بیخرد سخن محال چرا میگوئی ؟ و دروغي بدین عظمت برای چه بخود نسبت میدهي ؟ موشگیری که تمام جثه او ندیم من نباشد کودکي را که بوزن ده من باشد چگونه بر دارد و بهوا برد ؟ بازرگان بخندید و گفت ازین عجب مدار دران شهر که موشي صد من آهن تواند خورد - موشگیري نیز کودک ده من را بهوا تواند برد * مرد امین دانست که حال چیست * گفت غم مخور که موش آهن را نخورده است * خواجه جواب داد که دل تنگ مدار که موشگیر پسرت را نبرده است * آهن باز ده و کودک را بستان * و این مثل بدان آوردم تا بداني که در مذهبي که با ولي نعمت غدر توان کرد پیداست که نسبت بدیگران چه توان اندیشید * و تو چون با ملک این کردي دیگر انرا بتو امید وفاداري وطمع حق گذاری نمانده * و بر من روشن شده که از ظلمت بد کرداری تو پرهیز لازم است و از تیرگی مکاري و غداری احتراز واجب * * بیت *

پیوند دولت آمد از چون توئي بریدن
سر مایهٔ سعادت روی ترا ندیدن

چون مکالمت کلیله و دمنه بدینجا رسید شیر از کار گاو فارغ شده بود و اورا در خاک وخون افگنده * اما چون شیر بسر پنجهٔ سیاست کار شنزبه را بساخت و عرصهٔ بیشه را از وجود او بپرداخت و قوت خشم کمتر شد و حدت غضب تسکین یافت در تامل افتاد * و با خود گفت دریغ از شنزبه باچندان عقل و خرد و رای و هنر نه بدانم

که درین کار دمی بصواب زدم یا قدمی بخطا نهادم * و درآنچه از وی بمن رسانیدند حقّ امانت گذاردند یا طریق خیانت سپردند * من باری بتفندید خود را مصیبت زده کردم و یار وفادار خود را بدست خود شربت هلاک چشانیدم * * بیت *

یار با یار خود آخر این کند * کافرم گر هیچ کافر این کند

شیر سر ندامت در پیش انداخته و زبان ملامت کشوده خفّت و شتاب زندگی خود را نکوهش می فرمود * و خیال شنزبه بلسان الحال معنی این رباعی بسمع شیر می رسانید * رباعي *

ای دوست کسي بی سببي یار کشد
و آنکه چون من یار وفادار کشد
تو دوست مگو دشمن خود گیر مرا
کس دشمن خویش را چنین زار کشد

خندهٔ دایمی شیر از اندوه این واقعه بگریه مبدّل شد * و تب لازمی اواز شدّت حرارت این حادثه مضاعف گشت * دمنه که از دور آثار پشیمانی در جبین شیر ظاهر دید و دلائل ندامت بر ناصیهٔ او مشاهده نمود سخن کلیله قطع کرده پیش رفت و گفت * نظم *
شها تخت اقبال جائی تو باد * سریر فلک متّکائی تو باد
سر مبزت از شادی افراخته * سر خصم در پایت انداخته
موجب اندیشه چیست و سبب تأمّل چه تواند بود * وقتی ازین خرّم تر و روزی ازین مبارک تر کجاست که ملک در مقام فیروزی و نصرت خرامان و دشمن در خاک مذلّت و خون ناکامی غلطان * * بیت *

صبح امید تیغ ظفر بر کشیده بین
روز عدو بشام هلاکت رسیده بین

شیر گفت هرگاه آداب خدمت و اطوار و آثار دانش صحبت و انواع کفایت شنزبه یاد می کنم رقّت بر من غالب می شود و اندوه و حسرت بر من مستولی می‌گردد و الحق پشت و پناه سپاه بود و اتباع مرا بدستیاری او زور بازوی مردانگی می افزود * بیت *

رفت آنکه داشت کار جهاندی قرار ازو
رفت آنکه بود خانهٔ ملک استوار ازو

دمنه گفت ملک را بران کافر نعمت غدّار پیشه جای ترحم نیست * بلکه برین ظفر که روی نمود وظائف شکر الهی بتقدیم باید رسانید * و ازین نصرت که دست داد ابواب شادمانی و بهجت در ساحت دل باید کشود * بیت *

صبح ظفر از مشرق امید بر آمد
اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد

این فتح نامهٔ میمون را که روز نامهٔ اقبال بدو آراسته شود و این منشور ظفر همایون را که کار نامهٔ سعادت بدو مطرز گردد بر صفحات ایام دیباچهٔ مفاخر و عنوان معالی باید شمرد * پادشاها عالم پناها بر کسی بخشودن که از و بجان ایمن نتوان بود خطاست * و خصم ملک را بزندان گور محبوس ساختن کار عقلا * انگشت که زینت دست و آلت قبض و بسط است اگر مار زخمی بران زند برای بقای باقی جثه ببرند * و مشقّت آن جراحت را عین راحت شمرند * شیر بدین سخنان اندک بیارامید * امّا روزگار انصاف گاو

بستند و سرانجام کار دمنه بفضیحت و رسوائی کشید * و نهال کردار بد وتخم گفتار دروغش در بر آمده بقصاص گاو کشته شد * و عواقب غدر و مکر همیشه نامحمود بوده است * و خواتم حیله و بداندیشی مذموم و نا مبارک * * نظم *

بد اندیش هم در سر سر رود * چو کژدم که تا خانه کمتر رود
اگر بد کنی چشم نیکی مدار * که حنظل نمی آرد انگور بار
مپندار ای در خزان کشته جو * که گندم ستانی بوقت درو
مثل این چنین گفت آموز کار * مکن بد که بد بیني از روزگار
کسي نیک بیند بهر دو سرای * که نیکی رساند بخلق خداي

باب دوم

در سزا یافتن بدکاران وشامت عاقبت ایشان

رای فرمود که شنیدم داستان ساعي و نمّام که بحیلهٔ تمام جمال یقین را بخیال شُبهت بپوشانید * و ولی نعمتِ خود را از طریقِ مُروّت مُنحرف ساخته به بیوفائي و بد عهدی مَوسوم ساخت * و سخنان فریب آمیزش مؤثّر افتاده شیررا بران داشت که در خرابيِ رکنِ دَولت و شکستِ پایهٔ شَوکتِ خود سعی نمود * این زمان اگر حکیمِ سخندان صلاحدران بیند که عاقبتِ کارِ دمنه باز نماید * و بیان فرماید که شیر بعد از وقوعِ آن حادثه چون بعقلِ خود رجوع نموده در حقِّ دمنه بد گمان شد تدارکِ آن بچه نَوع نمود ؟ و بر کَیفیّتِ غدرِ او چگونه وقوف یافت ؟ و دمنه بچه حُجّت تمسّک نمود ؟ و

مخلص خود بکدام حبله خیال بست ؟ و سرانجام مهم او بکجا رسید ؟ حکیم فرمود * * بیت *

شها ملک و دین در پناهٔ تو باد * چراغ هنر شمع راهٔ تو باد

حقیقت حزم و عاقبت اندیشی اقتضای آن میکند که سلاطین بمجرد شنودن سخنی ازجا نروند * وتا بدلیلی روشن و برهانی ساطع بر حقیقت مهمی اطلاع نیابند دربارهٔ آن حکمی بامضا نرسانند * بیت *

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی * که گر کار بندی پشیمان شوی

و بعد از آنکه سخن اهل غرض در معرض قبول افتاد * و عملی ناپسندیده یا قولی نا ستوده در وجود آمد * تدارک و تلافی آن بدان تواند بود که سخن چین صاحب غرض را بر وجهی گوشمال دهد که سبب عبرت دیگران گردد * و از اندیشهٔ آن عقوبت من بعدکسی بران عمل اِقدام نتواند نمود * و همه را از مثل آن سلوک احتراز باید فرمود * و مصداق این قول حکایت شیر و دمنه است که چون بر غدر او وقوف یافت و بر مکر و اِفساد او مطلع گشت - اورا بنوعی سیاست فرمود که دیدهٔ اعتبار دیگران بدان روشن شده آیت فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِی الْاَبْصَار ورد زبان ساختند * وصورت این قضیه بران وجه بوده که چون شیر از کار گاو بپرداخت و به تعجیلی که دران کار نموده بود - پشیمان شده انگشت ندامت بدندان ملامت می گزید - و سر حسرت بر زانوی حیرت می نهاد -

می کشید از حسرت و غم آه سرد
کانچه من کردم درین عالم که کرد

همواره اندیشه مند بود که چرا درین کار شتاب زدگی نمودم ؟ و پیوسته

خیال می بست که این مهم چرا از روی تامل و تدبیر نپرداختم ؟

* قطعه *

عنان نفس بدست هوا رها کردم * خلاف عقل و خرد کردم و خطا کردم
کنون بدانم و دانستنم ندارد سود * چه سود گفتن بسیار کین چرا کردم

شیر مدتی بسیار برین منوال در غصه و ملال گذرانید * و بجهت اندوه خاطر و توزع ضمیر او عیش بر سباع تباه شده بود و کار رعیت به تنگ رسیده * سر الناس علی دین ملوکهم در اهل آن بیشه سرایت کرده مجموع پریشان خاطر و پراگنده دل بودند * بیت *

دل هم چو لاله سوخته و ز سوز آه من
در هرکه بنگری بهمین داغ مبتلاست

در اکثر اوقات حقوق خدمت و سوابق ملازمت شنزبه یاد می کرد * و ملالت زیادت شده وحشت و پریشانی بروی استیلا می یافت * و شیر را بدان تسلی بودی که حدیث او گوید و ذکر او شنود * بیت *

از یاد تو نیستم زمانی غافل * یا می گویم نام تو یا می شنوم

با هر یک از وحوش خلوتها کردی و از ایشان حکایتها درخواستی * شبی با پلنگ هم ازین مقوله سخنان میگفت و سوز سینه و آشفتگی دل شرح میداد * پلنگ گفت ای ملک اندیشهٔ بسیار درکاری که دست تدبیر از دامن تلافی آن کوتاه باشد موجب جنون است * وطلب تدارک مهمی که در دائرهٔ محالات داخل بود از مرکز عقل و دانش بیرون * و بزرگان گفته اند * * بیت *

انداخته تیر را بشست آوردن * بتوان نتوان ترا بدست آوردن

و هر که در جستن چیزی که بدست آوردن آن متعسر بود سعی

نماید - امکان دارد که بی‌آنکه مطلوب یابد آنچه داشته باشد هم از دست برود * چنانچه روباه آرزوی یافتن مُرغ کرد و پوست پارهٔ که بدان اِستظهار داشت از دست بداد * شیر فرمود که چگونه بوده است آن ؟

* حکایت * پلنگ گفت آورده اند که روباهی گُرسنه بطلب طُعمه از سوراخ بیرون آمده هرجانبی سَیر میکرد * و بجهت لُقمه اطراف بیابان بقدم حرص و شرهٔ می پیمود * ناگاه رائحهٔ که مدد قوّت روح او تواند بود بمشامش رسید * براثرآن توجّه نموده پوست پارهٔ تازه دید که یکی از سباع گوشتش خورده بود و پوست رها کرده * چشم روباه بران پوست پاره افتاد روشنائی یافت * و بدان مقدار قوت قوّتی هرچه تمامتر در اجزای وی پدید آمد * * بیت *

مُرده بودم بوی یار دلنواز آمد بمن * بار دیگر جان از تن رفته باز آمد بتن

روباه آن پارهٔ پوست را بچنگال تصرّف آورده روی بماوای خود نهاد * ع * چون یار بدست آمد خلوت ز همه خوشتر * درمیان راه گذرش بر کنارهٔ دهی افتاد * مرغان فربه دید درفضای صحرا بچرا مشغول گشته * و غلامی زیرک نام به نگاهبانیء ایشان میان مُراقبت دربسته * روباه را اشتهای گوشت مرغ در حرکت آمد و بذوق خیال مغز سر ایشان از پوست پاره فراموش کرد * در اثنای این حال شُغالی‌را گذر بربن موضع افتاد * پرسید که ای برادر می بینمت که بغایت اندیشه مندی * چه واقعه حادث شده است و چه حادثه واقع گشته ؟ روباه گفت ای عزیز آن مرغان را می بینی که که زبانِ حال، هر یک بتکرار معنیء وَلَحمِ طَیرٍ مِمّا یشتهون

جاریست * و سِرِّ آیتِ وَلَکُمْ فِیْهَا مَا تَشْتَهِیْ اَنْفُسُکُمْ - در سراپای ایشان ساری * * بیت *

سر تا بپای او همه روح مُجسّم است

روحی بدین لطافت و پاکیزگی کم است

و من بعد از مدّتی که به بلای جوع و عذاب گرسنگی مُبتلا بوده‌ام گنجورِ خزائنِ ارزاق پوست پارهٔ بمن ارزانی داشته * و حالا جاذبهٔ اشتها داعیهٔ آن دارد که ازین مرغان یکی بچنگ آرد و کامِ آرزو را بحلاوتِ گوشتِ او که لذّتِ حیات دارد شیرین گرداند * بیت *

عَیشِ من تلخ است وگر یار از لبِ شَکّرفشان

شربتی بخشد مرا کامِ دلم شیرین شود

شغال گفت هَیهات هَیهات بر من مدّتی مُتمادی میگذرد که در کمینِ این مرغان بوده ام و مُترصّدِ صیدِ یکی از ایشان گشته * فامّا آن غلامِ زیرک که نگاهبانِ ایشانست طریقِ محافظت بنوعی مرعی میدارد - که صیّادِ مُتخیّله از خَوفِ پاسبانیِ او صورتِ ایشان در دامِ تفکّر نتواند فگند * و نقّاشِ مُتفکّره از بیمِ نگاهبانیِ او نقشِ ایشانرا بر لَوحِ تخیّل نتوان کشید * و من درین آرزو عُمر میگذارم و بمجرّدِ خیال روز بشب و شب بروز می آرم * تو که پارهٔ پوستِ تازه یافتهٔ غنیمت شمر و از سرِ این فضولی در گذر * بیت *

دل ارامی که داری دل درو بند * دگر چشم از همه عالم فرو بند

روباه گفت ای برادر تا بر اَوجِ مراد بکامِ دل ترقّی توان کرد - در حضیضِ خِسّت و دنائت بناکامی سپردن حَیفی عظیم باشد * و تا درچمنِ آسایش گلِ عشرت تماشا توان نمود - قدم در خارستانِ نکبت

و محنت نهادن عیبي فاحش بود * * بیت *

تا توان بر مسند عزت نهادن پای خویش
از چه باید کرد درخاک مذلت جاي خویش

و مرا همت عالی نمي گذارد که بپارهٔ پوست بي مزه سر فرود آرم و دل از لذت گوشت فربه تازه بردارم * شغال گفت اي خام طمع حرص ناپسندیده را همت عالي نام کردهٔ و شرهٔ ناستوده را دیباچهٔ بزرگی لقب دادهٔ * و ازین معني غافل که بزرگي در درویشي است و راحت در قناعت * * بیت *

درین بازار اگر سودیست با درویش خرسند است
خدا یا منعمم گردان بدرویشي و خرسندي

به ازان نیست که بنصیبي که از دیوان - الرزق مقسوم - نامزد توکرده اند خرسند شوی * و گرد فضولي که نتیجهٔ من طلب ما لا یعنیه فاته ترک مایعنیه بدان مرتب است نگردی * بیت *

رزق مقسوم است و وقت آن مقرر کرده اند
پیش ازان و پیش ازان حاصل نمیگردد بجهد

و من می ترسم که بواسطهٔ این فضولي که پیش گرفتهٔ آن پوست پاره نیز از دست برود و تو بیکبارگی از پا در آئي * و شبیه است قصهٔ تو بقصهٔ آن دراز گوش که دم می طلبید و گوش نیز برباد داد * روباه پرسید که چگونه بوده است آن ؟ * حکایت *

شغال گفت * * نظم *

بوده است خری که دم نبودش * روزی غم بی دمي فزودش
در دم طلبي بدم همي زد * دم می طلبید و دم نمي زد

ناگه نه ز راه اختیاری * بگذشت میان کشت زاری
دهقان مگرش ز گوشهٔ دید * بر جست ازو دو گوش ببرید
مسکین خرک آرزوی دم کرد * نا یافته دم دو گوش گم کرد
آنکس که زحد برون نهد گام * اینست سزای او سر انجام

روباه از غایت حرص و طمع روی درهم کشید و گفت * بیت *

من خیال یار دارم ور کسي را در دل است
کز خیال او شوم خالی خیال باطل است

تو تماشا کن که من چگونه بلطائف الحیل مرغي لطیف بچنگ خواهم آورد * و بچه دستان شکاري لائق در دام تصرف خواهم کشید * این بگفت و روي بمرغان آورده پوست را همانجا بگذاشت * شغال چون دید که نصیحت او در دل سنگین روباه اثر نمي کند روي ازو برتافته جانب ماواي خود شتافت * درین میانه زغنی در پرواز بود نظرش بران پوست پاره افتاد * آن را جانوري مرده تصور کرده بنشاطی تمام او را در حوزهٔ تملک آورد و روي باوج هوا نهاد * ازانجانب روباه هنوز نزدیک مرغان نارسیده زیرک از کمین گاه بیرون جست و چوب دستي بجانب وی افگند * چنانچه اثر آن بدست روباه رسید * بیچاره روباه از ترس جان دل از صید مرغان بر کند و به تعجیل تمام افتان و خیزان رو به آن پوست پاره آورد * چون بموضع معین رسید از پوست اثری ندید * روی بقبله گاه دعا آورده خواست که بر سبیل تضرع عرض حال خود ادا نماید راست که ببالا نگریست * دید که زغنی پوست پاره درچنگال گرفته می پرید ومیگفت * بیت *
برده بودي و داوت آمده بود * چون تو کج باختي کسي چه کند

روباه از الم ناياقتن مرغ و حسرت از دست رفتن پوست سر برزمين مي زد تا مغزش پريشان شد * و مقصود از ايراد اين مثل آنست که ملک بدست خود يک رکن از ارکان مملکت را خراب کرده و به عمارت باقي رکنها نمي پردازد * و تعهد حال مقربان بارگاه و تلطف با امرا و سران سپاه فرو مي گذارد * شنزبهٔ کشته گشته بهيچ وجه بدست نيايد وليکن باقي خدمتگاران قديم از ملازمت دور مانند * شير بعد از تامل بسيار فرمود که اين سخن عين مصلحت و هوا خواهي است * فاما درباب شنزبه از من خطائي واقع شده و اکثر اضطراب من جهت تلافي آنست * بلنگ گفت تدارک و تلافي آن باضطراب ميسر نگردد بلکه بتدبير درست وراي صواب وقوع بايد * بيت * چو درطاس رخشنده افتاده مور * رهاننده را چاره بايد نه زور صلاح در آنست که ملک سباع ترک جزع و بيخودي کرده بناي کار بر تدبير نهد * و از پي مهم شنزبه و به تحقيق احوال او بروجهي در آيد که غث و سمين آن نزد خاطر والا روشن گردد * واگر آنچه از شنزبه بسمع ملک رسانيده اند واقع بوده - او خود بسزاي غدر و جزاي کفران رسيد * و اگر در بارهٔ او افترا کرده اند وسخنان لاواقع باز نموده - نمام و صاحب غرض را هدف تير انتقام بايد گردانيد *

* ع * آنرا که بد است دفع کردن نيکوست * شير گفت وزير مملکت توئي و مرا درين مدت به راي صائب تو استظهاري تمام بوده * و فکر دور انديش ترا در جر منافع و دفع مکاره پيشوا و مقتدا ساخته ام * بهر نوع که مقتضاي عقل روشن وراي بيضا باشد اين کار را از پيش برگير * و مرا بدستياري تدبير از گرداب

اضطراب بیرون آر * پلنگ متعهد شد که باندک زمانی حقیقت این مهم را بر نظر انور پادشاه بجلوه آرم * و یک دقیقه از دقائق تحقیق در حجاب خفا و پردهٔ تعویق نگذارم * * بیت *

همه حالها را برائی منیر * برون آرم همچو موی از خمیر

شیر بدین وعده تسلی یافت * و چون بیگاه شده بود پلنگ اجازت طلبیده بوثاق خود متوجه شد * قضا را گذرش بر مسکن کلیله و دمنه افتاد دید که میان ایشان مباحثه میرود و سخنان بلند ازجانبین گفته میشود * پلنگ از اول حال بر دمنه بدگمان بود درین وقت که آواز مخاطبه و معاتبه از منزل ایشان بگوش وی رسید - دغدغه اش زیاده شد * پیشتر آمد و در پس دیوار ایستاده گوش هوش باستماع کلمات ایشان بکشود * کلیله میگفت ای دمنه بزرگ کاری کردهٔ وعظیم مهمی ارتکاب نمودهٔ * وملک را بر نقض عهد داشته بخیانتی تمام منسوب ساختی * و آتش فتنه و آشوب درمیان سباع و وحوش برافروختی * و ایمن نیستم که ساعةً فساعةً وبال آن درحق تو رسد و بتعب و نکال آن گرفتار گردی * * بیت *

هرکه تیغ ستم کشد بیرون * فلکش هم بدان بریزد خون

و میدانم که چون اهل این بیشه برعمل تو واقف گردند هیچکس ترا معذور ندارد * و درخلاص تومددگاری نه نماید * بلکه همه برکشتن و عقوبت کردن تو متفق الکلمه شوند * ومرا باتو بعدازین همخانگی کردن صلاح نیست که گفته اند * * قطع *

با بدان کم نشین که صحبت بد * گرچه پاکی ترا پلید کند
آفتابی بدین بزرگی را * ذرهٔ ابر نا پدید کند

برخیز و با یاری دیگر درآمیز * و من بعد با من اختلاط و امتزاج در توقّف دار که دیگر از من دوستی و هم صحبتی نیاید * دمنه گفت ای یار عزیز * طرح مفارقت میفگن و مرا از صحبت خود محروم مساز * و مرا در کار شنزبه زیادت ملامت مکن * که کار رفته را یاد آوردن سبب ملال * و تدبیر مهمّی که درحیز تدارک نیاید از قبیل خیال محال * سودای فاسد از سر بیرون کن و روی بشاد مانی و فراغت آر که دشمن عزیمت عالم عدم کرد * و هوای آرزو از غبار شبهت صافی شد * و ساقی مراد جرعهٔ راحت در ساغر شادمانی ریخت * و ابواب آمال بر روی اقبال کشاده است * و غنچهٔ امید در چمن نوید شگفته * کلیله گفت باوجود آنکه از جادهٔ مروّت انحراف ورزیدهٔ - و اساس فتوت را به تیر غداری خلل پذیر گردانیدهٔ - هنوز داعیهٔ فراغت و امیدواری داری که اوقات تو بسلامت و عافیت گذرد * ع *

سودای خامی بختهٔ فکر محالی کردهٔ

دمنه گفت نه آنست که از شامت خیانت و معاقبت مکر و حیلت بی خبر بودم - یا قباحت سخن چینی و کراهیت غرض پردازی برمن پوشیده بود * امّا حبّ جاه و حرص مال و استیلای حسد مرا بر چندین عملی تحریص کرد * و الحال عهدهٔ این کار را چارهٔ نمیدانم و تدارک آنرا تدبیری نمی توانم * * ع *

چارهٔ این کار بیرونست ز امکان چون کنم

پلنگ این فصل سخن استماع کرده و بر کماهی احوال اطّلاع یافته بنزدیک مادر شیر رفت * وگفت سرّی درمیان می آرم بشرط آنکه ملکه عهد فرماید که بی ضرورتی افشای آن جایز ندارد و بعد

از سوگند و پیمان و تاکیدات فراوان آنچه میان کلیله و دمنه واقع شده بود بتمام باز راند و ملامت کلیله و اقرار دمنه بروجهی مستوفی تقریر کرد مادر شیر از کیفیت این حادثه متعجب گشت و روز دیگر بر عادت معهود بدیدن شیر آمد * شیر را بغایت غمگین و اندیشه ناک یافت * پرسید که ای پسر موجب فکرت و سبب حیرت چیست ؟ شیر گفت سبب ملال من جز کشتن شنزبه و یاد کردن اخلاق و اوصاف او نیست * وچندانکه می کوشم ذکر او از خاطر من دور نمی گردد و یاد او از دل من فراموش نمی شود * هرگاه در مصالح ملک تاملی رود - و بمخلصی مشفق و ناصحی مهربان و دوستی امین و چاکری وفادار محتاج گردم - خیال شنزبه در برابر آید و گوید *

در قاعدهٔ خدمت و آئین وفا

بسیار بجوئی و نیابی چو منی

مادر شیر گفت شهادت هیچ کس در غلبهٔ نور یقین بر ظلمت شک و تخمین برابر گواهیِ دلِ پاک نیست * و از سخن ملک آن مفهوم می شود که دل او بر بیگناهیِ شنزبه گواه است * و هرآئنه چون کشتن او ببرهانی واضح و یقینی صادق نبود - و صاحب غرض در صورت نصیحت حال او را بخلاف راستی وا نموده - هر ساعت تاسفی تازه و ندامتی بی اندازه روی می نماید * و اگر در آنچه به مالك رسانیده بودند تفکری رفتی - و توسن غضب را بلگام شکیبائی از سرکشی منع کردی - و تاریکیِ آن شبهت را بروشنائیِ عقلِ نورانی مرتفع ساختی - این دم در دام ندم نبایستی فتاد * و دفتر بهجت و نشاط را بر طاقچهٔ عدم دشایشتی نهاد *

شیر گفت ای مادر چنانچه فرمودی درین کار نفس من بر عقل
غلبه کرد و آتش غضب بنای حلم را بسوخت * و حالا از تدارک
آن صورت که در مقولهٔ محالات داخل است جز تغافل چارهٔ
نیست * فامّا بدترین حالات آن تواند بود که رعیّت مرا هدف
تیر ملامت ساخته اند * و قرعهٔ بیوفائی و ستمگاری بر نام من
انداخته * وچندانکه کاو کار میکنم تا خیانتی ظاهر بگاو نسبت دهم -
وجرمی واقع برو ثابت سازم - مگر در کشتن او نزدیک دیگران
معذور باشم - و از شنعت آشنا وطعن بیگانه دور - بهیچ وجه میسّر
و مقرّر نیست * و هرچند تامّل زیاده کنم گمان من در وی نیکوتر و
حسرت و ندامت بر هلاک وی بیشتر می شود * وبیچاره شنزبه هم
رای روشن داشت وهم سیرت پسندیده * وبا این همه صفتها تهمت
حسد را بوی نسبت نتوان داد * و چنین کس ازان قبیل نباشدکه
تمنّای فاسد و سودای محال در دماغ وی متمکّن شود تا مقاتله و
مقابله بامن در خاطر گذراند * و نیز در حق وی از انواع شفقت و
اصناف مکرمت اهمالی نرفته بود که رابطهٔ عداوت و نفرت و
واسطهٔ خصومت و مناقشت شدی * ومن می خواهم که درتفحّص
این کار مبالغه نمایم و تجسّس این اخبار بسرحد غلوّ رسانم * و این
حسرت اگرچه سودمند نباشد و آن بلیّت بدین قضیّه تدارک نیابد -
امّا شاید که نفس را دران تسلّی پدید آید * و فتنه انگیز سخن
چین گوشمال یابد * و عذر من نزدیک مردم مقبول افتد * و اگر
تو دران باب چیزی دانستهٔ یا خبری شنودهٔ مرا بیاگاهان و تنبیهی
ارزانی دار * مادر شیر گفت *

دلي پر گوهر اسرار دارم * وليکن بر زبان مسمار دارم

سخني شنوده ام فامّا اظهار آن جائز نيست * نکتهٔ دريافته ام وليکن افشاي آن روا نه * چه بعضي از نزديکان تو درکتمان آن وصيّت کرده اند و در اخفاي آن مبالغه زياده از حد نموده * قُلُوبُ الْاَحرار قُبورُ الاَسرار * و ملک ميداند که راز فاش کردن عيبي تمام دارد * و سرّ مردم باز گفتن نقصي ما لاکلام * و اگر نه آنست که عُلَما در اجتناب ازان خصلت تاکيدات کرده اند و الّا تمامي بازگفتمي * و خاک اندوه از ساحت سينهٔ فرزند دلبند دولتمند برفتمي * شيرگفت تاويل عُلَما و اقاويل حکما بسيار است * اگر جمعي از ايشان از افشاي راز اجتناب فرموده اند نظر بر صلاح حال قائل و سلامتي او بوده * و بعضي نيز بنابر مصلحت کلّي که نفع عام دران متصوّر باشد باظهار آن امر کرده اند * و اگر کسي بناحق قصد قتل مسلماني کرده باشد * و اين سر با يکي درميان آورد - وبآيمان غلاظ و شداد بدو سپارد - و درکتمان آن غايت مبالغه بتقديم رساند - و آن محرم جهت صيانت نفس آن مسلمان افشاي راز کند - و اورا ازان خبر آگاهي دهد - تا مراقبت احوال خود کند - هرآئنه بشرع مُواخذ نخواهد بود * و عند الله مُعاتَب نخواهد گشت * و نهان داشتن راز در مثل اين صورت مشارکت با اهل زلّت نمايد * و ممکن که رسانندهٔ اين خبر خواسته است که باظهار آن سر با تو پاي خود از ميان بيرون برد * وحوالهٔ آن بعهدهٔ اهتمام تو فرمايد * يا از من دهشتي داشته و ترا واسطهٔ افشاي اين سر ساخته * توقّع ميدارم که مرا خبر دار سازي * و آنچه لائق نصيحت و شفقت تو باشد درميان آري *

مادر شیر گفت این اشارت که فرمودی بغایت ستوده و این معنی که باز نمودی بسیار پسندیده است * فاما اظهار اسرار دو عیب کلّی ظاهر دارد * یکی دشمنی آنکس که اعتماد کرده کسی را محرم اسرار ساخته باشد * دوم بدگمانی دیگران که چون شخصی بهتک استار و افشای اسرار مردم مشهور گشت - دیگر هیچ کس با وی سخن درمیان ننهد * و اورا محرم راز نشمرد * هم از نظر دوستان مردود گردد - وهم بطعن دشمنان گرفتار شود * و درکلمات حکما دیده ام که هرکه گوهر راز خودرا در حقّهٔ عدم مخفی نسازد هرآینه آن سربقصد سر او علم برافرازد * و در امثال آمده که هرکه سر راز دست بدهد در برابر آن سر بنهد * مگر قصّهٔ آن رکابدار نشنیده که بافشای سرّ پادشاه جرأت نمود وعاقبت سر درسر آن کرد * شیرگفت چگونه بوده است آن ؟

* حکایت * مادر شیر گفت در ایّام گذشته پادشاهی بود تخت سلطنت بزیور عدل او زیب و بها یافته * و شعشعهٔ الطاف بیدریغش بر اطراف مملکت تافته *

* بیت *

فریدون حشمتی جمشید جاهی * سکندر شوکتی دارا پناهی

روزی بشکار بیرون رفته بود - و در محلّی که خرگاه نزدیک شد که دست بهم دهد - و هرکس بضبط و ربط مُهمّی که در عهدهٔ او بود اشتغال داشت - رکابدار خود را گفت می خواهم که با تو اسپ دوانم * که از مدّتی باز مرا این آرزو ست که بدانم - که تگ این ادهم که من سوارم بهتر است - یا تگ آن ابرش که تو سواری * رکابدار بنابر فرمان شهر یار اسپ را تاختن گرفت * و پادشاه نیز تکاور تیزگام را عنان داد * چندانکه از شکارگاه دور شدند ملک رکاب گران کرده عنان

مرکب باز کشید * وگفت ای رکابدار غرض من ازین قطع مسافت آن بود که درین ساعت چیزی بخاطر من خطور کرد * و اندیشهٔ بر ضمیر من مستولی شده * و از جملهٔ خواص حضرت کسی را قابلیت محرمیت این سر نبود * خواستم که بدین بهانه خلوتی سازم و بر وجهی که گمان نبود این راز با تو گویم * رکابدار شرط خدمت بجا آورد و گفت * بیت *

خسروا مهر سپهرت بنده باد * روزگارت فرخ و فرخنده باد

اگرچه این ذرهٔ حقیر خود را این قدر نمی داند امّا چون پرتو خورشید عنایت سایهٔ دولت ارزانی فرموده - امید هست که نسیم صبا که محرم اسرار حقائق بهار است ازین چمن بوئی نشنود * و دل با آنکه خزانهٔ این نقد خواهد بود پی بسرحد وقوف آن نبرد *

زانگونه که جان درون تن پنهان است

سرّ تو مدان جان نهان خواهم داشت

بادشاه او را استحسان فرموده گفت من از برادر خود بغایت اندیشناکم * و درین روزها نقش قصد وضرر از صفحهٔ حرکات وسکنات او فروخوانده‌ام * و معاینه دیدم که او بهلاک من کمر کینه بسته است - من هم برآنم و داعیه کرده ام که پیش از انکه ازو آسیبی بمن رسد سنگ وجودش از راه بردارم * وچمن ملک را از خار آزار او پاک سازم * تو باید که پیوسته از احوال او خبردار باشی * و در محافظت و نگاه داشت من شرط احتیاط بجا آری * رکابدار خدمت کرد ومهم مراقبت و کتمان آن صورت بر عهدهٔ خود گرفته باتواع تا کیدات موکّد ساخت * و هنوز بمنزل نا رسیده رقم بدوفائی بر جریدهٔ احوال خود کشید * و از

طریقِ هواداری و محرمیّت برطرف شده قدم در بادیهٔ غدر و کفران نهاد * رکابدار فرصتی طلبیده خود را بخدمت برادرِ سلطان افگند و قصّه را بوجهی که شنیده بود بموقفِ اِنها رسانید * برادرِ پادشاه حالابفقد از وی منّتی پذیرفت و بمواعیدِ بسیار و عنایاتِ بیشمار اورا مستظهر گردانید * و به تدبیرهای صائب خودرا از ضررِ برادر نگاه میداشت * اندک فرصتی را چنانچه عادتِ انقلاب زمان و بی ثباتیِ اوضاعِ دوران باشد - بهارِ دولتِ آن برادر بخزان نکبت مبدّل شد * و شکوفهٔ کامرانی از نهالِ زندگانیِ او فرو ریخت * و چون مسندِ شاهی و سریرِ شهنشاهی از فرّشکوه برادرِ بزرگتر خالی ماند - برادرِ خُرد در پای بر پایهٔ تخت سلطنت نهاد و تاجِ شهرداری را بر سرِ کامگاری سرافرازی داد * اوّل حکمی که بر زبانِ شاه جاری شد - و نخُست فرمانی که اشارتِ عالی بنفاذ آن صادر گشت - کشتنِ رکابدار بود * بیچاره زبانِ نیاز بگشاد که گناه من بجز اِخلاص و هواداریِ تو چیست ؟ * ع *

جزائی آنچه من کردم نه اینست

پادشاه فرمود که بدترین گناه فاش کردنِ اسرار است * و از تو آن گناه در وجود آمده * و بعد ازآنکه سرِّ برادرم را که از جملهٔ ملازمان ترا بمحرمیّتِ آن اختصاص داد نگاه نداشتی مرا بر تو چه اعتماد خواهد بود ؟ * ع *

از همدم بیوفا جدائی خوشتر *

چندانچه رکابدار اضطراب نمود مفید نیفتاد * و بسیاستِ سلطانی گرفتار شده سر در سرِ افشایِ سِر کرد * و فائدهٔ ملک در ایراد این مثل آنست که اظهارِ اسرار نتیجهٔ نیکو ندارد * و رازِ مردم فاش

گردانیدن ثمرهٔ سعادت نمی بخشد * شیر گفت ای مادر مهربان آنکه سرّ خود فاش میکند غرضش اظهار آنست * و اگر نه باید که خود محرم سرّ خود باشد * و بعد ازانکه مکنون ضمیر خود با دیگری آشکارا کرد اگر او نیز با دیگری بگوید جای رنجش نبود * چه وقتی که کسی بار خود نتواند کشید اگر دیگری را تاب حمل آن نباشد عجب نیست * * بیت *

راز خردرا چون تو خود محرم نهٔ * دیگری خود محرم آن چون بود

و دیگر آنکه چون از کشف سرّی آنچه حق بود ظهور کند - اگرچه افشای سر عیب شمارند - لیکن ظاهر شدن آن حق پرده پوش آن عیب می تواند بود * توقّع دارم که آنچه حق باشد باظهار آن منّت نهاده بار غم از دل من برداري * و اگر بصریح نتوانی بکنایت باز گوئی * و اگر در عبارت نیاری باری باشارت دریغ نداري * مادر شیر گفت بشرطی که آن گنه گار بد کردار را - که گرد این فتنه برانگیخته بسزا وجزا برسانی * و جمال عفو از دیدهٔ بیباک او که از دیدن راه صدق و صواب نابینا شده بپوشانی * واگرچه عُلمای دین و عارفان معارف حقّ الیقین در فضیلت عفو و منقبت احسان مبالغهها نمودهاند * و بورزش آن شیوه و سلوک آن مذهب تحریص و ترغیب فرموده * امّا در جُرمهائي که اثر آن در فساد عالم و ضرر آن در نهاد عالمیان شائع باشد عقوبت از عفو اولی است * و در مقابلهٔ این گناه که مضرّت آن بنفس پادشاه عاید شده - و دامن طهارت و امانت او را بلوث غدر و خیانت آلوده - اگر انتقامی پدید نیاید موجب دلیری دیگر مفسدان گردد * و حُجّت ستمگاران

بدان قوّت گیرد * و هریک در دل آزاري و بدکرداری آنرا دستوري معتمد و نموداری معتبر شناسد * پس اینجا عفو و اغماض را مجال نباید داد * و بنصّ قاطع - و لکم في القصاص حیاة - تدارک آنرا از لوازم باید شناخت *

غرض ازین مقدّمات آنکه دمنهٔ غدّار که ملک روزگار را برین کار داشته غمّاز و نمّام و شریر و فتّانست * شیر گفت دانستم باز باید گشت تا تأمّلي بسزا کرده شود * مادرِ شیر بمنزلِ خود رجوع کرد * و شیر بعد از تفکّر بسیار باحضارِ لشکر امر فرمود * و اُمرا و ارکانِ دولت و وُزرا و اعیانِ حضرت را بحضور طلبیده التماسِ حاضر شدنِ مادر نمود * وبعداز اجتماعِ مجموع اشراف و رعایا مثالِ عالی ارزانی داشت تا دمنه را بپایهٔ سریرِ اعلي آوردند * و ازوي عراض نموده خود را بفکرِ دور و دراز مشغول گردانید * دمنه نگاه کرد - در بلا کشاده و راه خلاص بسته یافت * روی بیکي از نزدیکانِ ملک آورد و آهسته باوي گفت سبب اجتماعِ این جماعت چیست ؟ وچه چیز حادث شده که ملک در تفکّر و تأمّل افتاده ؟ مادرِ شیر بشنید و آواز داد که ملک را زندگانیِ تومتفکر ساخته است * و چون خیانتِ تو معلوم و فسادِ افسادِ تو ظاهر گشت - و دروغي که در حقِ دوستِ مهربانِ او گفتي با طرح افتاد - و پرده از روی حیلتها ومکرهای تو مرتفع شد - نشاید که ترا طرفةُ العَین زنده گذارند * وچنین مُطَهِر شرّي را از عرصهٔ - الوجودُ خَیرٌ مَحْض - نگاهدارند * دمنه گفت بزرگانِ پیشین هیچ حکمت را ناگفته رها نکرده‌اند * و برای آسایشِ متأخّران راه های روشن پیدا ساخته * و یکی از سخنانِ حکمت آمیزِ ایشان

اینست که هر که در خدمت پادشاه یکجهت باشد زود بمرتبهٔ تقرّب رسد * و هر که مقرّب سلطان شد جمله دوستان مَلک ودشمنان مُلک خصم وی گردند * دوستان از روی حسد بر جاه و منزلت - و دشمنان بواسطهٔ مناصحت وی در مصالحِ مُلک و ملّت * بیت *

هر که نزدیکتر بخدمت شاه * خطر وی عظیم تر باشد

والمُخلِصونَ علی خَطَرٍ عظیم * و ازانست که اهلِ حقیقت پُشت بدیوارِ امن و راحت باز نهاده‌اند * و روی از دنیای ناپایدارِ غدّاربی اعتبار بگردانیده * و عبادتِ خالق را بر خدمت مخلوق برگزیده * که درحضرتِ عزّت سهو و غفلت روا نیست و ظلم و ستم جائز نه * جزای نیکی ببدی و پاداشِ طاعت بعقوبت صورت نبندد * و در احکام پادشاه پادشاهان از سمت عدالت بهیچ وجه گذر نباشد * اکثرِ کارهای خلائق بر خلافِ صفت خالق بانواعِ اختلاف و تفاوت آلوده است * و از اتّفاق و ملاحظهٔ استحقاق برطرف افتاده * گاه مجرمانِ لازمُ العقوبت را جزای کردارِ مخلصان ارزانی میدارند * وگاه ناصحانِ واجبُ التربیت را بعذابِ زلتِ خائنان مواخذه می‌نمایند * چه هوا بر احوالِ ایشان غالب است و خطا در افعالِ ایشان ظاهر * غرض در اقوالِ ایشان واضح است و ریا در اعمالِ ایشان باهر * خیر و شر نزدیک ایشان یکسانست و نفع و ضرر در نظر ایشان برابر * کسی باشد که خزائنِ روی زمین بخازنِ شاه سپارد و بیک جومنّت از وی ندارند - و دیگریرا بدشنامی سر رفعت باَوجِ عزّت برارند *

بی نیازی بین و استغنا نگر
خواه مطرب باش و خواهی نوحه‌گر

بایستی که من از اصل پیرامن ملازمت ملک نگردیدمی * و از زاویهٔ عزلت وگوشهٔ خلوت قدم بیرون نه نهادمی * وخدمت سلطان که نمودار آتش سوزانست قبول نکردمی * که هر که قدر فراغت نشناسد و خدمت مخلوق برطاعت خالق اختیار کند - بوی آن رسد که بزاهد گوشه نشین رسید * مادر شیر پرسید چگونه بوده است آن ؟

* حکایت * دمنه گفت آورده اند که زاهدی از تعلقات دنیا اعراض کرده گوشهٔ خلوت اختیار فرموده بود * و از تکلفات خورش و پوشش بکشکینه و پشمینه قناعت نموده * آوازه صلاح و سداد آن پیر اندک مدتی را بحوالی و نواحی آن ولایت رسید * و مردم از دور و نزدیک برسم تیمن و تبرک آمد و شد آغاز نهادند * و چون اثر نور عبادت از جبین مبین او واضح و لائح می دیدند در مواد اعتقاد افزوده تردد بیشتر می نمودند * و دران ولایت بادشاهی عادل باذل درویش دوست بود که طلب رضای الهی را بر متابعت هوای پادشاهی تقدیم کردی * و اقتدا جز باخلاق انبیا و سیرت اولیا نداشتی *

سیرت پاکیزه و خوئی خوش و کردار نیک
بافقیری خوش بود با شهریاری خوشتر است

چون خبر پیر گوشه نشین بوی رسید نکتهٔ - فنعم الامیر علی باب الفقیر - را کار بسته بملازمت پیر شد * و از انفاس - متبرکهٔ او استمداد فرموده نصیحتی که پادشاهان را بکار آید استدعا نمود * پیر زاهد گفت ای ملک خدا را دوسراست * یکی فانی که آن را دنیا گویند * ودیگری باقی که اورا عقبی خوانند * همت عالی اقتضای آن میکند که سر بمنزل

ثاني فرو نیاری و نظر به بادشاهئ عالم باقی گماري * پادشاه گفت بچه تدبیر تسخیر آن ملک میسّر گردد ؟ زاهد فرمود بدستگیریئ مظلومان و فریاد رسئ محرومان و هرپادشاه که آسایش آخرت خواهد باید که در آسایش رعیّت کوشد * چون زاهد از نصیحت پرداخت و خزانهٔ دل بادشاه را از جواهرِ موعظت پر ساخت - ملک مواعظ و نصائحِ پیرِ پاک ضمیر در یافته دست ارادت در دامن همت وی زده پیوسته شرف صحبت وی دریافتی * و ببرکتِ متابعتِ سخنانِ دل نشانش سر از پیروی نفس و هوا بتافتی * روزي پادشاه در ملازمت درویش بود و از هر نوع گفت و شنودی میرفت * ناگاه جمعی داد خواهان فریاد و نفیر بکرهٔ اثیر رسانیدند * زاهد ایشانرا طلبید و حالِ هریک علیحده استفسار نمود * و حکمي لازم و موافق هر مُهم مر حضرت پادشاه را تلقین فرمود * بادشاه از انصورت بغایت ممنون گشته استدعا کرد که بعضي اوقات دیوانِ مظالم در نظرِ مبارک او داشته آید * زاهد بنابر آنکه مُهمّاتِ درماندگان بزودي و خوبي فیصل یابد * و او را بسبب دلالت بر خیر ثوابی بدنهایت حاصل آید اجابت فرمود * و در هر مهمی آنچه مقتضای وقت بودی بر زبانِ زاهد جاري شدی و پادشاه بطوع و رغبت إصغا نمودي * تا کار بدان انجامید که اکثرِ مهمّات آن ولایت بدامن اهتمام پیرِ عالی مقام باز بسته شد * و تصرّف او هر روز در امور ملکی و مالی زیاده گشت * خوش خوش سودای حبّ جاه رخت در سویدای دلِ پیر نهاده رخنهٔ در دیوارِ اوراد و اوقات او افگند * و تمنّاي اسباب بزرگي و حشمت سرِ درویش

را از بالین فراغت گردانیده متوجه تاج نخوت ساخت * دنیا زنیست فریبنده بسی شیر مردان را صید کمند محبت خود ساخته * و زالیست غدار که بسیار تهمتنان را بیژن وار در چاه بلا انداخته * وچون زاهد بجای شورابهٔ ریاضت چاشنی راحت نفس و شربت لذت هوا نوش کرد - ذوق عبادت بر دلش فراموش شده حلقهٔ - حب الدنیا راس کل خطیئة - در گوش کشید * بادشاه نیز چون تصرفات زاهد و تدبیرات او موافق مصلحت ملک دید - زمام اختیار بیکبار در کف کفایت او نهاد * درویش را پیشتر اندیشهٔ نانی بود حالا غم جهانی پیش آمد * وخیال تحصیل گلیمی بفکر تسخیر اقلیمی مبدل شد * روزی یکی از درویشان که احیانًا بخدمت زاهد آمدی و شبها در نیاز و زاری با او بروز رسانیدی - بزیارت وی رسید * وآن احوال و اوضاع مشاهده نمود * آتش حیرت در ساحت دلش مشتعل گشت * چون شب در آمد و غوغای خلق فی الجمله تسکینی یافت زاهد را گفت ای شیخ این چه حالت است که من می بینم ؟ و این چه صورت است که مشاهده میکنم ؟ زاهد چندانچه زبان اعتذار بر کار کرد سخنی که بر محک معرفت تمام عیار باشد نتوانست گفت * مهمان فرمود که این سخنان بهانهٔ نفس است * مقصود این اطناب و خلاصهٔ ما فی الباب آنکه خاطر مبارک مائل متاع دنیا شده * و ضمیر اشرف بقید جاه و مال مبتلا گشته * بیا و دامن تجرد از غبار اغیار بیفشان * و سر تفرید در گریبان توکل کش * و نوالهٔ زهر آلود دنیا بکام آرزو مرسان * زاهد گفت ای یار

مهربان از گفت و شنید خلق و آمد و شد مردم چندان تفاوتي در حال من پدید نیامده و بدل متوجه همان کارم که میدانی * مهمان گفت ترا حالا خبري نیست بجهت آنکه غرض نفس چشم بصیرت را پوشیده است * و آن زمان که بداني پشیماني سود نخواهد داشت * زاهد این سخن استماع فرموده از زمان تجرد و انقطاع بر اندیشید و آلودگی و تعلقات که دامن دلش را طهارت اصلی نگذاشته بود معاینه دید * و دانست که سخن آن دوست از محض شفقت و عین محبت است * اشک ندامت از دیده باریدن گرفت و آه سوز ناک از سینهٔ به آتش حسرت سوخته برکشیدن آغاز کرد * شب همه شب چون شمع افروخته با دل سوزان اشک می بارید * و پروانه صفت از آرزوی شعلهٔ شوق جمال اضطراب می نمود * تا وقتی که زاهد سفید پوش صبح صادق سجادهٔ افتاب در پیش محراب - و الصبح اذا تنفس - بگسترانید * و صوفي سیاه لباس شب در خلوت خانهٔ * والليل اذا عسعس * قرار گرفت * باز مردم بر در صومعهٔ زاهد هجوم نمودند و باد نخوت وزیدن گرفته خرمن پشیماني شبانه را بباد استغنا بر داد * القصه زاهد مهم ملک از پیش گرفته امرا و وزرا را از کار معزول کرده در فصل مهمات نیز از جادهٔ عدالت عدول ورزیدن آغاز نهاد * روزی بقتل یکی از رعایا که بحسب شرع قتل او ممنوع بود حکم فرمود * و بعد از سیاست پشیمان شده روی در صدد تدارک و تلافیِ آن آورد * ورثهٔ مقتول نزدیک پادشاه از زاهد داد خواستند و صورت قضیّه معلوم گشت و مهمّ ایشان بدار القضا حواله شد فی الحال

حکم صاحب شرع بدان مقول نفاق یافت که زاهد را بطریق
قصاص بقتل رسانند * زاهد چند انچه شفعا برانگیخت و بمال و متاع
وعده داد بجائی نرسید * و بشامت انکه خدمت خالق را فدای
صحبت مخلوق کرد بورطهٔ هلاک گرفتار شده از نعمت دنیا برآمد
و بدولت عقبی نرسید * و این مثل برای ان ایراد کردم که چون من
هم روی از محراب طاعت الهی تافته به بارگاه شهنشاهی
شتافتم و سر از خط فرمان پروردگار کشیده بر آستان خدمت
شهریاری نهادم * ع * * بهر بلا که تصوّر کنی سزاوارم *
چون دمنه ازین فصل بپرداخت ملازمان سریر سلطنت از فصاحت
او متعجّب ماندند * و شیر همچنان سر تاملّ در پیش افگنده
نمیدانست که درین مهم چگونه خوض نماید و دمنه را بر چه وجه
جواب دهد * سیاه گوشي که از جملهٔ ملازمان بتقرّب اختصاص
داشت چون حیرت حضّار مجلس دریافت - روی بدمنه کرد *
و گفت که این همه مذمت ملازمت ملوک که فرق فرقد سای
ایشان بتاج کرامت سر فرازی یافته تقریر کردي نه حدّ تو بود *
مگر ندانستهٔ که یک ساعت از عمر پادشاه که در داد گستری
و رعیّت پروری گذرد با شصت ساله طاعت و عبادت برابر گرفته
اند * و چندین از سجّاده نشینان محراب زهادت و امامت و تاجداران
ولایت کشف و کرامت خدمت سلاطین را که - ملازمة الملوک
نصف السلوک - جهت کار سازی ستم رسیدگان و سازکاری بار
محنت کشیدگان اختیار کرده اند * و از تردّد درگاه ملوک عار نداشته
* ع * تو که باشی که در آئی بشماري باری *

دمنه گفت آنچه فرمودی که اکابر به خدمت ملوک تقرب جسته اند بلی آن بنابر مصلحت کلّی بوده و بی الهام الهی دران شروع نه نموده اند * و مطلقًا هیچ غرض دنیوی و نفسانی با آن آمیزش نداشته * و هرکه برین سیرت باشد هرچه کند و گوید کس را زهرهٔ اعتراض نیست * ولیکن امثال ماکسان بدان پایه کجا رسند و تمنّای آن درجه بچه استحقاق نمایند * و دیگر آنچه گفتی پادشاه سایهٔ الهي است آن نیز مسلّم می دارم * امّا این صفت پادشاهي است که کارهای او براه حق نزدیک باشد و از طریق باطل دور * نه کسی را بغرض تربیت کند و نه بی محل عقوبت فرماید * و پسندیده ترین اخلاق ملوک آنست که ملازمان ستوده خصال را عزیز دارد وخدمت گاران بیوفا و غدّار را ذلیل گرداند * مادر شیر گفت این سخن را که تو می گوئی راست است اما قضیهٔ تو بر عکس می نماید * چه مجموع حضّار این مجلس متّفق اند بر آنکه شنزبه ملک را ملازمی بود ستوده سیرت و پسندیده سریرت * و در افواه افتاده که به آتش سعایت تو خرمن امیدواری او سوخته شد * و بشامت افسان تو اساس وفاداری ملک منهدم گشت * * بیت *

آتشی بر فروختی ز حسد * عالمی را بسوختی ز حسد

دمنه گفت بر ضمیر منیر ملک پوشیده نیست و حاضران همه دانند که میان من و گاو هیچ چیز از اسباب منازعت و مخاصمت قائم نبود * و عداوت قدیمی خود چگونه خیال توان بست * و اورا نیز باآنکه مجال قصد و فرصت بد کرداری و قوّت دفع من بود با من جز طریق شفقت و مرحمت مرعی نمی داشت * و من نیز در نظر

ملک خوار و بی مقدار نبودم که از روی حسد و حقد بدفع او مشغول شده‌ی * لیکن ملک را نصیحتی کردم * و سخنی که شنیده بودم و اثار آن مشاهده نموده بیغرضانه بسمع ملک رسانیدم * و بر من واجب بود حق نعمت مالکشناختن وصورت غدر وقصد گاو براستی باز نمودن * وآنچه من گفتم ملک نیز خود تحقیق فرموده مصداق سخن و برهان دعوی من ملاحظه کرد * و بر مقتضای رای مهم بامضا رسانید * وبسیار کس که با شنزبه زبان یکی داشتند و درخباثت و عداوت شریک بودند - حالا از من که حق گوئی را شعار خودساخته‌ام ترسان شده اند - الحقُّ مرٌّ - سخن راست درشت است * و هرآینه اهل نفاق در خون من سعی خواهند کرد * و من گمان نبردم که مکافات نصیحت و نتیجهٔ خدمت من این خواهد بود که بقای من ملک را متفکر و رنجور دارد * چون دمنه سخن بدینجا رسانید و روز بیگاه شده بود - شیر گفت اورا بقضات باید سپرد تا درکار او تفحص کنند * چه در احکام سیاست و شرایط انصاف و معدلت بی ایضاح بینت و الزام حجت * ع *

نشاید که حکمی بامضا رسد

دمنه گفت کدام حاکم راست کار تر از عقل شهریار است * و کدام قاضی منصف تر از جمال عدل بادشاه کامران * وبحمد الله که ضمیر منیر سلطانی ائینهٔ ایست با صفا بلکه جامیست جهان نمای * و صورت حال هریک از ملازمان دران روشن و هویدا * و یقین میدانم که در کشف نقاب شبهت و رفع حجاب شک و مظنت هیچ چیز برابر فراست ملک و بصیرت او نیست * و هرآینه چون

مرآتِ حکم از زنگارِ غرض و مَیل مصفّا است و اثقم که اگر تفحّص بسزا رود بهمه حال براءت‌ذمت من ظاهر گردد * ونفسِ صدق‌آمیزِ من چون تباشیرِ انوارِ صبح برعالمیان روشن شود * * ع *

راز کس مخفي نماند با فروغِ رایِ تو

شیر گفت ای دمنه در تفتیش این مهم مبالغه به نهایت خواهد انجامید * و تحقیقِ این کار بروجهي که زیاده ازان تصوّر نتوان کرد وقوع خواهد یافت * دمنه گفت من بواسطهٔ بیگناهی در مبالغه و غلو اهتمام بیشتر دارم * چه میدانم که بدین تفحّص مزیدِ اخلاصِ من ظاهر گردد * و اگر من درین کار جرمی داشتمي درگاه ملک را ملازم نگرفتمی * وپای شکسته منتظرِ نه نشستمی * بلکه مضمونِ - فسیروا في الارض - بر خود خوانده باقلیمی دیگر رفتمی * ع *

که میدانِ زمین جائي وسیع است

مادر شیر گفت ای دمنه مبالغهٔ تو در تفحُص خالي از دغدغهٔ ضمیر نمی نماید * و تو بزیرکي میخواهی که خود را بیگناه بدرون آری * و بی آنکه مهمِ تو پرسش یابد ازین مضیق خلاصي جستن فکرِ محال و سودای باطل است * دمنه گفت مرا دشمن بسیار است وصاحب غرض به نسبت من بیشمار * چشم آن میدارم که کارِ مرا بامیني حواله‌کنند - که از غرض و شبهت مبرا باشد * وآنچه از گفت و شنود وقوع یابد براستي بمسامع جلال رساند * و ملک آنرا برای جهان آرای خود که آئینهٔ فتح و ظفر است عرض نماید * تامن بمجّردِ شبهتي کشته نگردم * و روزِ جزا عذابي بران خونِ ناحق مترتّب نشود

من از کشتن نمی ترسم ولیکن

مبادا خون ترا دامن بگیرد

شیر گفت من در هیچ حکم از جادهٔ عدل انحراف نورزیده ام * و ممکن نیست که جز در منهج عدالت قدم زنم * و اگر این خیانت از تو صادر شده باشد بجزائی که سزای تو باشد خواهی رسید * ع *

در مزرع دهر آنچه کاری دروی

دمنه گفت من بچه سبب ازین خیانت اندیشم و بچه وسیله طمع کارهای بزرگ و هوس منصب های عالی بر خاطر گذرانم * و من عدل ملک را دانسته ام و آثار انصاف اورا مشاهده کرده * یقین که مرا از عدلِ عالم آرای محروم نخواهد گردانید * و امید مرا از میامنِ داد گستری منقطع نخواهد ساخت * * بیت *

ترا ایزد از بهر عدل آفرید * ستم ناید از شاه عادل پدید

یکی از حاضران گفت که آنچه دمنه میگوید نه بر وجه تعظیم ملک است امّا می خواهد که بدین کلمات بلا را از خود دفع گرداند * دمنه جواب داد که کیست بر من از من مشفق تر و بخلاص من از من مهربان تر * و هرکه خود را در مقام حاجت فرو گذارد و در نگاهداشت خود اهتمام نه نماید دیگرانرا بوی چه امید بماند * سخنِ تو دلیل است بر قصورِ فهم و درایت و وفور جهل و غوایت * و تا گمان نبری که این صورت بر رای ملک پوشیده ماند * بلکه بعد از تامّل وافی به تمییز ملوکانه فضیحتِ تو از نصیحت باز خواهد شناخت * که ضمیر انورش کارهای عمری را بشبی تدبیر کند و لشکر های گران را بفکری مقهور سازد * سیاه گوش گفت از سوابقِ مکر و غدرِ تو چندان عجب نمی دارم که از زبان آوری تو

درین حال و بیان مواعظ و نکات و امثال * دمنه گفت آری جای موعظت است اگر در محلّ قبول نشیند و هنگام مثل است اگر بسمع خرد استماع افتد * مادر شیر گفت ای غدّار هنوز امید داری که بشعبده و مکر خلاصي یابي * دمنه گفت اگر کسي نیکي را ببدی مقابله کند و خیر را بشر پاداش روا دارد و من باري وعدهٔ خدمت بپایان رسانیده ام و عهدهٔ نصیحت وفا کرده * ملک نیکو داند که هیچ خائن پیش او بر سخن گفتن دلیری نتواند کرد * و اگر در حقّ من مدّعی روا دارد مضّرت آنهم بدو باز گردد و اگر درکار من تعجیل نماید و از فوائد تأمّل و میامن ثبات و تاني غافل گردد بعاقبت بشیمان شود که گفته اند * بیت *

هرکه در کارها شتاب کند * خانهٔ عقل خود خراب کند

و حقیقت آنست که من این سخن از بیم عقوبت و هراس ملک نمیگویم * اگرچه مرگ خوابي نا مرغوب و آسایشی نا خواهانست هرآئنه خواهد بود * و بسیار پای آوران از دست او سر گردان شده دانسته‌اند که از دائرهٔ فنا و فوات هیچ کس را خروج ممکن نیست * هر که قدم در عالم وجود نهاد هر آینه شربت اجلش بباید نوشید و لباس هلاکش بباید پوشید * قطعه *

گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند
کاخر چو صبح اولش اندک بقا نکرد
خیّاط روزگار به بالای هیچ کس
پیراهني ندوخت که آخر قبا نکرد

و اگر مرا هزار جان بودي و دانستمی که در سپری شدن آنها

ملک را فائده هست بیک ساعت ترک همه کردمی و سعادت دوجهانی دران شناختمی * اما ملک را در عاقبت این کار نظر فرمودن از فرائض است * چه ملک را بی تیغ نگاه نتوان داشت * و خدمت گاران کافی را بخیال باطل قصد نتوان کرد * و به همه وقت بنده که از عهدهٔ کفایت مهمات بدرون آید نتوان یافت * و چاکری که محل اعتماد و لائق تربیت باشد بدست نتوان آورد * مادر شیر چون دید که سخن دمنه بسمع رضا شرف استماع می یابد اندیشه برو مستولی شد که ناگاه شیر ازین قلبهای زر اندود و زرقهای راست مانند و دروغهای دلپذیر او باور دارد * و گرم سخنی و چرب زبانی او شیر را از تحقیق این قضیه غافل سازد * روی به شیر آورد و گفت خاموشی تو بدان می ماند که سخن دمنه راست است و ازان دیگران دروغ * و من ندانستم که تو باین ذهن و ذکاوفهم و خرد از سخنان راست متاثر نشوی و بهذیانات فریبنده از جای بروی * پس بخشم برخاست وروی بمنزل خود نهاد * شیر فرمود تا دمنه را بسته بزندان بداشتند تا قضات تفحص کار او نموده آنچه حق باشد ظاهر گردانند * مجلس مظالم برشکست * و مادر شیر بخلوت پیش شیر آمد و گفت ای فرزند من همیشه بوالعجبی دمنه شنودمی اکنون مرا محقق گشت که اعجوبهٔ زمان و نادرهٔ دوران است * آخر این همه دروغ گرم چگونه توان گفت و عذرهای نغز و حرفهای شیرین بر چه وجه ترتیب توان داد * چندین مخلصهای باریک که می جوید اگر ملک او را مجال سخن دهد بیک کلمه خود را ازین ورطه بیرون افگند * و حال آنکه درکشتن او ملک و جمیع لشکریان را

راحتِ عظیم است * أولی تر آنکه زود تر دل از کارِ او فارغ گرداند و او را فرصتِ سخن و مهلتِ جواب ندهد * ع *

تعجیل نکو نیست مگر در عملِ خیر

شیر گفت کارِ نزدیکانِ ملوک حسد و منازعت است و پیشهٔ ارکانِ دولت بدسگالي و منافشت * روز شب درپی یکدیگر باشند و عیب و هنر یکدیگر تحقیق نمایند * و هرکه هنر بیشتر دارد در حقِ او زیادت قصد کنند و اهلِ هنر را حسود و بد خواه بیشتر بود * و هرگز بر بي هنری حسد نبرند * و دمنه بانواعِ هنر آراسته است و نزدِ من قربي تمام دارد * یمکن که حسودان اتّفاق نموده خواهند که بغدر اورا دفع کنند * مادرِ شیر گفت حسد بدین مرتبه که کسی را در معرضِ تلف اندازد چگونه تواند بود * شیر گفت حسد آتشي است که چون بر افروزد تر و خشک بسوزد * و غایتِ حسد اقتضاي آن میکند که کسي به نسبتِ خود نیز نیکی نتواند دید * و ازینجا معلوم توان کرد که به نسبتِ دیگری درچه مقام خواهد بود * و گمان می برم که قصّهٔ دمنه انگیزِ حسودان باشد * مادرِ شیر گفت من از مقرّبانِ این درگاه شبوهٔ حسد فهم نکرده ام و بهیچ کدام گمانِ این صفت نکوهیده نبرده * و غالب آنست که اتّفاق بر قتلِ او جهتِ نصیحتِ ملک باشد و اگر نه دفعِ او بدین مقدمات محتاج نیست * شیر گفت که درین قضیّه شبههٔ دارم و بجهتِ رفعِ آن درکارِ دمنه شتاب نخواهم نمود * مبادا که برای منفعتِ دیگران مضرّتِ خود طلبیده باشم * و براي خشنودي خلائق خشمِ خالق حاصل کرده * تا درکارِ او تفحّص تمام ننمایم خودرا در کشتنِ او معذور نخواهم داشت * چه درکارِ شنزبه که

تعجیل کردم این همه پشیمانی میباید خورد * صواب آنست که بتحری
گمان اهل هنر و ارباب کفایت را ضائع نگردانم * و تا جمال یقین از
پس پردهٔ گمان روی ننماید هیچ حکمی بامضا نرسانم * سخن میان
شیر و مادر شیر باتمام رسید و هریک بآرام گاه خود رفتند * اما چون
دمنه را بزندان بردند بند گران برپای و گردنش نهادند کلیله را
سوز برادری و شفقت صحبت بران داشت که بدیدن او رود * فی
الحال که بزندان در آمد چشمش بر دمنه افتاد * باران سرشک از
سحاب دیده باریدن گرفت و گفت ای برادر ترا درین بلا و محنت
چگونه توانم دید ؟ و مرا بعد ازین از زندگانی چه لذت باشد ؟ دمنه نیز
بگریه در آمد و گفت * * بیت *

مرا دوری دوستان عزیز * جگر خسته دارد دل آزرده نیز

و مرا این همه محنت و مشقت و بلای زندان و بند گران چندان
نیست که با فراق تو درمی باید ساخت و با آتش هجران می باید
گداخت * کلیله گفت حالا تدبیر خلاص خود برچه وجه کردهٔ * و راه
نجات خود از کدام ممر خیال بستهٔ * دمنه گفت * بیت *

از تنگنای عشق توجستن نه خلاص * مشکل توان که رخنهٔ تدبیر بسته اند

چنان می نماید که کشتیٔ حیات درین گرداب مهلک غرق خواهد
شد * و آفتاب بقا بمغرب فنا و فوات غروب خواهد نمود * و من بهیچ
وجه تن بزبونی نخواهم داد و چندانچه حیله و فریب بکار توان برد
در خلاص خود دریغ نخواهم داشت * اما رنج من بسبب آن زیاده
شده است که مبادا تو بمن متهم شوی و بحکم مصاحبت که میان
ما بسر حد اتحاد پیوسته است در ورطهٔ هلاک افتی * و اگر عیاذاً بالله

ترا تکلیف نمایند تا آنچه از اسرار من میدانی باز گوئی آن زمان مشقّت من از دوگونه روی می نماید * یکی رنج نفس تو وخجلت آنکه از جهت من بزحمت افتاده باشی * دوم آنکه مرا امید خلاصی باقی نماند - بجهت آنکه صدق قول تو بر همگنان روشن است * و باز گرفتن گواهیِ راست از مثل تو که بنای کار خود براستی نهادهٔ محال خواهد بود * و برین تقدیر دیدار من و تو بقیامت می افتد* و ملاقات جز در عرصهٔ محشر دست نمی دهد * کلیله جواب داد که آنچه گفتی شنودم و تو میدانی که من بر عذاب صبر نمی توانم کرد و درد شکنجهٔ الم و عقوبت نمي توانم کشید * وآنچه من میدانم پوشیده نمي توانم داشت * و برای خوش آمدکسی دروغ و غیر واقع نمی توانم گفت * پیش ازانکه از من پرسند آنچه واقع باشد باز نمایم * صلاح تو آنست که بگناه اعتراف نمائی و بدانچه از تو صادر شد اقرار کني و خود را از تعب آخرت بتوبه و انابت باز رهانی* چه به یقین میدانی که درین قضیّه سرانجام تو هلاکت است * باري عقوبت این دنیا بانکال و وبالِ عقبیٰ جمع نشود * و اگر در دارِ فنا مشقّت و عذاب بکشي باری در دارالملکِ بقا شورابهٔ عقاب نچشی * دمنه گفت درین معاني تاملّی کنم و آنچه بخاطر رسد بمشاورت تو رسانم * کلیله رنجور و پر غم باز گشت * و انواعِ بلا و آفت بر دلِ خویش خوش کرده پشت بر بستر ملامت نهاد * وشب همه شب بر خود می پیچید و چون صبح بر آمد دمش فرو شد * ع *

رفت و چندین آرزو با خاک برد

امّا دران وقت که میان دمنه وکلیله این سخنان می گذشت دزدی

که هم دران زندان محبوس بود نزدیک ایشان خفته بسخن گفتن ایشان بیدار شد * ومقالات ایشان تمام شنوده یاد گرفت و نگاه داشت تا وقت فرصت بکار آید * * ع *

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

دیگر روز که شیر زرّین چنگ آفتاب در بیشهٔ مینارنگ آسمان بجَولان آمد - و دمنهٔ تیره روی سیاه نامهٔ شب درگوشهٔ زندان خفا متواری گشت - باز مجلس مظالم ساخته و پرداخته شد * مادر شیر حدیث دمنه تازه گردانیده گفت زنده گذاشتن ستمگاران برابر کشتن پرهیز گارانست * و نیکوئي بابد نفسان مثابهٔ بدی بانیکویان * و هرکه باوجود قدرت فاجري را زنده گذارد یا ظالمی را مددگاری نماید درفسق و ظلم ایشان شریک بود * شیر قضات را التزام کرد که درگذاردن کار دمنه تعجیل نمایند و از خیانت و دیانت او هر روز آنچه گذرد بعرض رسانند * پس قضات و اشراف و معارف و اعیان و خواص و عوام درمجمعی خاص ومحفلي عام حاضر شدند * وکیل قاضي روي بحضّار مجلس کرد و گفت ملک در باز جستن کار دمنه و تفحّص حالی که بدو حواله میکنند مبالغهٔ تمام دارد * و فرمود که تا چهره مهمّ او از غبار شبهت خالي نشود بهیچ مهمّ دیگر نپردازند * وحکمی که درحق وی رود باید که از مقتضای عدل دور نباشد * و از جادهٔ انصاف بجانب جَور و اعتساف مائل ومنحرف نگردد * هریک از شمارا آنچه معلوم است بباید گفت که در ضمن این گفتن سه فائدهٔ کلّي مندرج است * اوّل آنکه حق را یاري دادن وعَلَم راستی ودرستي افراختن هم درشریعت قدری تمام دارد وهم درآئین مروّت ودین فتوّت

حرمت ما لاکلام * دوم بنای ظلم را درهم افگندن و اساس ستم را ویران ساختن و اهل خیانت را گوشمال دادن موافق رضای خالق و ملائم طباع اکثر خلائق است * سوم باز رستن از اصحاب مکر و فساد و ایمن شدن از ارباب غدر و افساد منفعتی است کامل و راحتی همه کس را شامل * چون سخن به آخر رسید همه حاضران خاموش گشتند و از هیچ طرف جوابی ظاهر نشد * چه ایشان را درکار دمنه یقینی حاصل نموده نخواستند بگمان مجرد چیزی گویند * مبادا که بقول ایشان حکمی رانده شود و بسخنی که نه از روی حقیقت گویند خونی ریخته گردد * و چون دمنه این حال مشاهده کرد دلش چون باغ ارم از نسیم بهار تازه وخرم گردید * اما چون غمگینان روی درهم کشیده گفت ای اکابر دین و دولت و ای مشاهیر ملک و ملت اگر مجرم بودمی بخاموشی شاد شدمی * و من بی گناهم و هرکه جرمی ندارد هیچ کس را برو دستی نیست * و اگر او بقدر دانش در مهم خود سعی کند معذور است * و من سوگند برشما می دهم که هرکس از قضیهٔ من چیزی معلوم دارد برامتی باز نماید * و دران جانب انصاف نگاهدارد * که هر گفتاری را جزائی درعقب خواهد بود * و هرکه سخن او در ظاهر شدن حقی یا هلاک گشتن شخصی بمثابهٔ حکمی بود باید که بی شائبهٔ ظن و تخمین بلکه از روی صدق و یقین شهادت بادا رساند * یکی از حاضران گفت ای دمنه تو ازان جملهٔ که خبث ضمیر تو بر خواص روشن است * و ناپاکی سیرت تو بر عوام ظاهر * و کجی حال تو هم از شکل و هیکل و هیأت تو درست گردد * قاضی پرسید که

این سخن از کجا میگوئي و برین قول چه حجت داری * علامات آنرا تقریر باید کرد و دلائل سخن خود باز باید نمود * گفت علمای فراست شمار آزرده‌اند که هر کشاده آبرو که چشم راست او از چشم چپ خردتر باشد - و اختلاجي دایم برو غالب بود - و بدني او بجانب چپ میل دارد - و نظر او پیوسته بروی زمین افتد - ذات نا مبارک او مستجمع فساد و مکر و مجمع فجور و غدر خواهد بود * و این علامات درو موجود است * دمنه گفت در احکام الهي امکان میل و مداهنت نیست * و در افعال آن حضرت گمان سهو و غفلت و خطا و زلت نه * اگر این علامتها که یاد کردني دلیل و برهان صدق تواند بود و بدان راست را از دروغ و خطا را از صواب و حق را از باطل جدا مي توان کرد - پس عالمیان از گواه و سوگند باز رستند و قاضیان از مرافعه و محاکمه بیاسودند * و بعد ازین هیچ کس را بر نیکوئي ثنا گفتن نیکو نیاید و بر بدکاري مذمت کردن لائق نباشد * زیرا که هیچ مخلوق این علامتها که در حین آفرینش و جود او باو همراه ساخته اند از خود دفع نتواند کرد * پس بدین حکم که تو فرمودي جزاي اهل خیر و پاداش ارباب شر از صفحات احکام شرع و عدل محو گشت * و اگر من این کار که میگویند - نعوذ بالله منها - کرده باشم بواسطهٔ آن بوده که این علامات مرا بران داشته است * و چون دفع آن در حیز امکان نبوده نشاید که بعقوبت آن ماخوذ گردم * پس من بقول تو از بند بلا رستم و تو برهان جهل و تقلید خود ظاهر کردي * و بکلمهٔ نا معلوم و نمایشي بی اصل و دعوي بی فروغ و قولي نا مسموع در مجلس افاضل مدخلي ناموجه نمودي * * بیت *

پیرِ خرد از طرحِ سخن رانیِ تو * دانست که تا کجا ست نادانیِ تو
چون دمنه بدین گونه جواب داد جملهٔ حاضران مهرِ سکوت بر درجِ سخن نهادند و پیش ازان کسی دم نیارست زد * قاضی بفرمود تا باز اورا بزندان بردند و صورتِ ماجرا بتفصیل بر شیر عرض نمودند * اما چون دمنه بزندان درآمد دوستی ازان کلیله که او را روزبه گفتندی بروی بگذشت * دمنه او را طلبید و گفت از دی باز خبرِ کلیله ندارم و درین محلها بپرسش او بس امیدوارم * بیت *

یار آن باشد که گیرد دستِ دوست
در پریشان حالی و درماندگی

تو ازو چه خبر داری و نا آمدنِ اورا چه عذر می آری * روزبه که نامِ کلیله شنید آهی سوزناک از جگرگرم بر کشید و قطراتِ اشکِ خونی از سحابِ دیده ببارید و گفت * بیت *

دل بشد از دست دوست را بچه جویم
نطق فرو بست حالِ خود بکه گویم

دمنه از اضطرابِ روزبه بی طاقت شد و گفت زود تر کیفیتِ حال باز نمای * روزبه گفت ای دمنه چه گویم * نظم *

جانهای ما بسوخت ز هجرانِ همدمی
مجروح سینه ایم و نداریم مرهمی
چون شمع سوخت رشتهٔ جانم ز تابِ دل
وز سوزِ سینه می نتوانم زدن دمی

ای دمنه آن یارِ گرامی رخت از سر منزلِ فنا بدار الملکِ بقا کشید و داغِ فراق بر دلهای همدمان و مصاحبان نهاد * دمنه که خبرِ

وفاتِ کلیله شنید بیهوش شد و بعد از زمانِ دراز بهوش آمده فریاد برکشید و بزاری زار با دیدهٔ اشکبار میگفت *

دردا که بیخ گلبنِ شادي بریده گشت
وا حسرتا که شاخِ طرب بار ور نماند
ای دل فغان برار که آرامِ جان برفت
وی دیده خون ببار که نورِ بصر نماند

روز به گفت اگر کلیله از چمنِ حیات بخارستانِ فنا و فوات افتاد نهالِ محبتِ دیگر یاران برشحاتِ اخلاص تازه و سرسبز است *

غم مخور گر زین چمن شاخِ گلی پژمرده شد
روی نسرین تازه است و جعدِ سنبل تابدار

دمنه گفت راست میگوئی بقای تو تدارکِ هر خللی و حیاتِ تو تلافیِ هر زللی می‌تواندکرد * و امروز تو مرا همان دوست و برادري که کلیله بوده است * دست بیار و مرا ببرادری قبول کن * روز به به نشاطِ هرچه تمامتر پیش آمد و گفت مرا بدین عنایت رهینِ منّت ساختی و لوّای اعلای من باوجِ علیّین بر افراختی * دلِ وفا دارِ من از عهدهٔ عذرِ این عنایت چه سان ببرون آید * و زبانِ ثنا گسترِ من شکرِ این نعمت چگونه گذارد * پس دستِ یکدیگر گرفته عقدِ برادري بستند وچنانچه رسمِ عهد و پیمان باشد شرائطِ مصاحبت و مخالطت مقرّر نمودند * دمنه‌گفت فلان جا از آنِ من وکلیله دفینهٔ است اگر رنج برگیری و آن را حاضر گردانی سعی بي اجری نخواهدبود * روز به بنشانهٔ دمنه دفینه را بیاورد * دمنه نصیبِ خویش جدا کرده آنچه حصّهٔ کلیله بود بروز به داد * و التماس نمود که پیوسته

بر درِ بارگاهِ ملک باشد * وآنچه درباب وي ميگذرد معلوم فرموده اورا آگاهي دهد * روز به اين نكته تا روز وفاتِ دمنه نگاهداشت * ع *

* شرط است كه شرط را بپايان ببرند *

روزِ ديگر علي الصّباح مادرِ شير حاضر شده از كيفيّتِ مجلسِ گذشته پرسيد * شير صورتِ قضيّة را بر وجهي كه قضات بعرض رسانيده بودند تقرير نمود * مادرِ شير بر مضمونِ آن واقف گشته در اضطراب آمد و گفت اگر سخنِ درشت تر رانم موافقِ راي ملک نباشد * و اگر چشم برهم نهم جانبِ نصيحت وشفقت مهمل ماند * شير گفت در تقريرِ ابوابِ مناصحت محابا و مدارا شرط نيست * وسخنِ تو بي شبهت از شائبهٔ شک مصفّا است * هرچه زودتر بمحلِّ قبول رسد بيار تا چه داري * مادرِ شير گفت ملک ميان راست و دروغ فرق نمي كند و منفعتِ خويش از مضرّت باز نمي شناسد * و دمنه فرصت يافته فتنهٔ خواهد انگيخت كه رايهاي روشن در تدارکِ آن عاجز ماند و شمشيرهاي برّان از تلافيِ آن قاصر آيد * شير گفت تو امروز غائب مشو شايد كه مهمِّ دمنه فيصل يابد * پس فرمانِ عالي صادر شد كه ديگر باره قضات فراهم آيند و در مجمعي عام پرسشِ كارِ دمنه را تازه سازند * اكابر و اصاغر بموجبِ فرموده جمع آمدند و معتمد قاضي همان فصلِ سابق مكرّر ساخت و از حضّار برحالِ دمنه گواهي طلبيد * هيچكس درحق وي سخن نگفت و بخير و شر نكتهٔ درميان نيامد * مقدّمِ قضات روي به دمنه آورد و گفت اگرچه حاضران ترا بخاموشي ياري ميدهند اما دلِ همگنان بخيانتِ تو قرار گرفته است * و بباطن بر هلاکِ تو متّفق اند * و ترا با اين حال درميانِ اين طايفه از زندگاني

چه فائده تواند بود * حالا بصلاح حال و مآل تو آن لائق تر که بگناه اعتراف نمائی و بتوبه و انابت خود را از عقوبت آخرت خلاصي دهي * و ترا از مرگ یکی از دوراحت رسد * یکی آنکه باز رهانی دیگر آنکه باز رهی * ای دمنه اگر بگناه اقرار کنی ترا دو فضیلت حاصل آید و ذکر آن بر روی روزگار باقي ماند * یکی اعتراف بخیانت خود برای رستگاری آخرت و اختیار کردن ملک بقا و دولت بر دار فنا و بکبت * دوم صیت فصاحت و زبان آوری و آوازهٔ بلاغت و سخن گستری تو بدین جوابهای دلپذیر که گفتي و عذرهای معقول که تقریر نمودي در افواه خاص و عام افتد * و اهل زبان را کفایت و جلادت تو معلوم است و همه بر فضل و فهم تو شهادت باقامت می رسانند * تو نیز باعقل خود رجوع فرماي و بتحقیقت این نکته دانا شو که مرگ با نیکنامي بهتر از حیات در بدنامی * بیت *

مردن کس به نیک فرجامي * بهتر از زندگیي و بدنامی

دمنه گفت قاضی را بگمان خود و مظنهٔ دیگران بی حجتی روشن و دلیلی ظاهر حکم فرمایند کرد * و از فحوای - انّ بعض الظّنّ اثمٌ - در نباید گذشت * و اگر شمارا نیز این شبهه افتاده است و طبع بر گناه من قرار گرفته آخر من درکار خود بهتر دانم * و یقین خود را برای شک دیگران پوشیدن نه بطریق فتوی درست است و نه بقاعدهٔ تقوی مستحسن * و باوجود آنکه شما بمجرّد گمانی که مکر مرا در خون شنزبه سعي بوده این همه گفتگوي میکنید و اعتقاد ها درحق من فاسد ساخته اید * پس اگر من درخون خود بی سببي سعی نمایم و بی موجبی بقتل خود راضي شوم بچه تاویل معذور

نباشم * و از عهدهٔ خطاب - و لاتلقوا بایدیکم الی التّهلکة - چگونه بیرون آیم * و من به یقین دانسته‌ام که هیچ ذات را برمن آن حق نیست که ذات مراست * پس آنچه در حقّ کمترکسی آن را جائز نشمرم و از روی مروّت بران رخصت ننمایم درباب خود چگونه روا دارم * بیت *

من اگر خویش را نمی شایم * دیگریرا چه سان بکار آیم

ای قاضی ازین سخن در گذر اگر نصیحت است به ازین باید و اگر فضیحت است اَولی آنکه از قاضی بظهور نیاید * چه سخنِ قضات حکم باشد و از خطا و سهو و هزل و لغو دران احتراز نمودن لازم بود * و نادر تر آنکه تو همیشه راست‌گوی و عادل بودی از ضعفِ طالع و نکبتِ حالِ من درین حادثه طریقِ احتیاط برطرف نهادی * و بظنّ خود و گمانِ اربابِ غرض دیدهٔ راستی را برمدِ غفلت مبتلا ساختی * قضاتِ محکمهٔ دانش که قبالهٔ هنرپروری بتوقیعِ احکامِ ایشان مسجّل است فتوی برینگونه داده‌اند که نقد هر شهادت که بسکّهٔ یقین آراسته نباشد در دارالضّربِ قبولِ مقبول و تمام عیار نیست * چون سخن دمنه تمام شد تمام سخن را جائی نوشته نزدیکِ شیر فرستادند * و او ماجرا بمادر نمود * مادرِ شیر بران حال مطّلع شده گفت ای ملک اهتمامِ من درین کار بیش ازان فائده نداشت که این ملعون بدگمان شد * و بعدالیوم حیله و مکرِ او بر هلاکِ ملک مقصور خواهد بود * و کارِ پادشاه و رعیّت برهم خواهد زد * و ازان زیادت که در حقّ شنزبه که وزیرِ مخلص و مهربانِ مشفق بود روا داشت در حقِ سائرِ ارکانِ دولت بجای خواهد آورد * چه از نفس بد جز فعلِ بد نیاید و از طینت ناپاک غیر از فساد و بی باکی نزاید *   * قطعه *

ز بوم شوم توقّع مدار یمن همای
طمع مدار که کنجشک فعل باز کند
چنین که پایهٔ مفسد بلند شد چه عجب
که دست فتنه بهر جانبی دراز کند

این سخن در دلِ شیر موقعی عظیم یافت و اندیشهای دور و دراز بروی مستولی شد * گفت ای مادر باز نمای که قصّهٔ دمنه از که شنیدهٔ تا مرا در کشتنِ دمنه بهانهٔ باشد * گفت ای ملک اظهارِ سرّ کسی که بر من اعتماد کرده باشد در شرع مروّت حرام است * و رازی که بمنزلهٔ ودیعتی سپرده باشند محافظت آن از اوصاف کرام * من این مقدار توانم که ازان کس استجازه نمایم * و اگر اجازت دهد بتفصیل باز گویم * شیر بدان رضا داد و مادرِ شیر از نزدیک وی بیرون آمده ببارگاهِ خود نزولِ اجلال فرمود * و پلنگ را طلبیده بانواعِ تعظیم و تکریم معزّز گردانید و گفت * * بیت *

ای شده چون روزگار قهرِ تو مرد آزمای
وی شده چون آفتاب صیتِ تو کشور کشای

اصنافِ تربیت که ملک سباع در حقّ تو میفرماید معلوم است * و آثارِ تمشیت و تقویتِ سلطانی دربارهٔ تو بر جریدهٔ ظهور مرقوم * و بدین سبب حقِّ نعمت اورا شکر گذاری بر تو واجب است * تا بوعدهٔ - لئن شکرتم لازیدنّکم - روز بروز عاطفت شاه زیادت شود * پلنگ گفت ای ملکه - آن نوازشِ پادشاهانه و مرحمت خسروانه - که ملک روزگار دربارهٔ این بندهٔ خاکسار مبذول فرموده و می فرماید - از عهدهٔ ادای شکر آن بمساعدت کدام عبارت بیرون توان آمد * و

سپاسداری یکی از هزار و اندکی از بسیار بچه قوت در معرض ظهور توان آورد * * بیت *

تو فرض کن که چو سوسن همه زبان گردم
کجا ز عهدهٔ تقریر آن شوم آزاد

و من تا غایت ساحت میدان هواداری را بقدم شکر گذاری پیموده ام * و حالا نیز بهر چه ملکهٔ زمان اشارت عالی ارزانی خواهد فرمود جز انقیاد و متابعت مشاهده نخواهد نمود * مادر شیر گفت

بنیاد نهادهٔ چو مردان * آنرا بکرم تمام گردان
* ع * و ما الانعامُ الّا بالاتمام

شیر در اوّل حال ما فی الضّمیر خود با تو در میان آورد * و تو بر عهدهٔ اهتمام گرفته بودی که در انتقام شنزبه از خصم غدّار از انچه امکان سعی باشد بجای آوری * * ع *

امروز بدان وعده وفا باید کرد

صلاح در انست که بخدمت ملک آئی و آنچه دیدهٔ و شنیدهٔ براستی باز نمائی * و الّا فریب دمنه بدان رسیده که شیر از سر قتل او در گذرد * و بران تقدیر هیچ کس دیگر بر درگاه شیر از شرّ او ایمن نتواند بود و اندک فرصتی را بافسونهای مکرآمیز دمار از روزگار امرا و اهل اختیار بر آرد * و هرکه در مهمّ او خوض نموده و در قتل او سعی فرموده بنمامی و غرض پردازی عرضهٔ تلف سازد * پلنگ گفت ای ملکه ساختن این مهم بر ذمّهٔ من بود * تا غایت که کتمان شهادت می کردم و این گواهی راست را نهفته میداشتم جهت آن بود تا ملک شمّهٔ از حقیقت حال دمنه بداند * و از دقائق حیل و

مگر او آگاه شود و اگر قبل ازین درین قضیّه خوض کردمی و در ساختن
این مهم شروع نمودمی - چون ملک از فریب دمنه و خبث طینت
و شرارت نفس او وقوفی نداشت - ممکن که حمل بر غرض کردی و
گمان بد بردی * و اکنون که بدین درجه رسید مصلحت ملک را فرو
نگذارم * و اگر مرا هزار جان باشد و فدای یک ساعت فراغت خاطر
ملک سازم هنوز از حقوق نعمتهای او یکی نگذارده باشم * و در احکام
بندگی خود را مقصّر شناسم * * بیت *
اگر بهر دوجهانش بها کنم مونی * هنوز در دوجهان شرمسار وی باشم
پس مادر شیر نزدیک شیر آمد و ماجرای کلیله و دمنه
چنانچه شنیده بود باز نمود و در مجمع وحوش آن گواهی ادا کرد *
این سخن در افواه افتاده آن دزد دیگر که در زندان بر گفت وشنید
ایشان اطّلاع یافته بودکس فرستاد که من هم گواهي دارم * شیر مثال
داد تا حاضر آمد و آنچه در حبس میان ایشان رفته بود بوجه
شهادت ادا نمود * ازو پرسیدند که چرا همان روز بعرض نرسانیدی *
جواب داد که بیک گواه حکم ثابت نشود من بی منفعتی تعذیب
حیوانی روا نداشتم * شیر سخن اورا پسندید * و بدین دو شهادت حکم
سیاست بر دمنه واجب گشت * و امضای قضات بدان پیوسته *
همه وحوش بر قتل او بقصاص گاو اتّفاق نمودند * * بیت *
هر بیخردی که تخم آزار بکاشت * هنگام درو بر عقوبت برداشت
شیر فرمود تا او را بر بسته باحتیاط باز داشتند * و طعمه ازو بازگرفته
بانواع تشدید و تهدید معذّب گردانیدند * تا در حبس از گرسنگی و
تشنگی سپری شد * و شامت مکر و غدر درو رسیده از دوزخ زندان

بزندان دوزخ نقل کرد * فقطع دابر القوم الّذین ظلموا * و الحمد للّه رب العالمین * تا معلوم شود که عاقبت مکر کنندگان این و انجام کار غدّاران چنین باشد * * مثنوی *

هرکه در راه خلق دام نهاد * عاقبت هم خودش بدام افتاد
شاخ نیکي سعادت آرد بار * گل نچیند کسی که کارد خار
چون یقین شد جزاي نفع و ضرر * نیکوئي کن که نیکوئي بهتر

باب سوم در منافع موافقت دوستان و فوائد معاضدت ایشان

رای گفت برهمن را که شنیدم داستان دوستان که بسعي غمّازی مفسد کار ایشان بعداوت انجامیده بیگناهي بقتل رسید * و ایزد تعالی مکافات آن غدّار فتنه انگیز بوی رسانید * اکنون اگر وقت اقتضا کند بیان فرماید حالت دوستان یکدل و یک جهت و بر خوردن ایشان از نهال محبّت و مودّت * و در دفع خصمان هم پشت و یکروی بودن و رضاي دیگریرا بر رضای خود تقدیم نمودن * برهمن گفت *

ای خسرو زمانه که از روي معدلت
مسند فراز گنبد اخضر نهادهٔ
باد ابلق سپهر ترا رام کز ظفر
صد داغ بر جبین مه و خور نهادهٔ

بدانکه نزد خردمندان کامل الذّات و هنروران ستوده صفات هیچ نقدی گرانمایه تر از وجود دوستان مخلص و هیچ درجهٔ بلندپایه تر از حصول یاران خالص نیست * * بیت *

زانکه در آفاق ز برنا و پیر * هیچ کس از یار ندارد گزیر
و هرآینه جمعي که سکّهٔ صحبت ایشان در دار الضّرب اخلاص بسکّهٔ وفاداري آرایش یافته - و نهال مودّت شان در روضهٔ اختصاص بترشحهٔ یکجهتي و رضا جوئي پرورش پذیرفته - راحت روح و مدد فیض و فتوح اند * و فائدهٔ دوستان بسیار و منفعت ایشان بیشمار است * از جمله آنکه در ایّام دولت مدد موادّ بهجت و معاشرت باشند * و در زمان نکبت طریقهٔ معاونت و وظیفهٔ همراهي و مظاهرت مملوک دارند *

* قطعه *

یار بدست آر که بس بیکس است * هرکه مر اورا بجهان یار نیست
زین همه نعمت که درین عالم است * هیچ به از یار وفا دار نیست

و از جملهٔ حکایاتی که درباب یاران یک دل و دوستان هم پشت بر صفحات تواریخ ثبت کرده اند - حکایت زاغ و موش و کبوتر و سنگ پشت و آهو بغایت مثلی روشن و قصّهٔ شیرین است * رای پرسید که چگونه بوده است آن *

* حکایت *

برهمن گفت آورده اند که در ناحیت کشمیر موضعي دل پذیر و مرغزاري بي نظیر بود * وبسبب آنکه دران مرغزار شکار بسیار بود صیّادان آنجا آمد و شد بیشتر کردندي * و پیوسته جهت صید وحوش و قید طیور دام حیله گستردندی * و در حوالیِ آن بیشه زاغي بر درختي بزرگ آشیانه گرفته بود * و از صفحات اوراق آن نهال نکتهٔ - حبّ الوطن من الایمان - مطالعه کرده * روزي در بالای درخت نشسته زیر و بالا می نگریست و براست و چپ نظر می افگند * ناگاه صیّادی دید که دامي برگردن و توبرهٔ در پشت و عصائي در دست بتعجیل

هر چه تمامتر روی بدان درخت می آمد * زاغ بترسید و با خود گفت * * قطعه *

یا رب این شخص را چه افتاده است * که بدین اضطراب می آید
هیچ معلوم نیست کز چه سبب * این چنین با شتاب می آید

و یمکن که بقصد من کمر بسته باشد و برای صید من تیز تدبیر در کمان تزویر پیوسته * و حالا حزم اقتضای آن میکند که جای نگاهدارم و می نگرم * * ع *

تا به بینم که چه از پرده برون می آید

زاغ در پس برگ درخت متواری شده دیده ترصد برگماشت * وصیاد بپای درخت آمده دام باز کشید و دانهٔ چند بر بالای آن پاشیده در کمین گاه نشست * ساعتی برآمد فوجی کبوتران در رسیدند * و سردار ایشان کبوتری بود که اورا مطوقه گفتندی با ذهنی روشن و زیرکی تمام و فهمی کامل و حدسی قوی * و این کبوتران بمتابعت او مباهات نمودندی * و بمطاوعت و ملازمت او افتخار کردندی * و روزگار جز در خدمت او که سرمایهٔ صلاح و پیرایهٔ فوز و فلاح بود بسر نبردندی * چندانکه چشم کبوتران بر دانه افتاد آتش گرسنگی شعله زدن گرفته عنان اختیار از کف اقتدار شان بیرون برد * مطوقه از روی شفقتی که مهتران را بر کهتران لازم است ایشان را بجانب تامل و تانی میل داد و گفت * * بیت *

ز راه حرص بتعجیل سوی دانه مرو
بهوش باش که دامیست زیر هر دانه

جواب دادندکه ای مهتر کار ما باضطرار رسیده و مهم بغایت اضطراب

انجامیده * با حوصلهٔ تهی از دانه و دلی پر از اندیشه مجال استماع نصیحت و محلّ ملاحظهٔ عاقبت نیست * وبزرگان گفته‌اند * بیت *

گرسنه بر بلا دلیر بود * زانکه از عمر خویش سیر بود

مطوّقه دانست که آن حریصان دانه جوی را بکمند موعظت مقید نتوان ساخت * و برسن ملامت از چاه غفلت و جهالت بر نتوان کشید * خواست تا از ایشان کناره کرده بگوشهٔ بیرون رود * قائد قضا گردن اورا بزنجیر تقدیر بر بسته جانب دام کشید * ع *

ای بی بصر من میروم او میکشد قلّاب را

القصّه مجموع آن کبوتران بیکبار احتیاط را بر طرف نهاده فرود آمدند * دانه چیدن همان بود و در دام صیّاد افتادن همان * مطوّقه فریاد بر کشید نه با شما گفتم که عاقبت شتاب کاری نا ستوده است و بی تامّل در کارها شروع کردن نا پسندیده * حیرت و خجالت بر کبوتران مستولی شده دم درکشیدند * و صیّاد از کمین گاه بیرون آمده با شادی تمام دوان شد * تا ایشان را در قید ضبط و ربط آورده بمنزل خود مراجعت نماید * کبوتران را که چشم برصیّاد افتاد باضطراب درآمدند * و هریک از ایشان درخلاصی خود کوشیده پر و بال می زدند * مطوّقه گفت ای یاران شما هریک درنجات خود سعی می نمائید * و از خلاصی دیگر همدمان تغافل می ورزید * ع *

وین چنین ها نه شرط یارانست

در مذهب محبّت فتوی برانست که استخلاص یاران را از خلاص خود مهم‌تر دانند * چنانکه وقتی دو رفیق بایکدیگر درکشتی نشسته بودند * ناگاه در نزدیکی ساحل آن کشتی بشکست و هردو درآب

افتادند * ملاحی از کنار دریا خود را در آب افگند و عزم کرد که یکی از ایشان را بگیرد * بهرکدام که میل کردی فریاد بر آوردی * بیت * که ای پیر اندرین گرداب تشویر * مرا بگذار و دست یار من گیر و اگر شما را قوت آن نیست که حیات یار را بر زندگانی خود ترجیح نمائید - و نجات اورا از رستگاری خود بهتر شمرید - باری همه بطریق معاونت و موافقت قوتی کنید * تا باشد که ببرکت این وفاق و اتفاق دام از جای برگرفته شود و ما همه رهائی یابیم * کبوتران فرمان بجای آورده همه در قوت متفق شدند * و بدان حیلت دام را بر کنده سر خود گرفتند * صیاد باوجود این حال بر پی ایشان می دوید * و بامید آنکه آخر در مانند و بیفتند دیده در هوا دوخته می رفت * زاغ با خود اندیشه کرد که مدتهای مدید باید تا چنین صورتی عجیب از کتم عدم بعرصهٔ وجود آید * و من از مثل این واقعه ایمن نیستم اولی آنکه بر اثر ایشان شتافته معلوم گردانم که عاقبت کار ایشان بچه انجامد * و آن تجربه را ذخیرهٔ روزگار خود ساخته در وقت احتیاج بکار برم * زاغ در پی ایشان پرواز کرد * و مطوقه باقوم خود دام را برداشته می پرید * و صیاد حریص شوخ چشم دیده در ایشان گماشته راه می پیمود * مطوقه چون دید که هنوز صیاد در پی ایشان است - و قوت طامعه در حرکت آمده اورا بران میدارد که از پای نه نشیند تا ایشان را بدست نیارد - روی بیاران کرد * وگفت این ستیزه روی بجد تمام کمر بقصد ما بر بسته است * و در پی قتل ما نشسته * و تا از چشم او نا پدید نشویم دل از ما بر نگیرد * صواب آنست که بسوی آبادانیها میل کنیم * و بجانب باغها و درختها پرواز نمائیم * تا نظر او

از ما منقطع شود و نومید وخجلت زده باز گردد * کبوتران برطبق اشارت اوراه بنانندند وازجانب دشت وصحرا بطرف عمارات شتافتند * صیاد چون ایشان را ندید به حسرت تمام باز گردید * وزاغ همچنان میرفت تا کیفیت خلاصي ایشان معلوم کند * وآن را براي دفع همان واقعه وعلاج همان حادثه ذخیره سازد * کبوتران از دغدغهٔ صیاد ایمن شده دروجه استخلاص خود بمطوقه رجوع نمودند * وآن خردمند راست تدبیر بعد از تفکر وتدبر جواب داد که رای من چنان اقتضا می کند که بي معاونت یار وفادار ازین مهلکه روی نجات نیست

* ع * بی همرهی این راه بسر نتوان برد

درین نزدیکی موشي است زیرک نام از دوستان من بزیادتی وفا اختصاص یافته * ودرآئین مروت از سائر یاران و هواداران درسر آمده * یمکن که بمددگاری او ازین بند رهائی رو نماید * و ازین مخاطره خلاصی دست دهد * پس بویرانهٔ که مسکن موش در وی بود فرود آمدند * ونزدیک سوراخ او رفته حلقهٔ در ارادت بجنبانیدند * صداي مطوقه بگوش زیرک رسید بیرون آمد * وچون یار خود را بسته بند بلا دید جوي خونابه از چشمهٔ چشم بر صفحهٔ رخساره روان ساخت * و آه دردآلود از جگر سوخته باوج سپهر رسانید * وگفت ای یار عزیز و ای رفیق موافق بکدام حیله درین بند افتادي * و بچه سبب بدین رنج گرفتار شدی * مطوقه جواب داد که انواع خیر و شر و اصناف نفع و ضرر با حکام قضا و قدر باز بسته اند * هرچه کاتب ارادت در دیوان ازل بقلم مشیت بر صفحات احوال مخلوقات کشیده لابد است که در عرصهٔ وجود بجلوه آید * و احتراز و اجتناب ازان هیچ

فائده ندهد * و مرا قضای ربّانی و تقدیرِ یزدانی درین ورطهٔ هلاک افگند * و دانهٔ را بر من و یارانِ من جلوه داد * و با آنکه ایشانرا از سبکی و شتاب زدگی منع میکردم - و بر تهتّک و ترکِ احتیاط ملامت می نمودم - دستِ تقدیر پردهٔ غفلت در پیش دیدهٔ بصیرتِ من نیز فرو گذاشت * و عقلِ روشن رای و خردِ دور بینِ مرا در حجاب تیرهٔ جهالت و نادانی باز داشت * و جمله بیکبار در دستِ محنت و چنگِ بلیّت گرفتار شدیم * موش گفت ای عجب که چون تو کسی با این همه زیرکی و دور بینی با نازلهٔ قضا مقاومت نتواند کرد و تیرِ تقدیر را بسپرِ حیله و تدبیر رد نتواند ساخت * مطوقه گفت ای زیرک ازین سخن درگذر کسانیکه بقوّت و شوکت و عقل و بصارت از من بیش اند - و بجاه و مال و فضل و کمال از من پیش با مقادیرِ ازلی نتوانند کوشید * و از قضای لم یزلی سر نتوانند کشید * زیرک گفت ای مطوّقه دل خوشدار که هر لباسی که خیّاطِ ارادتِ ایزدی بر بالای یکی از ملازمانِ عَتَبهٔ عبودیت می دوزد - خواه گریبانش بگوی دَولت آراسته - وخواه دامنش بطرازِ محنت پیراسته - بی شبهه محضِ عنایت وعینِ کرامت است * غایتش آنکه بنده بحقیقتِ آن دانا وبلطیفهٔ که در ضمنِ آن اندراج یافته بینانیست * و درین معنی گفته اند *

بدُرد و صاف ترا کار نیست خوش درکش
که هرچه ساقیِ ما ریخت عَینِ الطاف است

وآنچه ترا پیش آمده چون نیک در نگری صلاحِ حال دران بوده * و بزرگان گفته اند - نوشِ صفا بی نیشِ جفا نباشد و گلِ راحت

بی خار محنت نروید * * ع *

بسا مراد که در ضمن نا مرادیهاست *

و چون زیرک این فصل فرو خواند و ببریدن بندها که مطوقه بدان بسته بود اشتغال نمود - مطوقه گفت ای دوست مهربان نخست بند یاران را بکشای * وخاطر از مهم ایشان جمع فرموده بجانب من گرای * موش بدان سخن التفات نانموده بکار خود مشغول بود * مطوقه دیگر بار از روی مبالغه گفت که ای زیرک اگر رضای من می طلبی و بحقوق دوستی قیام می نمائی - شرط آنست که اول یاران مرا از بند رهائی دهی * و بدین کرم طوق منت برگردن جان من نهی * موش گفت این حدیث مکرر ساختی و مبالغه بحد افراط رساندی * مگر ترا بنفس خود حاجت نیست و آنرا برخود حقی نمی شناسی * و از نکتهٔ - ابدأ بنفسک - تغافل می نمائی * مطوقه گفت مرا ملامت نباید کرد که منشور پیشوائی این کبوتران بر نام من نوشته اند * و تعهد احوال ایشان بر ذمهٔ اهتمام خود گرفته ام * ایشانرا ازان روی که رعیت من اند بر من حقی ثابت است * و مرا ازین سبب که مهتر ایشانم بر ایشان حقی لازم * و بعد ما که ایشان از عهدهٔ حق من بیرون آمده اند و بمددگاری و معاونت ایشان از دست صیاد بجسته ام - مرا نیز از عهدهٔ لوازم حق گذاری بیرون باید آمد * و شرائط پیشوائی بادا باید رسانید * وهر بادشاه که آسایش خود طلبد و رعیت را بستهٔ بند محنت بگذارد - بسی بر نیاید که مشرب عشرتش تیره و دیدهٔ دولتش خیره گردد * * بیت *

نیاساید اندر دیار تو کس * چو آسایش خویش خواهی و بس

موش گفت پادشاه درمیانِ رعیّت بمثابهٔ جان است در جسد و بمثابهٔ دلست در بدن * پس ملاحظهٔ حالِ او اولي باشد چه اگر دل بصلاح است از فسادِ اعضا چندان مضرّتی نرسد * و عیاذاً باللّه اگر دل بزیان آید سلامتی اجزا هیچ سود ندارد * بیت *

چاکران کم اگر شوند چه غم * از سرشته مباد موئي کم

مطوقه گفت مي ترسم که اگر کشادنِ عقد هاي من آغاز کني ملول شوي و بعضی از یارانِ من در بند مانند * و چون من بسته باشم هرچند ملالِ تو بکمال رسیده باشد جانبِ من فرو نخواهي گذاشت * و از ضمیرِ خود در اهمالِ نجاتِ من رخصت نخواهي یافت * ونیز در هنگامِ بلا با یکدیگر شرکت داشته ایم در وقتِ خلاص و فراغت نیز موافقت نمودن محضِ مروّت خواهد بود * موش گفت عادتِ اهلِ مکرمت اینست و عقیدهٔ اربابِ فتوّت همین * و بدین خصلتِ ستوده و سیرتِ پسندیده اعتقادِ خلائق بدوستیِ تو صافي تر گردد * و اعتماد رعایا برکرم و جوانمردیِ تو بیفزاید * پس زیرک بجدّي تمام و رغبتي ما لاکلام بندهاي یاران را ببرید و در آخرِ همه گردنِ مطوقه را از طوقِ بلا خلاص داد * کبوتران اورا وداع کرده ایمن و مطمئن به آشیانهٔ خود باز گشتند * و موش بسوراخ فرو شد * چون زاغ دستگیریِ موش و بریدنِ بند ها مشاهده کرد - بدوستي وهمدميِ او رغبت نمود * و مصادقت و مرافقتِ او را غنیمتي شگرف دانست * و باخود گفت من ازان قصّه که کبوتران را افتاد ایمن نتوانم بود * لاجَرم از دوستیِ چنین کسي که در وقتِ بلا دستگیری نماید مستغنی نتوانم گشت * پس زاغ آهسته بدرِ سوراخِ موش آمد و آواز داد *

موش پرسید که کیست * گفت منم زاغ و باتو مهمّ ضروری دارم * زیرک موشی بود خردمند کافی گرم وسرد روزگار دیده و نیک و بد ایام مشاهده کرده * و دران موضع از جهت گریزگاه چندین سوراخ آماده ساخته * واز هریک بدیگری راه بریده وچارهها دقهها را پیش ازوقوع شناخته * وتیمار هرکاری بر حسب حکمت و فراخور مصلحت پرداخته * چون آواز زاغ شنید بر خود به پیچید و گفت ترا بامن چه کار و مرا با تو چه نسبت * زاغ صورت حال از اول تا آخر باز راند * و اطّلاع برحسن عهد و فرط وفا داری او درحقّ کبوتران باز نمود * وگفت مرا کمال مروّت و هوا داری و جمال فتوّت و حق گذاری تو معلوم شد * و بدانستم که ثمرهٔ دوستی و نتیجهٔ محبّت چگونه بدیشان رسید * و ببرکت مصادقت و مودّت تو ازان ورطهٔ هائل خلاصی یافتند * همگی همّت بر دوستی تو مقصور گردانیدم * و آمده ام تا شرط افتتاح در مخالصت بجای آرم * موش جواب داد که میان من و تو راه مصاحبت مسدود است و طریق مواصلت ممنوع * * بیت *

ببازار تو سودی جز زیان جان نمی بینم
که بُعد المشرقین آمد میان ما درین سودا

برو آهن سرد مکوب و قدم در طلب چیزی که بدست آمدن آن بهمه وجه متعذّر باشد منه * که جستن آنچه در حیز امکان نباشد مثابهٔ کشتی بر خشکی راندنست و اسپ بر روی دریا تاختن * و هرکه بر جست و جوی محال تکاپوی کند بر خود خندیده باشد * وجهل خود را بنظر اهل خرد جلوه داده * زاغ گفت ازین سخن در گذر که ارباب کرم اهل احتیاج را محروم نگذارند * و هر که روی بدرگاه

صاحب دولتان آرد پشتِ دست بر جبینِ نیازِ او نزنند * و من از حوادثِ زمان پناه بدین بارگاه آورده ام و در وقائعِ دوران این آستانه ملجای و ملاذِ خود ساخته * * بیت *

جز آستانِ تو ام در جهان پناهی نیست
سرِ مرا بجز این در حوالهٔ گاهی نیست

حالا چون خاکِ همین سر کوی را ملازم گرفته ام - و آبروی خود در ملازمتِ این حریمِ حرمت دانسته - نه بجور روی می تابم و نه بجفا جانبی دیگر می شتابم * * بیت *

گر بشمشیرِ سیاست می نوازی حاکمی
ور بتشریفِ غلامی می پذیری بنده ام

موش گفت ای زاغ حیله بگذار و دانهٔ فریب بر روی دامِ زرق میفگن * که من طبیعت بنی نوعِ ترا نیکو می شناسم * و چون تو جنسِ من نیستی از صحبتِ تو می هراسم * * ع *

روح را صحبتِ نا جنس عذابیست الیم

پس میانِ من و تو راهِ مجالست بچه تاویل کشاده گردد * و اسبابِ موانست بچه حساب آماده شود * زاغ گفت ای زیرک بعقلِ خود رجوع کن و نیکو باز اندیش که مرا در ایذای تو چه فائده باشد و خوردنِ تو چه سیری آرد * و در بقای ذات و حصولِ صحبتِ تو هزار فائده مقرّر است * و صد هزار منفعت متصوّر * و نسزد که من در طلبِ تو راهِ دور و دراز طی کرده باشم و تو روی از من بگردانی و دستِ رد بسینهٔ امیدِ من باز نهی * و با این سیرتِ نیکو و سریرتِ پاکیزه که تو داری نزیبد که حقّ غریبتِ من ضائع ماند * و غریبی از آستانهٔ

تو نا امید باز گردد * * بیت *

تیمارِ غریبان سببِ ذکرِ جمیل است
چونست که این قاعده در شهرِ شما نیست

و من از مکارمِ اخلاق که از تو مشاهده کرده ام گمان نبرم که مرا از کرمِ خود محرومِ مطلق سازی * و مشامِ رجای مرا برائحهٔ روح پرورِ ملاطفت معطّر بگردانی * * ع *

از تو غریب کی بود رسمِ غریب پروری

موش گفت هیچ دشمنی آن مقدار اثر ندارد که عداوتِ ذاتي * چه اگر میانِ دو تن عداوتِ عارضی پدید آید باندک وسیله رفعِ آن ممکن باشد وبجزئی سببی دفعِ آن میسّرگردد * اما اگر در اصل دشمنی افتاده باشد - و از هر دو جانب اثرِ آن در ضمیر ها متمکّن شده - و با آن عداوتِ قدیمی خصومتِ محدّد نیزمنضم گشته - و سوابقِ مجادلت باالواحقِ منازعت اقتران یافته - ارتفاعِ آن بهیچ وجه در دائرهٔ امکان داخل نیست * و اندفاعِ آن بهمه حال از حیّزِ قوتِ بشری خارج است * و عدمِ آن بانعدامِ ذاتِ هر دو باز بسته خواهد بود * * ع *

تا سر نرود خیالش از سر نرود

و هر که بدشمن اعتماد کرده بتُرهاتِ او مغرور گردد و افسون وافسانهٔ او را بگوشِ رضا استماع کند او را همان پیش آید که آن شتر سوار را پیش آمد * زاغ پرسید که چگونه بوده است آن *

* حکایت * موش گفت آورده اند که شتر سواری در اثنای سفر بموضعی رسید که آنجا کاروانیان آتش کرده بودند * و بعد از رفتنِ ایشان مروحهٔ باد آن آتش را تحریک داده در مقامِ اشتعال آورده

بود * و شرارها ازو جسته بر هرطرف از اطراف بیابان در هیزمها افتاده * و در هرگوشهٔ صحرا لالهزاري پدید آمده * و درمیان آن آتشها ماري عظیم وافعیء بزرگ مانده و در مانده بهیچ جانب راه نمی یافت و از هیچ سو روی خلاصی نداشت * نزدیک بودکهچون ماهی برتابه بریان شود * و چون کبک کباب بر سرِ آتش از دیدهٔ ز هر بار خون چکان گردد * چون آن سوار را بدید استغاثه نمودهگفت * بیت *

چه شودگر بکرم مرحمتی فرمائي * گره از کارِ فرو بستهٔ ما بکشائی

سوار مردی بود خدا ترس ومهربان چون زاریء مار شنید و اضطراب و بیچارگیء او بدید - باخود اندیشهکرد که اگرچه مار دشمن آدمیان است اما حالا در مانده و حیران است * هیچ به ازان نیست که بر روی شفقت ورزم و تخم احسان که جز سعادت دنیا و کرامت آخرت برندهد در زمینِ عمل بکارم * پس تو برهٔ که داشت بر سر نیزه تعبیهکرده آنجا فرستاد * و مار غنیمت دانسته در توبره رفت * و سوار آن را خبری بنداشته ویرا از میانِ آتش برآورد * پس سرِ توبره برکشاد و مار راگفت برو هرکجا خواهي * و بشکرانهٔ آنکه ازین بلاخلاص یافتي گوشهٔگیر * و بیش ازین در مقامِ آزارِ مردم مباش * کهآزارندهٔ خلق در دنیا بدنام است و درآخرت دشمن کام * بیت *

بترس از خدا و میازار کس * رهِ رستگاری همین است و بس

مار گفت ای جوان ازین سخن درگذر که من ترا و شترِ ترا تازخمی نزنم نروم * سوارگفت نهمن باتو نیکوئی کردهام و ترا از میانِ آتش بیرون آورده * جزای من این و سزای من چنین است * بیت *

از جانبِ من طرحِ وفاداری بود * از پیشِ تو آئینِ جفاکاری چیست

مار گفت آري تو نيکوئي کردي اما در غير محل واقع شد * و شفقت ورزيدي ولي با غير مستحق وجود گرفت * ميداني که من مظهر ضررم و از من نسبت به آدميان نفعي متصور نيست * پس چون در خلاصي من سعي کردي - و باکسي که بدي مي بايست کرد نيکوئي بجاي آوردي - هرآينه در مکافات آن المي تو بايد رسانيد * چه نيکوئي بابدان همان حکم بدي دارد بانيکوان * نظم *

چنانچه در روش شرع وعقل ممنوع است
بدي به نسبت پاکان و نيکوان کردن
بجاي دون صفتانيکه مردم آزارند
بهيچ وجه نکوئي نمي توان کردن

و ديگر آنکه بنص - بعضکم لبعض عدو - ميان ما و شما عداوت قديمي درميانست * و عاقبت انديشي اقتضاي آن ميکند که دشمن را سرکوفته دارند * و بحکم - اقتلوا الاسودين - دفع ما برشما لازم است * و فرمان آنکه بسلامت ما را رها نکنند تو درين مادّه ترک شرع وحزم گرفتي و رحم پيش آوردي * و من هرآينه ترا زخم زنم تا ديگران را تجربه باشد * سوار گفت اي مار انصاف درميان آر که در مکافات نيکي بدي کردن در کدام مذهب درست باشد * و صفاي منفعت را بکدورت مضرت پاداش دادن بچه طريق راست آيد * مارگفت عادت شما آدميان چنانست و من هم بفتواي شما عمل ميکنم * وآنچه در بازار مکافات از شما خريده ام بشما مي فروشم

* ع * يک لحظه بخر آنچه فروشي همه سال

هرچند جوان مبالغه کرد بجائي نرسيد * مار ميگفت که زودتر اختيار

کن که نخست ترا زخم زنم یا ابتدا از شتر کنم * جوان گفت ازین خیال بگذر که در مکافات نیکی بدی یمن ندارد * مار جواب داد که این شیوهٔ آدمیانست و من هم بطریق آدمیان سلوک میکنم * سوار این مدعی را انکار کرد و گفت اگر به بینه ثابت گردانی و بر وفق دعوی خود گواه بگذرانی که بدین نوع مکافات کردن عادت آدمیان است من زخم ترا بجان خریداری نمایم و بهلاکت خود راضی گردم * مار نگاه کرد از دور گاو میشی دید که در صحرا می چرید * گفت بیا تا حقیقت این صورت از وی به پرسم * پس مار و شتر سوار هر دو نزدیک گاومیش آمدند * مار زبان بکشاد که ای گاومیش جزای نیکی چیست * گفت اگر بمذهب آدمیان می پرسی سزای نیکی بدیست * اینک من مدتی نزدیک یکی از ایشان بودم هر سال بچه زادمی و خانهٔ وی از شیر و روغن پر ساختمی * و بنای کدخدائی و اساس معیشت او بر من بود * چون پیر شدم و از زادن باز ماندم ترک تعهد من کرفت و مرا از خانه بیرون کرده سر بصحرا داد * بعد ازانکه مدتی در صحرا چریدم و بی کار بمراد دل گردیدم اندک فربهی بر من ظاهر شد * دیروز صاحب من اینجا گذر کرد و مرا بنظر او فربه نمودم * قصابی آورد و مرا بدو فروخت * و امروز مرا بدار السلخ می برند و داعیهٔ کشتن من دارند * اینک مکافات آن همه نیکوئی که تقریر کردم این بود *

* ع *

حال من اینست یاران باکه گویم حال خود -

مار گفت اینک شنیدی زخم را زود تر آماده باش * شتر سوار گفت در شریعت بیک گواه حکم نکنند گواهی دیگر بگذران و هرچه خواهی

بجای آر * مار در نگریست درختی بنظر وی درآمد * گفت بیاتا ازان درخت بپرسم پس باتّفاق بپای درخت آمدند * مار ازو بپرسید که مکافات نیکی چه باشد * گفت بمذهب آدمیان جزای نیکی بدی باشد * و پاداش منفعت مضرّت * و دلیل بر این آنکه من درختی ام درین بیابان رُسته و خدمت آینده و رونده را بریک پای استاده * چون آدمی زادگرما زده و مانده از بیابان برآید ساعتی در سایهٔ من بیاساید و زمانی استراحتی فرماید * آنگاه چون دیده بگشاید گوید فلان شاخ دستهٔ تبر را لائق ست * فلان وصله برای بیل مناسب و موافق * از تنهٔ او چندین تختهٔ خوب توان برید * و ازان چند درِ زیبا توان ساخت * و اگر ارّه یا تبر داشته باشند از شاخ و تنهٔ من آنچه ایشانرا خوش آید بُبرند و می بَرند * و با آنکه از من راحت یافته اند این همه محنت بمن می پسندند * * بیت *

من در اندیشه که چون برسرِ او سایه کنم
او دران غم که چسان بر کَنَدم از بنیاد

مار گفت اینک دو گواه گذرانیده شد * تن در ده که ترا زخم زنم * مرد گفت جان بغایت عزیز است و تا مقدور دل از متاعِ زندگانی بر کَندن دشوار * اگر یک تن دیگر درین قضیّه گواهی دهد بی مضایقه بدین بلا تن در داده بقضای حق راضی شوم * و از عجائبِ اتّفاقات این بود که روباهی نزدیک استاده در حالِ ایشان نظاره میکرد و مقالاتِ ایشان را بگوشِ هوش استماع می نمود * مار گفت اینک ازین روباه بپرس تا چه جواب میگوید * پیش ازانکه سوال از وی سوال کند روباه بانگ بر مرد زد که نمیدانی مکافاتِ نیکی بدی باشد * تو

در حق این مار چه نیکوئی کردهٔ که مستحق پاداش عقوبت شدهٔ * چون صورتِ حال باز راند * روباه گفت تو مردِ عاقل می نمائی سخنِ خلاف چرا میگوئی * * بیت *

ز عاقل کی روا باشد سخنهائی خطا گفتن
نزیبد مردِ دانا را خلافِ ما جرا گفتن

مار گفت راست میگوید * و اینک تو برهٔ که مرا بدان از آتش بیرون آورده بر فتراک بسته دارد * روباه بر آشفت که چگونه این سخن باور توان کرد * که ماری بدین بزرگی در توبرهٔ بدین خردی گنجد * مار گفت اگر تصدیق نمی کنی باز درین توبره روم تا معاینه به بینی * روباه گفت اگر این صورت برای العین مشاهده کنم و صدق این مقالات مرا معلوم شود آن هنگام میانِ شما حکمی کنم که از راستی در نگذرد * و ریا و غرض را درو دخل نباشد * مرد سرِ تو بره بکشاد * و مار بسخنانِ روباه مغرور شده در توبره در شد * روباه گفت ای جوان چون دشمن را در بندی یافتی امانش مده * بیت *

دشمن چو بدست آمد و مغلوبِ تو شد
حکمِ خرد آنست که امانش ندهی

مرد سرِ توبره بر بست و بر زمین میزد تا مار کشته شد * و شرِ شرِّ او منطفی گشته خلایق از ضررِ او ایمن شدند * * ع *

آنچنان بد زندگانی کشته به

و فائدهٔ این حکایت آنست که خردمند باید که طریق حزم فرو نگذارد * و بزاری خصم مغرور نگردد * و بهیچ وجه برو اعتماد ننماید تا ببلای او در نماند * زاغ گفت این سخنان را که از محضِ حکمت

ادا کردي شنودم * و بدین جواهرِ روشن که از معدنِ خرد بیرون آوردی دیدهٔ ضمیر منوّر گردانیدم * و بکرم و فتوّت و مردی و مروّتِ تو آن لائق‌تر که از سرِ مضایقه و مبالغه‌در گذری * و سخنِ مرا باور داشته طریقِ مواصلت مفتوح‌سازی * موش از استماع این سخنان قوی دل گشته پیشتر آمد * و زاغ را گرم بپرسید و یکدیگر را کنار گرفته بساطِ نشاط بگستردند * * ع *

میان بندید عشرت را که یار اندر کنار آمد

چون روزی چند برین حال بگذشت - و موش بدان مقدار که مقدورِ او بود مراسمِ ضیافت و شرائط مهمان داری بجای آورد - گفت ای برادر اگر هم اینجا برگِ اقامت بسازي و اهل و فرزندان را بدین منزل نقل‌کني غایتِ مکرمت باشد * و منّتی‌که از نعمتِ ملاقاتِ تو بر جان دارم متضاعف شود * چه این بقعه که مسکنِ ما درو واقع شده موضعي تازه و مقامی دلکشا است * زاغ‌گفت در خوبیِ این موضع و بسیاريِ‌فضا و لطافتِ هوایِ‌او سخن نیست * لیکن‌بشارعِ عام‌نزدیک‌است و براهِ جادهٔ متّصل * پیوسته از آمد و شد راه گذریان توقعِ آسیبي و از هجومِ مسافران انتظارِ مکروهی واقع خواهد بود * فلان جای مرغزاریست از غایتِ صفا چون روضهٔ حور پر نور * و از صفای هوا چون باغ ارم محلِّ بهجت و سرور * سنگ پشتي از دوستانِ من در آنجا وطن دارد و طعمهٔ من دران حوالی بسیار یافته میشود * و فتنه بدان نواحي اندک میرسد * اگر رغبت‌نمائي باتّفاقِ تو آنجا رویم و بقیّة العمر در فراغت و رفاهیت روزگار گذرانیم * موش گفت * * بیت *

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک
باور مکن که دست ز دامن بدارمت

هیچ آرزو با شرف مجاورت تو برابر نمی دانم * و هیچ مراد از سعادت ملاقات تو نیکو تر نمی شناسم * هر جا که چون آفتاب می خرامی من چون سایه برعقب می آیم * و بر هر زمین که آستین نشان میگذری مانند دامن در پایت می افتم * و تا گریبان حیات بچنگ هادم اللّذات نیفتاده - دست ارادت از دامن صحبت باز نمی دارم * و این بقعه که اینجا ساکنم وطن اصلی من نیست بلکه بی اختیار بدینجا افتاده ام * و قصّهٔ من اگرچه دراز است * اما برعجائب بسیار اشتمال دارد * و چندانکه قرار گاه مقرّر گردد اگر خاطر عاطر میل نماید * * ع *

اندکی باز گویم از بسیار

سخن برین ختم شد * و زاغ دم موش گرفته روی بمقصد نهاد * قضارا سنگ پشت برحوالی چشمهٔ که مستقرّ ایشان بود طوفی می نمود * چون از دور سیاهی زاغ بدید ترس بر و مستولی گشت و به آب فرورفت * زاغ موش را آهسته از هوا بر زمین نهاد و سنگ پشت را آواز داد * سنگ پشت صدای آشنا شنیده از آب برآمد * و دیدار یار گرامی دیده خروش شادی به آسمان رسانید * پس یکدیگر را گرم پرسیدند * و سنگ پشت استفسار نمود که درین مدّت کجا بودی و حال بر چه منوال گذشته * زاغ قصّهٔ خویش از وقت در دام افتادن کبوتران تا زمان استخلاص ایشان - و تمنّای مصاحبت موش و تاکید قواعد محبّت با وی - تا هنگام رسیدن به مسکن

مالوف بتمامي باز گفت * سنگ پشت بر کماهي قصّه اطّلاع یافته بدیدار موش بشاشتي هرچه تمام تر ظاهر کرد * و گفت سعادت بخت ما ترا بدین ناحیت کشید * و قوّت طالع ما کوکب جمال ترا از افق این نواحي طلوع داد * موش گفت عذر این الطاف که مي نمائي چگونه توان خواست * و شکر التفاتي که مي فرمائی بکدام زبان تقریر توان کرد * ومن از تاب افتاب حوادث پناه بسایهٔ مرحمت شما آورده ام * و حصول دولت وصال را نهایت اماني و آمال شمرده * * بیت *

این عنایت ازلي بود که ره بر سیدم
وین هدایت ابدي گشت که رویت دیدم

چون از رنج راه بر آسودند و دران مسکن - که امن آبادي بود از هجوم لشکر فتنه سالم و از غبار کدورت اغبار صافي - آرام گرفتند * زاغ روی بزیرک آورده التماس نمود که اگر مصلحت بیني آن اخبار و حکایات که مرا وعده کردهٔ باسنگ پشت باز گوی * تا طرح موانست میان شما استحکامی پذیرد * و بمکالمت تو استراحتي هرچه تمامتر روی نماید * موش آغاز سخن کرده با سنگ پشت گفت - ای برادر منشا و مولد من بشهري بوده است از دیار هند که آنرا نادوت گویند * ومن دران شهر بزاویهٔ زاهدي مجرّد جاي گرفته بودم * ودرگوشهٔ صومعهٔ او جهت خود کاشانهٔ ساخته * و موشي چند ملازم من بودند * روز بروز درخدمت و متابعت مي افزودند * مریدي صادق هر صباح براي زاهد سفرهٔ طعام آوردي * زاهد قدری ازان در وظیفهٔ چاشت بکار بردي * باقي را براى شام ذخیره ساختي * و من مترصد

ان سی بودم که وی از خانه بیرون رفتي تا فی الحال خود را در سفره افگندمی * و بکام دل لقمهٔ چند که بایستي بخوردمی و باقي بر موشان دیگر ایثار کردمی * زاهد از برای دفع من حیلها انگیخت مفید نیفتاد * و بقصد جان من چارها اندیشید سودمند نیامد * تا شبی مهمانی عزیز بمنزل زاهد نزول کرد * چون از مراسم سلام ولوازم طعام بپرداختند - و مائدهٔ پر فائدهٔ کلام گسترده شده - زاهد از وي خبر مواد و مقصد و باعث سفر و موجب انتقال می پرسید و مهمان مردي بود جهاندیده و تلخ و شیرین روزگار چشیده * بیت *

سفر کرده در بحر و بر سالها * شده مطّلع بر بسی حالها

جواب زاهد بطریق صواب ادا میکرد * و هرچه از عجائب امصار و غرائب هر دیار بدیدهٔ شهود او درآمده بود بتقریر دلپذیر بازمی نمود * و زاهد در اثنای مکالمت او هر ساعت دست برهم میزد و غرض آنکه موشان از آواز دست او رمیده شوند * مهمان ازان صورت که نشانهٔ بی حرمتی داشت منفعل گشته و بدان حرکت که از وظیفهٔ ادب دور می نمود خشمناک شده گفت ای زاهد درمیان سخن دست برهم کوفتن گوینده را سخره گرفتن باشد * و صفت استهزا و سمت سخریت مناسب حال تو نمي دانم * و از جادهٔ ادب بجانب هزل و بازی میلان نمودن موافق طور تو نمي بینم * زاهد گفت حاشا که هرگز خار هزل در دامن حال من آویخته باشد * و غبار استهزا با هوای صفای دل من آمیخته * این حرکت که مشاهده میکني جهت رمانیدن لشکر موشانست که بر مملکت سفره و خوان من مستولی شده اند * و بر هرچه ذخیره نهم دست غارت وتاراج

دراز کردهٔ * نه از هجوم ایشان نان در سفره می یابم و نه از تعرّض
ایشان خوردنی در خانه محفوظ می ماند * مهمان پرسید که همه
ایشان چیره و خیره اند یا بعضی بیشتر جرأت می نمایند زاهد
گفت یکی از ایشان بمثابهٔ دلیر است که روبری چیزی از سفره
می رباید وچشم بچشم در تاراج خوردنی خیرگی مینماید * مهمان
گفت جرأت اورا سببی خواهد بود * غالب ظن آنست که نقدی
در خانه دارد که باستظهار آن این همه جلادت می نماید * و اگر
نهالِ حالش را خزانِ افلاس دریافته بودی این تازگی و طراوت
بر شاخسارِ کردارِ او ظاهر نشدی * چه گفته اند آنکس که بی
زر است چون مرغ بی بال و پر است * و مرا یقین است که زورِ
این موش بقوت زر می تواند بود * تبری بیار تا سوراخ اورا زیر
و زبر کرده بنگرم که سرانجامِ کار بکجا میرسد * زاهد فی الحال تبری
حاضر گردانید و من آن ساعت بسوراخی دیگر بودم و ماجرای
ایشان می شنودم * و در مسکنِ من نیز هزار دینارِ زر بود که من آن را
میغلطیدم و طبع مرا از تماشای آن فرح بر فرح می افزود * حاصل
که شادیِ دلِ من و راحتِ جانِ من بآن زر تعلّق داشت * هرگاه
که ازان یاد کردمی نشاطی در سینهٔ من ظاهر گشتی و بهجتی و
انبساطی در دلِ من پدید آمدی * مهمان زمین بشگافت تا بزر
رسید* زاهد را گفت این بود سرمایهٔ جرأت و پیرایهٔ قوّتِ آن موش
زیرا که مال صیقلِ رای و پشتیبانِ قوّت است * و من بعد بسفره
دلیری نخواهد کرد و متعرّضِ نان و خوان نخواهد شد * من آن
سخن می شنیدم و اثرِ ضعف و انکسار و دلیلِ حیرت و افتقار در

ذاتِ خود معاینه می‌دیدم * و بضرورت ازان سوراخ نقل بایستی کرد * همان زمان که این بلای ناگهان بر من فرود آمد - و چندین واقعهٔ هائله بمنزلِ من نازل گشت - دیدم که مرتبهٔ من در دلِ موشان روی بانحطاط نهاد * و در تعظیم و اکرامی که معهود بود تفاوتِ فاحش پدید آمد * آتشِ مهربانیِ یاران انطفا پذیرفت * وچشمهٔ صافیِ متابعت و انقیاد ایشان بغبار انکار وسرکشی مکدّر شد * موشان که به بقیّهٔ طعام من اوقات گذرانیدندی - و ریزه خورِ خوانِ احسان و خوشه چینِ خرمنِ انعام من بودندی - همان توقّعِ نعمت و طمعِ دعوت داشتند * وچون مطلوب و مقصودِ ایشان از من بحصول نه پیوست از متابعت و مشایعت رو بر تافتند * و از هوا داری و فرمان‌برداری اعراض نموده زبان بعَیب و بدگوئی بکشادند * وترکِ صحبت‌گرفته بدشمنان و معاندانِ من پیوستند * درین محل یکی از موشان که بملازمتِ من افتخار نمودی - و یک لحظهٔ صحبتِ مرا سرمایهٔ سعادتِ جاوید دانستی - و پیوسته در طریقِ یاری بیانِ وفاداری و حقیقت گذاری بدین نوع ادا کردی - * بیت *

چنان در عشق یکرویم که گر تیغم زنی بر سر
بوقتِ امتحان باشم چو شمع استاده پا برجا

بیگانه وار بر من بگذشت و بهیچ نوع التفاتی نه نمود * من او را طلبیده گفتم * * بیت *

می روی التفات می نکنی * سرو هرگز چنین نرفت آزاد

آخر ترا چه واقع شده و آن همه مهربانی و تلطّف که از تو بظهور میرسید کجا رفت * آن موش روی درهم‌کشیده بعنفی هرچه تمامتر

گفت ابله شخصي بودۀ * مردم يکي را به هرزه ملازمت نکنند و بعبث پيرامن کسی نگردند * آن لحظه که درم داشتي وکرم مينمودی ما همه ملازم تو بوديم * حالا محتاج شدۀ - و حکما گويند مرد محتاج چنانچه از لذّات دنيا بی بهره است - امکان دارد که از درجات آخرت نيز محروم باشد * کاد الفقرُ ان يکُونَ کفرا * و سبب درين آنست که شايد بسبب قوت خويش و نفقۀ عيال مضطر گشته طلب روزی از وجه نا مشروع کند * و تبعۀ آن موجب وبال و نکال آن جهانی گردد * وچنانچه درين عالم بمحنت افلاس درمانده بود در عقبی بزندان شقاوت ابدي محبوس و مقيّد شود * ع *

چون کافر درويش نه دنيا و نه دين

* خسر الدّنيا و الآخرة ذلک هوالخسرانُ المبين * پس اگر با چنين کسی که مال دنيا از دست داده و احراز دولت آخرت معلوم نيست مصاحبت نکنند - و ازمخالطت او متنفّر باشند - معذور توان داشت * پس روی ازان موش بتافتم و بار ديگر بر در سوراخ شتافتم * ديدم که زرها را زاهد و مهمان بکديگر قسمت کردند * و زاهد حصّۀ خود را در خريطۀ کرده بزير بالين نهاد * طمع شوم وسوسه آغاز کرد که اگر ازان زر چيزی بدست مي آيد بار ديگر قوّت دل و راحت روح معاودت می نمايد * ودوستان و برادران بخدمت رغبت مي فرمايند * ومجلس آراسته وصحبت پيراسته می شود * درين انديشه چندان صبر کردم که بخفتند * چون بخفتند آنگه آهسته آهسته متوجّه بالين زاهد شدم و مهمان کارديده ديده برکاردران محل بيدار بود * و ترصّد حال من مي نمود * چنان چوبي بر پای من زد که از رنج آن کوفته

گشتم * و پاي کشان بسوراخ رفته چندان توقّف کردم که آن درد آرامشي يافت * بار ديگر بهمان طمع بيرون آمدم * مهمان درين نوبت چوبي بر تارکِ من کوفت که سراسيمه گشته بحياتِ بسيار خود را بسوراخ افگندم و بيهوش بيفتادم * و دردِ آن زخمها مالِ دنيا برمن منغّص گردانيد و از فقر و فاقه فراموش کردم * بيت *

چرا نالد کسي از تنگ دستي * که گنج بي قياس است تندرستي

و بحقيقت دانستم که پيش آهنگِ همه بلاها و مقدّمهٔ جميعِ جفاها طمع است * تا مرغِ طمع دانه نبرد حلقش بحلقهٔ دام بسته نگردد * و تا آدمي کمرِ طمع بر نبندد لباسِ عزّتش به پلاسِ مذلّت مبدّل نشود * هرکه سفرِ دريا اختيار ميکند و يا بخطر بيجا در ميسازد پيشِ روي طمع است * و از تيرگيِ طمع غبارِ خواري بر ديباچهٔ رويِ عزيزان مي نشيند * و سبک سنگيِ طمع و زنِ بزرگان را در کفّهٔ اعتبار ميکاهاند * عجب از کساني که راحت در بسياريِ مال طلبند * و نداانند که از اندک آن آسايش توان يافت * و توانگري در جمعِ دنيا جويند * و نشناسند که از ترکِ آن بدرجهٔ بلند توان رسيد * بيت *

عزّت آن يافت که بر کَند دل از مهرِ جهان
راحت آن ديد کزان دستِ طمع باز کشيد

پس کارِ من ازين حادثه بدرجهٔ رسيد که نهالِ طمع از زمينِ دل بر کندم و از شاخسارِ رضا ميوهٔ قناعت بدست آوردم * بقضاي ايزدي رضا دادم * و از خانهٔ زاهد بصحرائي نقل کردم * وکبوتري با من دوستي داشت * بمحبّت و مودّتِ او تقريبِ مصاحبتِ من و زاغ انگيخته شد * زاغ بامن حکايتِ لطف و مروّتِ تو باز

گفته * نسیم شمایل تو از بوستان مفاوضت او بمن رسیده * و ذکر محاسن صفات و مکارم اخلاق تو متقاضي ارادت و صداقت گشت * و بموافقت او خواستم تا از سعادت ملاقات تو موانستي طلبم و از وحشت غربت باز رهم * که تنهائي کاري صعب است و وحشت غریبي امري دشوار * و در دنیا هیچ شادي چون مجالست دوستان نتواند بود و هیچ غم با فراق رفیقان و هجران همدمان برابري نتوان کرد و الشکرُ للّٰه تعالی - که از خار دل آزار نکهت گل دولت شگفتن گرفت * و شب تیره روی محنت بصبح روشن راي جهان آرای راحت مبدّل شد * * نظم *

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
صبح اُمید که شد معتکف پردهٔ غیب
گو برون آی که کار شب تار آخر شد

این است سرگذشت من که بتمامي باز گفتم * اکنون در جوار تو آمده بدوستي و یکجهتی امیدوار میباشم * * بیت *

وز تو زیبد که مرا از مدد صیقل لطف
زنگ اندوه ز آئینهٔ دل بزدائي

سنگ پشت چون این فصول استماع نمود - بساط ملاطفت گسترده و طرح ملایمت آغاز نهاده گفت * * بیت *

بخانهٔ که چنین مبهمان فرود آید
همای سدره دران آشیان فرود آید

کدام سعادت با شرف مجاورت تو موازنه توان کرد * و کدام مسرّت

با بهجت مصاحبت تو در مقابله توان آورد * و چنانچه تو بامداد و اتّحاد من امیدواری من نیز بموافقت و مرافقت تو مستظهر و مفتخر می باشم * و تا چراغ حیات افروخته است پروانه صفت با شمع جمال تو عشق می بازم * * بیت *

چون ذرّه بخورشید رخت مهر به بستیم
گر تیغ زنی از تو نخواهیم بریدن

و درین فصل پر اصل که تقریر فرمودی - انواع تجربها و اصناف موعظها مندرج است * بحکم این تجارب روشن شد که عاقل را از حطام این جهان بکفافي خرسند باید بود * و بدان قدر که دست حاجت پیش کسي نباید داشت قناعت نمود * که هرکه بزیادت از گوشه و توشهٔ که ضروریست رغبت نماید - پای از سرحد انصاف فرا تر نهاده باشد * و آن نا انصافي او را در ورطهٔ آفت و بادیهٔ مخافت سرگردان سازد * و بدو آن رسد که بدان گربهٔ حریص رسید * موش پرسید که چگونه بوده است آن *

* حکایت * گفت آورده اند که شخصي گربهٔ داشت * و هر روز آن مقدار گوشت که آتش مجاعت را فرو نشاندی وظیفهٔ او مقرّر کرده بود * اما حیثیّت سبعیّت که بر طبیعت آن خام طمع غالب بودي - بوظیفهٔ خود قناعت نه نمودي * * بیت *

عزیز من در درویشی و قناعت زن
که خوار از طمع و عزّت از قناعت زاد

روزي بحوالیِ کبوتر خانه بگذشت * و از صدای دل اویز کبوتران و آهنگ زیر و بم ایشان اشتهای گربه در حرکت آمده خود را دران

ببرج اوگنند * وحارس آن برج و نگاهبان آن منزل فی الحال او را گرفته گلشن حیات بگلخن فوات رسانید * و پیش ازانکه از مغز سر کبوتر دماغ اشتها را معطّر سازد پوست ازو در کشید * پرکاه کرده از در کبوتر خانه بیاویخت * اتّفاقا خداوندش را گذر بران موضع افتاد * گربهٔ خود را بدان حال دیدگفت ای شوخ چشم حریص اگر بدان قدر گوشت که بتو میرسید قناعت میکردی - پوست از تو در نمی کشیدند * این مثل را فائده آنست که من بعد بقوتی که سدّ رمق تواند شد و سوراخی که مضرّت گرما و سرما باز تواند داشت قناعت کنی * و از بهر مال ضائع شده خود را غمناک نداری * * بیت *

غم مخور جان من ار فوت شود مال و منال
شاد می باش که این مرده نیرزد شیون

و بدانکه شرف هرکس بکمال است نه بمال * و هرکه در ذات خود بهنری آراسته باشد اگرچه اندک بضاعت بود همیشه عزیز و مکرّم است * چون شیرکه با آنکه در زنجیر مقیّد باشد مهابت او نقصان نه پذیرد * و توانگر بی هنر پیوسته ذلیل و بیقدر است * مانند سگ که هرچند بطوق و خلخال آراسته گردد هم چنان خوار و بی مقدار باشد * * نظم *

هرکه بزندان جهالت گم است * دست گدا ورچه زرش صد خم است
مرد که از علم توانگر بود * کی نظرش بر زر و گوهر بود

و دیگر آنکه کربت غربت را از دل خود دور کن و هجرت وطن و مسکن را وزنی منه * که عاقل بهرجا رود بعقل خود مستظهر باشد * و جاهل در مولد و منشا غریب و بیگانه بود * * ع *

صاحب هنر بهیچ مکانی غریب نیست

و اندوهناک مباش بدانچه گوئی ذخیره داشتم و در معرض تفرقه افتاد * که مال و متاع دنیا روی در زوال دارد * و اقبال و ادبار او از دایرهٔ اعتبار خارج افتد * و حکما گفته اند از شش چیز ثبات و بقا توقّع نتوان کرد اوّل سایهٔ ابر که تا در نگری برگذرد * دوم دوستی بغرض که اندک فرصتی را چون شعلهٔ برق ناچیز شود * سوم عشق زنان که باندک سببی تسکین یابد * چهارم جمال خوبرویان که به‌آخر متغیّر گردد پنجم ستایش دروغگویان که آنرا فروغی نباشد * ششم مال دنیا که عاقبتٌ الامر در معرض فنا آید و با خداوند خود طریق وفا بپایان نرساند * * بیت *

بزیب و زینت مال و متاع دنیئی دون
مباش غرّه که با کس وفا نخواهد کرد

و از مردم خردمند نزیبد که به بسیاری مال شادی کند و باندکی آن غم خورد * چه نزد همّت عالی تمام دنیا با اسباب و متاع آن بکاه برگی نیرزد* پس بطلب حصول آن خرمن عمر عزیز بباد بر نشاید داد * و در فکر فوت و نابودنش بیک جو غصّه نباید خورد * و آنان که از سرّ - لکیلا تا سوا علی ما فاتکم ولاتفرحوا بما اتٰکم - آگاهی یافته رخش همّت در ساحت میدان قناعت تاخته اند - و نقد حیات در تحصیل اسباب تجرّد و ترک لوازم تعلّق در باخته - نه بوجود دنیا ابواب بهجت بر روی دل کشایند * نه بعدمش اظهار تاسّف و ملالت نمایند * * قطعه *

گر جهانی ز دست تو برود * مخور اندوه آن که چیزی نیست

عالمی نیز اگر بدست آید * هم مشو شادمان که چیزی نیست
بد و نیک جهان چو درگذرست * در گذر از جهان که چیزی نیست
و فی الحقیقت مال خود آنرا باید شمرد که از پیش فرستند * و متاع خود آنرا باید دانست که در عالم آخرت ذخیره نهند * و کردار نیک وگفتار پسندیده مالی است که از کسی باز نتوان ستد و حوادث روزگار و گردش لیل و نهار را دران تصرّفی نتواند بود * و فایدهٔ اموال دنیوی مهیّا داشتن توشهٔ آخرت است * و تهیّهٔ اسباب سلوک راه معاد * که بحکم - فاخذنا هم بغتةً پیک اجل ناگاه آید * و باز دادن ودیعت روح را وقتی معیّن و زمانی مقرّر نباشد

باز کن از خواب باز آن نرگس رعنا که عمر
میرود چون دور گل تا چشم برهم میزنی

اگرچه تو از موعظت من بی نیازی و منافع خود از مضار نیک می شناسی لیکن میخواهم که حقوق دوستی ادا کنم * و ترا بر اخلاق ستوده و عادات پسندیده معونتی نمایم * و امروز دوست و برادر مائی و درانچه باتو مواسا ممکن و مدارا متصوّر باشد از همه وجوه وقوع خواهد یافت * و هرچند بفرض محال از جانب تو آثار بی التفاتی بظهور رسد - ازین طرف جز میامن اخلاص و مراسم اختصاص روی نخواهد نمود * * بیت *

گر چه تو ترکم کنی ترک تو نتوان گرفت
ور چه دلم بشکنی عهد تو نتوان شکست

چون سنگ پشت این سخنان ادا نمود - و زاغ ملاطفت اورا در باب موش بشنود - دلش تازه و نشاطش بی اندازه گشت * وگفت ای

برادر مرا شادمان گردانیدي و مادهٔ بهجت و سرور مرا مضاعف ساختي * و شمهٔ از مکارم اخلاق خود ظاهر کردی * و بهترین دوستان آنست‌که بهر وقتي جماعتي از همدمان در سایهٔ اشفاق و رعایت و پناه اهتمام و حمایت او روزگار گذرانند * و او درهای مکرمت بر ایشان کشاده دارد * و در اجابت ملتمسات و روا کردن حاجات ایشان منّت برجان خود نهد * و هرکه در دوستی بچیزی از یار خود باز ماند دوستي را نشاید * و در اخبار آمده است که بزرگي دوستی داشت * شبي این دوست بدر خانهٔ وی آمد و حلقه بر در زد * آن بزرگ معلوم فرمود که دوست اوست در اندیشهٔ دور و دراز افتاد که آیا سبب آمدن او درین بیگاهان چه چیز تواند بود * بعد از تاملاّت فراوان کیسهٔ پُردرم بر داشت و شمشیری حمائل کرد و جاریهٔ را فرمود تا شمع روشن کرده در پیش روان شد * وچون در باز کرد ودوست را بمصافحه و معانقه بنواخت گفت ای برادر آمدن ترا درین بیگاه سه خیال کرده ام * یکی آنکه حادثهٔ واقع شده باشد وبمالی احتیاج افتاده * دوم آنکه دشمني بقصد تو برخاسته باشد و ترا در دفع وی مدد و معاونی باید * سوم آنکه از تنهائي ملول شده باشي و کسي خواهی که بمهمّات تو قیام نماید * و من اسباب این هرسه کار را مهیّا ساخته بیرون آمده‌ام * اگر مال می‌باید اینک کیسهٔ درم * و اگر مدد می جوئی اینک من با شمشیر آبدار * و اگر خادم میطلبي اینک کنیزک شایسته *   * ع *

بهر چه حکم کنی نافذاست فرمانت

دوست از وی عذر خواست و بحسن آن معامله علاقهٔ اعتماد

در محبّت و وداد استحکام یافت * * قطعه *

چوکارِ تو از حق برآمد چنان کن * که یارِ ترا از تو کاری برآید
نظر در مرادات یاران همان به * که بی زحمت انتظاری برآید

وکریمی که در گردابِ حوادث افتد دستگیرِ او جز اربابِ کرم نتوانند بود * چنانچه پیلی اگر در خلابی افتد جز پیلانِ دیگر او را بیرون نتوانند آورد * و اگر ترا در تعهّدِ حالِ موش زحمتی رسد غم نباید خورد * و نظر بناموس و مروّت از رنجِ آن نباید اندیشید * که عاقل همیشه در کسبِ شرف کوشد و ذکرِ جمیل باقی گذارد * و اگر برای اندوختنِ نامِ نیك مثلاً سر در باید باخت ازان پهلوتهی نکند * زیرا که باقی را بفانی خریده باشد و اندک را به بسیار فروخته * بیت *

جهان چوگشت بکامِ تو نامِ نیک اندوز
که غیرِ نامِ نکو نیست حاصلی زجهان

و هرکه در نعمت او محتاجان را شرکت نباشد از زمرهٔ توانگران محسوب نگردد * و آنکه حیاتِ او در بد نامی و دشمن کامی گذرد نامش در جملهٔ زندگان بر نیاید * * بیت *

سعد یا مردِ نکو نام نمیرد هرگز
مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند

زاغ درین سخن بود که آهوئی از دور نمودار شد و به تعجیل میدوید * گمان بردند که او را طالبی در پی باشد * سنگ‌پشت در آب جست * و زاغ بر درخت نشست و موش در سوراخ فرو رفت * آهو بکنارِ آب آمده چون مدهوشی بایستاد * و زاغ از هر جانبی نظر انداخت تا به‌بیندکه بر اثرِ او کسی هست یا نه * و هرچند از چپ و

راست نگاه کرد کسی را ندید * سنگ پشت را آواز داد تا از آب بیرون آمد * و موش هم حاضر شد * سنگ پشت دید که آهو هراسانست و در آب می‌نگرد و نمی خورد * گفت اگر تشنهٔ بخور و باک مدار که خوفی نیست * آهو پیشتر آمد سنگ پشت آواز مرحبائی زد و گفت * * بیت *

ای یار گرامی زکجا آمدهٔ * بیگانه مباش کاشنا آمدهٔ

آهو گفت من در صحرا تنها بودمی و بانبای جنس خود نیامیختمی * وهر وقت تیر اندازان کمان قصد بزه کردهٔ مرا ازین گوشه بدان گوشه راندندی * امروز پیریرا دیدم که در کمین من بود * و بهر طرف که میبرنتم ترصّد حال من می‌نمود * صورت بستم که صیّادی باشد - و ناگاه دام حیلهٔ او مرا پا بست گرداند - گریخته بدینجا رسیدم * سنگ پشت گفت مترس که هرگز صیّادان بحوالیء این مکان نرسند * و اگر خواهی بصحبت ما رغبت نمای تا ترا بدائرهٔ دوستیء خود در آریم * و بنای مصاحبت ما هرسه تن برکن چهارم که تو باشی تمهید یابد * چه اکابر گفته اند هرچند دوستان بیشتر باشند هجوم بلا بر ایشان کمتر باشد * * بیت *

هر جا که رسم مهر و وفا بیشتر بود
جمعیّت و حضور و صفا بیشتر بود

و مقرّر است که اگر دوست هزار باشد یکی باید شمرد و اگر دشمن یکی بود بسیار باید دانست * * بیت *

دوستی را هزار کس شاید * دشمنی را یکی بود بسیار

موش نیز داستانی فرو خواند و زاغ سخنی چند ملایم ادا نمود *

آهو دید که یارانِ لطیف طبع و مصاحبانِ پاکیزه مشرب اند با ایشان در آمیخت و بدل و جان مائلِ صحبتِ ایشان شد * ع *

با یار موافق آشنائي چه خوشست

آهو دران مرغزار مقام گرفت و یاران وصیّت کردند که ازین چرا خور که در نواحیِ ماست قدم بیرون منه * و از نزدیک این سرچشمه که حصارِ امن و امانست دور مشو * آهو قبول کرد که بوصیّت قیام نماید * پس با یکدیگر اوقات میگذرانیدند * و نی بستی بود که بهروقت آنجا جمع شدندی و بازی کنان سرگذشت گفتندي * روزی زاغ و موش و سنگ پشت بموضعِ معهود آمدند * ساعتي انتظارِ آهو بردند پدید نیامد آن صورت موجبِ دل نگراني شد * چنانچه عادتِ مشتاقان باشد قبضِ خاطر بر ایشان استیلا یافت * زاغ را التماس نمودند که رنجی بر داشته در هوا پرواز کن * و از حالِ غایبِ ما خبری برسان * * بیت *

صبا ز منزلِ جانان گذر دریغ مدار * و زو بعاشقِ بیدل خبر دریغ مدار

زاغ باندک فرصتي خبر رسانید که اورا بستهٔ بند بلا دیدم * سنگ پشت موش را گفت درین حادثه جز بتو امید نتوان داشت * و رایتِ نجاتِ آهو جز بدستیاریِ تو نتوان افراشت * * ع *

بشتاب که وقتِ کار در میگذرد

آنکه زاغ رهنموني کرد و موش در تگ ایستاده نزدِ آهو آمد و گفت ای برادرِ مشفق چگونه درین ورطه افتادی * و با این همه خرد و کیاست چسان گردن به بندِ حیله در دادي * آهو جواب داد که در مقابلهٔ تقدیرِ الهی زیرکی چه سود دارد * و با قضای پادشاهی

فهم و ذکا چه نفع رساند * از بیابانِ تدبیر تا سرِ منزلِ تقدیر راهي بی پایان است * و از فضای حیله تا مرحلهِ قضا مسافتي بیحد درمیان * * بیت *

ما از برون در شده مغرورِ صد فریب
تا خود درونِ پرده چه تدبیر میکنند

موش گفت راست میگوئی * * بیت *
آنجا که قضا خیمهٔ تقدیر زند * کس نتواند که لافِ تدبیر زند
پس به بریدنِ بندِ آهو مشغول شد * ودرین میان سنگ پشت رسیده از گرفتاریِ یار اظهارِ ملال و کلال نمود * آهو گفت ای یارِ مهربان آمدنِ تو بدین موضعِ دشوار ترا از واقعهٔ منست * که اگر صیّاد برسد و موش بندهای من بریده باشد من ذیک پا جان ببرم * و زاغ بپرد و موش در کنجِ سوراخ متواری گردد * اما ترا نه دستِ مقاومت است ونه روی ستیز - و نه سرِ مخالفت و نه پای گریز * این چه تکلّف است که کردی و چرا بدینگونه جرأت نمودی * سنگ پشت گفت ای رفیقِ شفیقِ چگونه نیامدمی * و بچه تاویل توقّف نمودمی و روا داشتمی * زندگانیِ که در فراقِ یاران گذرد چه لذّت دارد * عمری که در مفارقتِ دوستان بسر آید در چه شمار بود * بیت *

بی عمر زنده بودم و این بس عجب مدار
روزِ فراق را که نهد در شمارِ عمر

و من درین آمدن معذورم چه مرا شوقِ جمالِ تو بي اختیار بدین منزل کشید * و آرزوی دیدارِ تو صبر و سکون از من دربود * وبدین مقدار دوري و مباعدتِ ضروري که دست داده رفیقِ تحمّلِ قدم

در طریق عدم نهاده * * بیت *

یعلم الله که مرا از تو شکیبائی نیست
طاقت روز فراق و شب تنهائی نیست

و تو متفکّر مباش که همین ساعت خلاص یابی و این عقدها کشاده شده با فراغت خاطر بجانب منزل شتابی * در همه احوال لوازم شکرگذاری لازم و مواجب سپاسداری واجب است * که زخمی بدن و گزند بجان نه رسیده و آن تدارک آن درخیال نگنجیدی * و تلافی آن از حد امکان درگذشتی * ایشان درین سخن بودند که صیّاد از دور پیدا شد * و موش از بریدن بند فارغ شده بود آهو بجست و زاغ بپرید و موش بسوارخ فرو رفت و سنگ پشت همانجا بماند * صیّاد برسید و دام آهو بریده یافت * انگشت حیرت بدندان فکرت فروگرفت وچپ و راست نگریستن آغاز نهاد * که ایا این عمل از که واقع شده * و این کار بدست که برآمده * نظرش بر سنگ پشت افتاد با خود گفت اگر چه این متاع حقیر تدارک این آهوی جسته و دام گسسته نمیتواند کرد * اما دست تهي باز گشتن ناموس صیّادی را زیان میدارد * فی الحال او را بگرفت و در توبرة افکند و بر پشت بسته روی بشهر نهاد * یاران بعد از رفتن صیّاد جمع شدند * و بر ایشان روشن شد که سنگ پشت بستهٔ بند صیّاد است * فریاد از نهاد ایشان برآمد و ناله و نفیر بآوج فلک اثیر رسانیده میگفتند * بیت *

روزی که چشم ما زجمالت جدا بود * چندانکه چشم کار کند اشك ما بود

کدام محنت برابر مفارقت دوستان تواند بود * وچه مصیبت موازی مهاجرت یاران تواند شد * هرکه از دیدار یاری محروم مانده و از

وصالِ گلعذاري مهجور گشته - داند که سرگشتگان باديهٔ فراق را پای حيرت در گِل است * و تنها نشينان زاويهٔ اشتياق را دست حسرت بر دل * بيت *

ترا که درد نباشد ز حالِ ما چه تفاوت
تو قدرِ تشنه چه دانی که بر کنارهٔ جوئي

هر يکی از ياران علىحده داستاني فرو می خواند * و مناسب حال داستاني شور انگيز درد آميز ترتيب ميداد * و مضمونِ سخنانِ ايشان راجع به همين يک معنی بود * بيت *

دل ندارد بی لبِ شيرينِ جانان لذّتي
بی عزيزان نيست عمرِ نازنين را عزّتي

آخر الامر آهو زاغ را گفت اي برادر اگرچه سخنِ ما در غايتِ فصاحت است و اشعاري که می خوانيم در نهايتِ بلاغت - اما سنگ پشت را هيچ سود ندارد * و ناله و زاري وگريه و بيقراري ما در حوصلهٔ او نه نشيند * بحسنِ عهد آن لايق‌تر که حيلتی انديشيم و تدبيري پيش آريم که متضمّنِ خلاص و متکفّلِ نجات او باشد * و بزرگان گفته اند آزمايشِ چهار گروه در چهار وقت است * جرأت اهل شجاعت را در روزِ جنگ توان دانست * و ديانتِ اربابِ امانت را هنگام داد و ستد توان شناخت * و مهر و وفای زن و فرزند را در ايّام فاقه معلوم توان کرد * و حقيقت دوستان را در زمانِ نکبت و مشقّت تحقيق توان فرمود * بيت *

مرا يار بايد در ايامِ غم * بشادي نيايد مرا يار کم

موش گفت اي آهو مرا حيلهٔ بخاطر رسيده * صلاح آن است که تو

از پیش صیّاد در آئی و خود را چون ملولی مجروحی بوی نمائی ٭ و زاغ بر پشت تو نشسته چنان فرا نماید که گویا قصد تو دارد ٭ و لا محاله چون چشم صیّاد بر تو افتد دل بر گرفتن تو خوش کند ٭ سنگ پشت را با رخت بر زمین نهاده رو بتو آرد ٭ هرگاه که نزدیک تو آید لنگان لنگان از وی دور میرو به بمثابهٔ که طمع از تو بریده گرداند ٭ ساعتی نیک اورا بتگاپو مشغول میدار ٭ و طریق مواسات و اعتدال در آمد و شد فرو مگذار ٭ شاید که من سنگ پشت را خلاص داده گریزانیده باشم ٭ یاران بر رای وی آفرین کردند ٭ و آهو و زاغ بهمان نوع که مقرّر شده بود خود را بصیّاد نمودند ٭ صیاد خام طمع چون آهو را دید که لنگان لنگان میرود - و زاغ بر گرد وی در پرواز آمده قصد چشمش میکند - گرفتن آهو بخود راست آورد ٭ و توبره از پشت نهاده بطلب وی ایستاد ٭ موش فی الحال بند توبره بریده سنگ پشت را خلاص داد ٭ و بعد از زمانی که صیّاد از جست و جوی آهو به تنگ آمده نیک مانده شد - و برتوبره آمد سنگ پشت را ندید و بندهای توبره بریده یافت ٭ حیرت بروی غلبه کرد با خود اندیشید که این حالات که من مشاهده میکنم هیچکس باور نکند ٭ اوّلا بریدن بند آهو - و باز بیمار ساختن آهو خود را و نشستن زاغ بروی - و سوراخ کردن توبره و گریختن سنگ پشت - این حرکات را بر چه حمل توان کرد ٭ در اثنای این اندیشه خوف بروی غلبه کرد و گفت غالبًا این مکان پریان و آرامگاه دیوان است زود باید گشت ٭ و طمع از جانوران این صحرا منقطع باید ساخت ٭ بهر صیاد توبرهٔ بر پاره پاره شده و دام گسیخته داشت و روی بگریز

نهاد * نذر کرد که اگر بسلامت ازان بیابان بیرون رود دیگر بقیّة العمر خیالِ آن صحرا بدرامنِ ضمیر نگذراند * و صیّادانِ دیگر را نیز بطریقِ شفقت از آمد و شدِ آن دشت منع فرماید * * ع *

کانجا همیشه باد بدست است دام را

و چون صیّاد بر گذشت یاران دیگر باره جمع آمدند و فارغ و ایمن و مرفّه و مطمئن بمسکنِ خود باز گشتند * و بعد ازان نه دستِ بلا بدامنِ کارِ ایشان رسید و نه ناخنِ محنت چهرهٔ حال و مالِ ایشان را خراشید * و به یمنِ وفاق و حسنِ اتّفاقِ ایشان عقدِ عشرت نظام و رشتهٔ صحبّت استحکام یافت * * قطعه *

رشته تا یکتا ست آن را زورِ زالی بگسلد
چون دو تا شد عاجز آید از گسستن زال زر
گل که تنها بوئی آخر خشک گردد زو دماغ
ور شکر تنها خوری هم گرم گرداند جگر
زین دو تنها هیچ قوّت ناید اندر جان و دل
قوتِ جان را و دل را گلشکر نه گلشکر

این است داستانِ موافقتِ دوستان و حکایتِ معاضدت و همپشتئیِ مصاحبان * و صدقِ مودّت در دولت و نکبت - و رعایتِ محبت در وقتِ راحت و محنت * و ادای حقوقِ صحبت بهنگام نعمت و شدت * و در نوائبِ ایام و حوادثِ زمانه باخلاصِ تمام ایستادگی نمودند * لا جرم ببرکتِ یکجهتی و معاونت از چندین ورطهٔ هائل خلاص یافتند * و عقباتِ آفات پسِ پشت کرده بر سریرِ معاشرت و مسندِ مباسطت خوشحال و فارغ بال متمکّن شدند * و خردمند

باید که بنورِ عقل و صفای فکر درین حکایات تامّلی دسزا واجب بیند * که دوستی جادورانِ ضعیف چندین ثمراتِ پسندیده ونتائجِ برگزیده میدهد * اگر طائفهٔ عقلاکه خلاصهٔ عالمیان ونقاوهٔ آدمیانند بریںنوع مصادقتی طرح افگنند و اساسِ محبّتی بدین قانون بنیاد نهند - و آن را از سرِ خلوصِ نیّت و صفای باطن بپایان رسانند - انوارِ فوائدِ آن چگونه خاص و عام را شامل باشد * و آثارِ منافعش بر صفحاتِ احوالِ هر یک ظاهر شده چسان برکاتِ آن بروزگارِ صغار و کبار در رسد *

* نظم *

هرکه حقِ صحبتِ یاران شناخت * عمر جز اندر رهِ ایشان نباخت
یار چو درکار نباشد غم است * کار که بی یار برآید کم است
صحبت آنکس که بصدق و صفاست * دامنِ او گیر که اهلِ وفاست
میلِ کسی کن که رعایت کند * جان سپرِ تیرِ بلادت کند
بهرِ چنان دوست که جانی بود * دوستیِ جان ز گرانی بود

تمام شد

The *Anwar-i Sohaili* is not perhaps so universally read in the East as the *Golistan*; but as a literary production, it has greater merit, being, perhaps, the most elegant composition in the whole Persian language. Like the *Gulistan*, however, it is not, in every respect, suitable for a class-book for Schools. It is very large, and consequently expensive, and portions of it are too difficult for any but advanced students. Excluding, therefore, the objectionable portions of the *Gulistan*, and the most difficult parts of the first three Chapters of the *Anwar-i Sohaili*, (the portion appointed for the Examination of Junior Civil Servants) I have compiled from these two excellent works a volume which I hope, will, prove useful to all students of the Persian language.

COLLEEG OF FORT WILLIAM
1*st September* 1863.

W. N. L.

exact date this translation was made I do not know; but as the prophet was born in the fortieth year of Noushirwrn's reign, it must have been about half a century before the Flight. Abd Ollah, ibn al-Mopaffa'a,* the Secretary of Aboo J'afar al-Mansoor, al-'Abbasi, (d. A. H. 158) first translated the fables from the Pahlawi into Arabic, under the title of *Kaliah wa Dimnah.* They were again translated from the Pahlawi into Arabic by Abd Ollah ibn Hilal al-Ahwazi, for Yahya ibn-i Khalid, the Barmecide, in the year A. H. 165; and this translation was rendered into verse for the same Khalifah, by Hakim Sahl, ibn-i Naw Bakht. Afterwards Aboo'l Hasan, Nasr, idu-i Ahmad-i Samani (d. A H, 331) ordered one of the learned men of his time to translate the fables into modern Persian, and Roodak i, the celebrated poet laure ate of the Court, rendered them into verse. The next versior was made at the instance of Bahram Shah the Ghazuivit (d. A. H. 552) by Aboo'l M'aali, Nasr Ollah, ibn-i Mohammad ibn-i Abdal-Hamid, from the translation of Ibn al-Moqaffa'a an this is the translation commonly known as *Kalilah wa Dimna* But, the most celebrated of all the versions of this tru remarkable book, is that which was made from the l. mentioned translation, by Kamal al-Din, Hosain, ibn Ali, Waiz, al-Kashifi, commonly called the *Anwar-i Sohaili,* the *Lights of Canopus,* a title given by the author to composition out of compliment to his patron, the Amir, S Ahmad, alSohaili. Another translation is that by Abc Fazl, called 'Iyar-i Danish, and there are some in Tur which it is unnecessary to allude to. ‡

* Ibn al-Moqa'a was secretly put to death by the Governor of B A. H. 142-3 or 5. Mansoor himself tried the case, and, for want of evid acquitted the Governor. Hence it is thought that the order for Ibn al-Mo death eminated from him; but there is no proof—*Ibn Khallikan.*

‡ The *Tarikh i Guzidah* and [*Mirat al-Aalam*] the *Kashf al-Zono* the Author's preface—see also preface to Silvestre de Secy's *Kalilah wa* .

PREFACE.

Few Oriental works, poetry of prose, are known to the European public. Nor, were it otherwise, are their many that would prove very attractive. Not that Oriental literature is devoid of interest—scholars of all ages have borne testimony to the contrary; but a far better acquaintance with Oriental manners and customs, and a greater familiarity with the ideas, modes of thought, and *character* of the people of Eastern Countries are necessary to a right appreciation of their literure than the European public possesses. There are some oriental books, however, the intrinsic merit of which is sufficient to command the respect of all men of letters, and of these few have received, or better deserved a greater share of public favour, than the *Gulistan* or *Rose-Garden* of Sadi. Yet, there are parts of the *Rose-Garden*,—Chapter V. on love for the people—which would not be appreciated by a people in a high state of moral refinement.

But, if the *Rose-Garden* of Sadi is now tolerably well-known in Europe, there is another work, of Indian origin, with which the European public has an acquaintanoe of much longer standing—the Fables of Bed-pai, or Pilpay (Feel-pai) as the author is often erroneusly called. These fables were so celebrated in ancient times, that Noushirwan, the Just sent the Hakim Barzawiyah on a mission to India to obtain a copy of them. Having secured his precious treasure, he returned to Persia, bringing with him, at the same time, the game of chess, the whole cost of his mission, it is said, amounting, to the enormous sum of five hundred thousand dinars. Barzawiyah translated the fables from the Sanskrit into Pahlawi. The

LEES' PERSIAN SERIES,

NO. VII

PROSE NO. IV.

THE IQD-I GUL.

BEING

SELECTION FROM THE GULISTAN, AND ANWAR-I SOHAILI.

FOR THE USE OF THE STUDENTS OF THE ANGLO-PERSIAN DEPARTMENT OF THE CALCUTTA MADRASAH

Edited by

W. NASSAU LEES, AND MAWLAWI KABIR AL DIN AHMED

CALCUTTA:

PRINTED AND PUBLISHED AT THE COLLEGE PRESS

1871.